جهانی برای فتح

將是整個世界

۱۳۶۸-۱۲



این فقط آغاز کار است!

دهه ۶۰ در دژهای امپریالیستی

نگاهی گذرا به شوروی

شوروی: تهدیدی از درون؟

UN MONDO DA CONQUISTARE

شوروی
تهدیدی از درون ؟

جنك افغانستان، ستم ملی در اتحادشوروی، ابراز خصومت جوانان، آینده جامعه شوروی ـ برخی از موضوعاتی هستند که یك رادیکال آلمانی طی سفر اخیرش به شوروی به بحث گذاشته است.

فیلیپین

صدر حزب کمونیست فیلیپین طی مصاحبه اخیرش به بحث در مورد مناسبات بین المللی می پردازد. پاسخی که اینجا ارائه شده دیدگاه وی در مورد اینکه نیروهای مرتبط با امپریالیسم (خصوصا در بلوك شوروی) می توانند به انقلاب فیلیپین یاری رسانند را رد می کند ؛ و چنین اشتباهات وخیمی را نتیجه ناگزیر جدائی رهبری حزب کمونیست فیلیپین از مارکسیسم ـ لنینیسم ـ اندیشه مائو می داند

کلمبیا

این مقاله که توسط گروه کمونیست انقلابی کلمبیا نگاشته شده، استراتژیهای کسب قدرت که از سوی سازمانهای مسلح گوناگون در کلمبیا ارائه شده را مورد بررسی قرار می دهد. تمرکز مقاله بروی ((مدل نیکاراگوئی)) و شهرگرائی می باشد و ضدیت این استراتژی را با درك مائو از برپائی جنك دراز مدت خلق و استقرار قدرت سیاسی سرخ در روستا تحت رهبری یك حزب کمونیست اصیل نشان می دهد.

پرولتارها دراین میان چیزی
جز زنجیرهایشان را از دست نمی دهند،
آنها جهانی برای فتح دارند



پرولتارهای سراسر جهان متحد شوید

۱۳۶۸/۱۲

این فقط آغاز کار است

دهه ۱۹۶۰ در دژهای امپریالیستی ۳۲

((واقع بین باش، ناممکن را طلب کن))
کتب جدیدی که درباره دهه ۶۰ انتشار یافته است. ۴۶

جولای ۱۹۶۷ : شورش در دیترویت ۶۱

حزب کمونیست فیلیپین و دوستان دروغین انقلاب فیلیپین ۴

برای رجوع خوانندگان: نظرات رهبر حزب کمونیست فیلیپین در مورد مناسبات بین المللی ۱۰

اطلاعیه کمیته جنبش انقلابی انترناسیونالیستی
جنك توده های کرد، جنك ستمدیدگان است. ۱۳

قیام جوانان: نسیم تازه در الجزایر وزیدن گرفت ۱۸

پیشرفت مارکسیست ـ لنینیستهای افغانی ۲۲
اطلاعیه کمیته انسجام و وحدت

اتحادشوروی: تهدیدی از درون؟ ۲۵

کلمبیا : استراتژی قیامی در تقابل با جنك خلق
و قدرت سیاسی سرخ ۶۶

سند جدیدی از حزب کمونیست انقلابی آمریکا
((مارکسیسم ـ لنینیسم ـ مائوئیسم)) ۷۰

مشترک شوید!   مطالب مهم شماره‌های گذشته

۱ ـ ۱۹۶۳

پرو : آنگاه که کوهستان آند میغرد

هند : شکاف در سطح و فشار از اعماق

جمهوری دمینیکن : دو روز قیام توده ای

بزرگداشت یلماز گونه ی

۲ ـ ۱۳۶٤

پرو ـ جنك خلق

انقلاب یا جنك جهانی سوم

ایران : شکل گیری حلقه ضعیف

درباره دینامیسم امپریالیسم و سد کردن تکامل اجتماعی

۳ ـ ۱۳٦٤

انقلاب، آفریقای جنوبی را بخود میخواند

پرو : تحریم انتخابات

رگه : موسیقی عصیانگر جامائیکا

٤ ـ ۱۳٦٤

آفریقای جنوبی : بحران انقلابی تعمیق مییابد

ایران : «ارتشهای شکست خورده خوب درس میگیرند»

بیراهه «چریکی شهری» در اروپای غربی

٥ ـ ۱۳٦٥

کردستان و دورنمای قدرت سیاسی سرخ

انبار باروت بنگلادش

٦ ـ ۱۳٦٥

پرو ـ کی میرود ز خاطر، خون روان یاران

هائیتی ـ قلع و قمع تازه آغاز گشته است!

۷ ـ ۱۳٦٥

به پیش در مسیر ترسیم شده توسط مائوتسه دون

ـ بمناسبت بیستمین سالگرد انقلاب فرهنگی

۸ ـ ۱۳٦٦

پرو ـ سندی جدید از کمیته مرکزی حزب کمونیست پرو

ـ جنك خلق را در خدمت به انقلاب جهانی گسترش دهید، بخش اول

فیلیپین ـ نامه سرگشاده کمیته جنبش انقلابی انترناسیونالیستی به حزب کمونیست فیلیپین

ـ با توجه به تحولات جدید

فرانسه ـ دسامبر ۱۹۸٦ ـ خیزش دانشجوئی در فرانسه امپریالیستی

۹ ـ ۱۳٦٦

ناگزالباری، هند

ـ بیست سال از غرش تندر بهاری میگذرد

گورباچف ـ وداع با اسلحه؟

پرو ـ بخش دوم سند حزب کمونیست پرو

۱۰ ـ ۱۳٦۷

بورکینا فاسو ـ چرا بدون توده ها نمیتوان انقلاب کرد

پرسترویکا ـ گورباچف: روح سرمایه شخصیت یافته

خلیج : نقطه تلاقی تضادها ـ درباره جنك ایران و عراق

۱۱ ـ ۱۳٦۷

فلسطین : باشد تا الانتفاضه راه جنك خلق را هموار سازد!

سری لانکا ـ درباره توافقات هند و سری لانکا

نقد شوروی ها از «تروریسم» ـ دَم گرفتن با نغمه های دولت بورژوائی

جهانی برای فتح

هر سه ماه یکبار منتشر میشود.

پست هوائی، و نرخهای موسسه ای و تجاری از طریق درخواست در دسترس میباشد.

لطفاً نام، آدرس پستی و شماره نشریه درخواستی خود را برای ما ارسال دارید. برای آغاز اشتراك خود با آدرس زیر مکاتبه کنید:

BCM WORLD TO WIN
LONDON WC1N 3XX, U.K.

برای درخواست اشتراك در آمریکای شمالی معادل ۱۵ دلار به آدرس زیر ارسال دارید:

REVOLUTION BOOKS, 13 EAST 16th St
NEW YORK, NY 10003 U.S.A.

МИР ВЫИГРАТЬ 獲得的將是整個世界

برای فتح جهانی

KAZANILACAK DÜNYA जीतने के लिए सारा विश्व है A WORLD TO WIN

UN MUNDO QUE GANAR

جهانی برای فتح ازتشکیل جنبش انقلابی انترناسیونالیستی ،اعلام شده در ۱۲ مارس ۱۹۸۴ ،که بسیاری از احزاب و گروه‌های مارکسیست ـ لنینیست رااز سراسر جهان گردهم آورده ، الهام گرفته است . جهانی برای فتح ارگان رسمی ج.ا.ا. نبوده وصفحاتش بروی تمام کسانی که درنبرد علیه امپریالیسم وارتجاع دراین سوی سنگر هستند ، باز خواهد بود.

گامی به پیش نهید !

جهانی برای فتح بدون حمایت فعال خوانندگانش نمی‌توانند وظایف خویش را به انجام رساند. مابه نامه‌ها مقالات، وانتقادات شما نیازمندیم وآنها رابا خوشوقتی پذیرائیم . نوشته‌هابایدیک خط درمیان تایپ شوند. بعلاوه ، برای آنکه این مجله رادراکثر کشورهای جهان که ممکن باشد ، دردسترس قراردهیم ، محتاج مترجمین و یاری در توزیع (منجمله ازطریق کانالهای تجارتی) مجله هستیم . مابه کمک های مالی آنان که اهمیت انتشار مداوم این نشریه را درک می‌کنند ، نیازمندیم . این هم شامل کمک های فردی است وهم تلاش آنهائی که مسئولیت جمع‌آوری کمک های مالی برای این مجله رابه دوش می‌گیرند. چکهای اهدائی و حواله‌های پستی خودرا به نام : "A World to Win." ارسال دارید.

آدرس پستی ما برای انجام کلیه مکاتبات و مراسلات:

BCM World to Win
London
WC1N 3XX U.K.

UN MONDO DA CONQUISTARE UN MONDE A GAGNER

پاسخی به لیواناک :

حزب کمونیست فیلیپین و دوستان دروغین انقلاب فیلیپین

مدتهاست که کمونیستهای انقلابی سراسر جهان عمیقا نگران تحولات در جنبش انقلابی فیلیپین هستند. حزب کمونیست فیلیپین(ح.ك.ف) طی بیست سالیکه ازتاسیسش در ۲۶دسامبر۱۹۶۸ (سالروز تولد مائوتسه دون) میگذرد به پیروزیهای چشمگیری در مبارزه مسلحانه تحت رهبری خویش دست یافته ـ و این پیروزیها مورد حمایت شایان انقلابیون و مارکسیست ـ لنینیستهای راستین سراسر جهان واقع شده است. در عین حال نمیتوان خوره ایدئولوژیك و سیاسی که بجان مبانی این حزب افتاده را نادیده گرفت. نیروهای مارکسیست ـ لنینیست راستین و بطوراخص جنبش انقلابی انترناسیونالیستی آشکارااز وظایف خویش سرباز زده بودند اگر نگرانیشان را نسبت به ح.ك.ف ابراز نکرده و رهبری حزب را به طرد انحرافاتی سیاسی که خصلت حزب را مورد تهدید قرار داده، فرا نمی خواندند.

خوانندگان «جهانی برای فتح» بخاطر میاورند که نامه سرگشاده مهمی از سوی کمیته جنبش انقلابی انترناسیو نالیستی خطاب به کمیته مرکزی ح.ك.ف در شماره ۸ جهانی برای فتح بچاپ رسید. طی این نامه سئوالات مهمی در رابطه با خط و سیاستهای ح.ك.ف مطرح گشته و بویژه از موضع این حزب طی دوره بحرانی سقوط فردیناند مارکوس و تحکیم رژیم آکینو انتقاد شده بود. نامه سرگشاده خاطر نشان میساخت که:

«ماهیت طبقاتی رژیمی که علیه آن میجنگید ازدیدگان پنهان ماند، ضرورت

درهم شکستن کامل دستگاه سرکوبگر بطور روزافزون اهمیت خود را ازدست داد، مفاهیم بورژوا۔ دمکراتیك در مورد ((جمهوریهای مدرن)) پروبال یافت، چراکه درکهای غلطی از مسیر و اهداف انقلاب مطرح شده،....پرولتاریا بطور روزافزون به کرنش در برابر نیروهای طبقاتی دیگر در جبهه متحد وادار شده است، بدست نشاندگان امپریالیستها عنوان ((ترقیخواه)) و ((اصلاح طلب)) داده میشود و یکی از منابع قدرت ح.ك.ف یعنی بسیج دهقانان بمثابه نیروی عمده انقلاب در یك جنگ خلق واقعی بطور روزافزونی با فعالیت مشترك با اقشار بورژوازی در شهرها یکسان انگاشته میشود(وحتی تحت الشعاع این فعالیت قرار میگیرد)،....کشورهای امپریالیستی بعنوان کشورهای سوسیالیستی، و کشورهای وابسته بعنوان رژیمهای انقلابی مستقل قلمداد میشوند، ودر نتیجه ضرورت یا امکان گسست قاطع ازامپریالیسم جای خود را به طرحهای ((عملی)) برقراری رابطه با خود امپریالیسم، احتمالا تحت لوای ((ضرورت)) دریافت کمك از شورویها، میدهد)).

سیر حوادث و تحولات از آنزمان تاکنون بارهاوبارهاورشکستگی خط و سیاستهای ح.ك.ف را به اثبات رسانده است. از ح.ك.ف طلب میشد که از بارزترین اشتباهاتش دست بردارد۔ خاصه از اشتباهاتی همانند ستایش بی قید و شرط از((تلاشهای مثبت آکینو...در نابودساختن ساختارفاشیستی))(که از قرار پاسخ مساعد به فراخوان آکینو برای آتش بس بود) و تلاش حزب طی نخستین ماههای متعاقب سقوط مارکوس، جهت کشف یك بلوك متشکل از ((لیبرالهاو ترقیخواهان)) درون حکومت آکینو که بقول ح.ك.ف این بلوك ((مشروعیت مبارزه با نظام ناعادلانه را قبول داشته(و) مایل به دستیابی به صلح واقعی از طرق مذاکرات اصولی میباشد تاحکومت آکینو بتواند ریشه های اجتماعی مبارزه خلق را ازمیان بردارد.))

آکینو جنایتکارانه ارتش نوین خلق تحت رهبری ح.ك.ف را تحت پیگرد قرار داد و کوچکترین رحمی نکرد. ح.ك.ف در برابر این تعرضات بطور مسلحانه مقاومت نمود و خواهان سرنگونی دستگاهی شد که اکنون آنرا ((دیکتاتوری آمریکایی آکینو)) مینامد.

اگرچه هیچ حزب سیاسی از اشتباه مبرا نیست، بیشك اشتباهات سنگینی همچون ارزیابی غلط از ماهیت رژیم در قدرت مستحق یك انتقاد از خود جدی و بررسی ریشه های چنین اشتباهی است.

درعوض با بیاناتی نظیر آنچه در نشریه آن بایان (ارگان کمیته مرکزی ح.ك.ف) مورخ۲۹مارس۱۹۸۷ بمناسبت هیجدهمین سالگرد تاسیس ارتش نوین خلق بچاپ رسیده روبرو میشویم. آن بایان در رابطه با دوره متعاقب قدرت یابی آکینو مینویسد :

((بیشك مشکلات بزرگ و کوچکی بوجود آمد که در خنثی کردن تلاشهای انقلابی و تضعیف وحدت و ثبات قدم نیروهای انقلابی موثر است، مثلا رواج نظرات بورژوا۔ لیبرالی و عقاید رفرمیستی و پارلمانتاریستی بین بدنه این نیروها.....لیکن حزب و جنبش انقلابی تحت رهبریش هچنان در این مصافها پایدار ایستاده، وحدت خود را حفظ کرده و جهت انقلابی خود را به وضوح و درستی ترسیم نموده است.....)).

هنگامیکه ((عقاید بورژوا۔ لیبرالی، رفرمیستی و پارلمانتاریستی)) در بالاترین سطوح حزبی از سوی رهبران ترویج میشود، بیشك جای تعجب نیست که این قبیل عقاید ((در بدنه حزب)) هم وجود داشته باشد!(رجوع کنیدبه ((نامه سرگشاده)) در ج.ب.ف شماره ۸) سرباز زدن رهبری حزب از یك انتقاداز خود جدی وقتی کاملا آشکار میشود که انتقاد از خود پرهیاهوی ح.ك.ف درمورد ((تحریم مبارزات انتخاباتی آکینو۔ مارکوس)) را باآن مقایسه کنیم. نتیجه خط و تاکتیکهای ح.ك.ف در رابطه با انتخابات یا هر اشتباه دیگر این حزب، هرچه که باشد ،مسلمادرمقام مقایسه بااشتباه اساسی ارزیابی غلط از ماهیت رژیم آکینو و ترویج توهمات خطرناك در این ارتباط در میان توده ها ، ناچیز است.

رهبری ح.ك.ف حاضراست که خود را بخاطر سیاست، تحریم انتخابات به چار میخ بکشد، اما حاضر نیست به موضوع دنباله روی خود از رژیم آکینو درگذشته بپردازد؛ چراکه هدفش بررسی همه جانبه انحرافات نیست . ریشه کن کردن رشته انحرافاتی که به این اشتباهات پا داده که دیگر جای خود دارد. سیاستهای جدید رهبری ح.ك.ف چیزی نیست مگر بکارگیری جدید همان خط انحرافی تحت شرایط جدیدی که آکینو به آنها تحمیل کرده است. بنابراین جای تعجب نیست اگر رهبری ح.ك.ف ۔ تا جایی که مامطلع هستیم ۔ پاسخگویی به انتقادات دوستانه کمیته جنبش انقلابی انترناسیونالیستی را ضروری ویا سودمند تشخیص نداده است.

مهمترین اظهارنظر جدید از سوی ح.ك.ف در مورد جنبش بین المللی کمونیستی، مصاحبه ای با ((آرماندو لیوانك))(۱) ۔ صدر کمیته مرکزی ح.ك.ف میباشد که در نشریه آن بایان مورخ ژوئیه ۱۹۸۷ بچاپ رسیده است. لیواناگ طی این مصاحبه درباره برخی مسائل مربوط به ((مناسبات بین المللی حزب کمونیست فیلیپین)) اظهارنظر میکند. (رجوع کنید به بخشهائی ازاین مصاحبه که در همین شماره ج.ك.ف درج گشته است.)

نمیتوان به مواضع اتخاذ شده توسط لیواناگ در این مصاحبه پاسخی هشدارآمیز نداد. بیشك این مواضع برای کسانیکه طی سالهای اخیر تحولات در مواضع ح.ك.ف را دنبال کرده اند، شگفت آور نیست. بعلاوه این که بالاترین مراجع ح.ك.ف برای نخستین بار به رد همه جانبه و گستاخانه موضع مارکسیست ۔ لنینیستی علیه رویزیونیسم مدرن برخاسته و بموازات آن، اندیشه مائوتسه دون را تحریف کرده، وبه حمله ای متفرعنانه علیه نیروهای مائوئیست سراسر جهان دست زده اند، تنها موید آن است که مواضع عالیترین سطح رهبری ح.ك.ف به یقین ماهیت حزب و موقعیت انقلاب را بمخاطره افکنده است.

اندیشه مائوتسه دون

مصاحبه لیواناگ از ابتدا تا انتها از تزهای نادرست انباشته است؛ اما آنچه که مصاحبه را از انسجام و ثبات برخوردار میکند و از آن یك خط نادرست ۔ ونه جمع جبری خطاهای بسیار۔ میسازد، نظر کوتاه و موجزی است که لیواناگ در مورد مفهوم اندیشه مائوتسه دون اظهار کرده است.

ح.ك.ف، مارکسیسم ۔ لنینیسم ۔ اندیشه مائوتسه دون رادر هنگام تاسیس بعنوان ایدئولوژی خود برگزید. رهبری ح.ك.ف طی چند سال اخیر همچون جن از بسم الله، از هرگونه بحث در مورد اندیشه مائوتسه دون گریزان بوده و گویا برخی از سران حزب خواهان کنار گذاشتن رسمی آن شده اند. اما علیرغم اینکه موضع ایدئولوژیك و سیاسی رهبری حزب روزبروز بیشتر از علم و ایدئولوژی انقلابی پرولتری بدور می افتد و رجوع به

آموزه های مائو تقریبا در نوشته های حزب بچشم نمیخورد، عبارت مارکسیسم ـ لنینیسم ـ اندیشه مائوتسه دون کماکان زینت بخش هر شماره آن بایان است. اگرچه دلائل دقیق این عدم تجانس را تنهابا دودوزه بازی آنها میتوان توضیح داد، لیکن چنین بنظر میرسد که اعتبار عظیم تکامل مارکسیسم توسط مائوتسه دون بین بدنه حزب ـ امری که بدرستی با پیروزیهای حزب و انقلاب گره خورده ـ حداقل بصورت قسمی علت عدم طرد رسمی اندیشه مائوتسه دون است.

جالب توجه اینکه لیواناگ بالاخره سکوت طولانی حزب در مورد مسئله مائوتسه دون را شکست، آنهم نه با تقبیح مائو، بلکه با تنزل اندیشه مائوتسه دون به صرف «پرتوی که او بر مسئله امپریالیسم و فئودالیسم و بر راه انقلاب مسلحانه برای به پایان رساندن انقلاب دمکراتیك نوین و استقرار سوسیالیسم افکند.» لیواناگ، اندیشه مائوتسه دون را از مهمترین مولفه اش یعنی تئوری و پراتیك ادامه انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریا تهی میسازد. او در این باره، هیچ نمی گوید و این نکته که اندیشه مائوتسه دون مرحله ای نوین و عالیتر در تکامل علم مارکسیسم ـ لنینیسم است را انکار میکند. لیواناگ تعریف جدید و تنك نظرانه ای از اندیشه مائوتسه دون ارائه میدهد. هرچند در نوشتجات قبلی ح.ك.ف از اندیشه مائوتسه دون بمثابه «قله مارکسیسم ـ لنینیسم» نامبرده شده و بررهبری مائو در انقلاب فرهنگی، تئوری مائو در مورد ادامه انقلاب و نبرد وی علیه رویزیونیسم مدرن و غیره تاکید گشته است.

لیواناگ یك حرف درست میزند و آن اینکه، «ح.ك.ف بسیار مدیون مائوتسه دون است». لیکن در ادای دین سیاسی به مائو، نخست وی را تاسطح صرفا «بخش مهمی از گنجینه عظیم مارکسیسم ـ لنینیسم» پائین می آورد و اندیشه مائوتسه دون را بمثابه مرحله ای نوین برسمیت نمی شناسد. لیواناگ در ادامه میگوید، «اما اصول و دروس پایه ای ....تنها زمانی برای ح.ك.ف مفید و ارزشمندند که بتواند تحلیل مشخص خود را از اوضاع مشخص ارائه دهد و در جریان پراتیك انقلابی پیروزیهائی نصیب خویش سازد.» بعبارت دیگر، برخی عقاید مائو تا جایی که فایده بلاواسطه بحال ح.ك.ف دارد قابل تحمل است ـ بگذریم از اینکه، این عقاید از خط کلی و تکامل همه جانبه علم مارکسیسم ـ لنینیسم جدا درنظر گرفته میشود. باید متوجه باشیم که حتی طبقات ارتجاعی هم سعی میکنند از نوشته های مائو استفاده کنند(بطور مثال، متخصصان جنك ضد چریکی امپریالیستها آثار نظامی مائو رامطالعه میکنند)، اما نمیتوانند موضع، دیدگاه و شیوه مائوتسه دون را درك نمایند (و مسلما نمیتوانند آنرا بکار بندند).

در واقع، مصاحبه لیواناگ در اساس خود، مهر تاییدی رسمی است که ح.ك.ف بر جدائی از خط مائو میگذارد و گدائی عاجزانه برای راهیابی به باشگاه بین المللی «احزاب کمونیستی و کارگری»(نام مستعار احزاب رویزیونیستی مورد تائید شوروی) را رسمیت میبخشد.

نفی مبارزه علیه رویزیونیسم

منطق حکم میکند که طالبان وحدت با رویزیونیستها، ابتدائا به نفی مبارزه علیه رویزیونیسم بپردازند. لیواناگ میگوید: «ح.ك.ف در سال۱۹۶۸ عمدتا و اساسا بعلت شرایط استثماری و الزامات انقلابی خلق فیلیپین تاسیس مجدد یافت، در عین حال ما در قبال مباحثات دهه شصت موضع خود را مشخص ساختیم.»(تاکید ازماست) آیا یادآوری این نکته به لیواناگ ضروری است که خلق فیلیپین مدتهای مدید از «شرایط استثماری» رنج برده و به انقلاب دمکراتیك نوین نیازداشته است؟ چرا ح.ك.ف در ۱۹۶۸ تاسیس مجدد یافت و نه در۱۹۵۸و یا۱۹۴۸؟ آیا «مباحثات ایدئولوژیك» دهه شصت تصادفا با تاسیس حزب همزمان شد؟ آیا بنا به ادعای لیواناگ در مصاحبه، این مباحثات به رشد انقلاب لطمه زد؟

ح.ك.ف، علیرغم انکار این یا آن محصول مستقیم مبارزه تحت رهبری مائو علیه رویزیونیسم مدرن است؛ در آنزمان داردسته بدنام رویزیونستی لاواتیستی(p.k.p) در فیلیپین، بخش لاینفك از رویزیونیسم مدرن محسوب میشد. جالب اینجاست که این داردسته لاواتیست بود که در اوضاع و احوال دهه شصت خواستار استقلال حزب از مبارزه ایدئولوژیك درون جنبش بین المللی کمونیستی شده بود. خط مبداء ح.ك.ف بعنوان تلاش آگاهانه جهت بکاربست آموزشهای مائو در مورد انقلاب در کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره، تحت شرایط خاص فیلیپین تدوین گشت. این خط مبنائی خلاف خط پیشنهادی امروز لیواناگ به جنبش کمونیستی بین المللی داشت و نمی توانست جزاین باشد. امروز لیواناگ پیشنهاد میکند که خط تمایز میان مارکسیسم و رویزیونیسم پاك شود(و تجربه تاریخ به ما آموخته است که اینکار معنائی جز پیروزی رویزیونیسم و کنار نهادن مارکسیسم انقلابی ندارد).

لیواناگ در رابطه با «احزاب حاکم در اروپای شرقی» میگوید: «به صلاح مانیست که وارد مباحثات ایدئولوژیك علنی و پایان ناپذیر شویم، چراکه این امر تنها به سود دشمن مشترك ما یعنی امپریالیسم آمریکااست.» منظور واقعی این حرف، لزوم فراموش کردن مباحثات ایدئولوژیك نیست بلکه لزوم واژگون نمودن احکام گذشته است، یعنی امروز باید مواضعی را جایگزین احکام سابق کرد ـ مواضعی که مائو علیه شان به نبرد برخاسته بود.

لیواناگ در اکثر موارد سعی دارد مضمون مبارزه میان مارکسیست ـ لنینیستها و رویزیونیستهای مدرن را باسکوت برگزار کند، لیکن بهنگام صحبت از مسئله مبارزه مسلحانه، گوشه ای از آش شله قلمکاری که جایگزین مارکسیسم نموده را رو میکند. او یکی از «امتیازات مهم» مباحثات ایدئولوژیك دهه شصت را مشخصا «تاکید بر صحت و حقانیت مبارزه مسلحانه انقلابی در بسیاری کشورهای آسیا، آفریقا، وآمریکای لاتین، منجمله فیلیپین» میداند و بلافاصله خاطرنشان میسازدکه: «امامن تابدین حد پیش نمیروم که بگویم مبارزه مسلحانه بطور بلاواسطه برای کلیه کشورها ممکن وضروری است.برای تعیین اشکال مناسب مبارزه باید بطور خاص به شرایط مشخص هر کشور توجه نمود.»(تاکید از ماست)

لیواناگ ازابتدا مسئله را تحریف میکند. مائو و کمونیستهای راستین و انقلابی هرگز بحث نکردند که مبارزه مسلحانه «بطور بلاواسطه برای کلیه کشورها ممکن وضروری» است. اولا، مائو میان وجود ضرورت تاریخی مبارزه مسلحانه درکلیه کشورهایی که طبقات ارتجاعی در قدرتند، و پیش شرطهای آغاز چنین مبارزه مسلحانه ای برای کسب قدرت سیاسی بروشنی تمایز قائل شد ،واین امر به عاملی چند وابسته بوده و در دو نوع کشور ـ کشورهای تحت سلطه آسیا، آفریقا، آمریکای لاتین، و دژهای امپریالیستی ـ متفاوت است. خروشچف و شرکاء هم هرگز بحث نکردند که مبارزه مسلحانه باید در کلیه کشورهای جهان سوم منع گردد. تابحال نیز شاهد بوده ایم

که رهبران شوروی اغلب برخی اشکال مبارزه مسلحانه را بعنوان بخشی از اهداف عمومی رویزیونیستی و سوسیال امپریالیستی خود مثمرثمر تشخیص داده اند.

شورویها در پلمیکهای خود با حزب کمونیست چین چنین مطرح میساختند که رهایی بدون جنك انقلابی توده ها و بدون درهم شکستن دستگاه کهنه دولتی امکانپذیر است. آنها مائو را بخاطر عقایدی خلاف این «جنك افروز» میخواندند. بحث ما بر سر این آموزه مائواست که «کسب قدرت سیاسی بوسیله نیروی مسلح و حل مسئله توسط جنك، وظیفه مرکزی و عالیترین شکل انقلاب است.» این نکته درمورد کلیه کشورها صادق است. آیا این همان نکته ای نیست که لیواناگ با گفتن «نمیخواهم تا این حد پیش بروم»، منکرش میشود؟ آیا عمر این مسئله «سرآمده» و لیواناگ میخواهد دفترش را ببندد؟ آیا او واقعا انتظار دارد باورکنیم که تشکیل ح.ك.ف هیچ ربطی به پافشاری مائو بر اصل «قدرت سیاسی از لوله تفنك بیرون میاید» نداشت؟ وبالاخره، آیاا نحرافات ح.ك.ف در رابطه با ماهیت رژیم آکینو، و تلاشهایش برای یافتن يك «بلوك غیر نظامی» قابل حمایت درون حکومت و امثالهم، نشان نمیدهند که این آموزه کهنه نشده و امروزه در مرکز مسائل استراتژی انقلابی قراردارد؟

مسئله مورد بحث هنگام انشعاب از رویزیونیسم مدرن فقط مسئله ضرورت جهانی انقلاب قهرآمیز نبود بلکه راه انقلاب در کشورهای تحت سلطه، رانیز در برمیگرفت؛ و این مسئله خاصی است که همچنان ارزش خود را حفظ کرده است. آیاجز این است که آموزه های مائوتسه دون - بقول بیانیه جنبش انقلابی انترناسیونالیستی - « نقطه رجوع برای تعیین استراتژی و تاکتیکهای انقلاب در کشورهای مستعمره، نیمه مستعمره (نومستعمره) میباشد....»؟ یا باید به این آموزه ها صرفا بعنوان اندیشه های مفیدی برخورد کرد که طبق هوی و هوس پراگماتیستی رهبران حزب میتوانند بکار گرفته شوند ویا فراموش گردند؟ آیالیواناگ از صحبت علیه «الگوها» منظوری غیراز این دارد؟ «اشکال مناسب مبارزه» موردنظر لیواناگ کدام است؟ بیشك، کمونیستها همواره ضرورت بهره گیری از اشکال متنوع مبارزاتی را در کشورهایی نظیر فیلیپین درك کرده اند، امااین بهره گیری را در خدمت استراتژی جنك درازمدت خلق در مناطق روستایی مد نظر داشته اند.

در اینجا مختصرا تلاشهای لیواناگ جهت تنزل اهمیت پلمیکهای مائو علیه رویزیونیسم مدرن بر سر مسئله جنك انقلابی را بررسی نمودیم، چراکه وی درباره «امتیازات» این پلمیکها صحبت کرده بود. اما سایر مسائل مورد مجادله با رویزیونیسم مدرن نیز کماکان کهنه نشده است. بطور مثال انتقاداز «کمونیسم طاس کبابی» خروشچف، نقد تز شورویها در مورد رخت بر بستن استعمار که حزب کمونیست چین تحت رهبری مائو بدرستی آنرا بمثابه دفاع از استعمار نوین رد کرد، رد اتهام رویزیونیستها دایر بر «انشعابگری» بخاطر پافشاری بر اصول در جنبش بین المللی کمونیستی، و نقد حماقت پارلمانی، در ایجاد احزاب راستین مارکسیست - لنینیست منجمله ح.ك.ف اهمیت حیاتی داشتند. این مسائل حیاتی را «مجادلات گذشته» خطاب کردن، معنائی جز دست شستن از اصول نداشته و پیش در آمد حتمی تکرار انحرافات گذشته است - انحرافاتی که مائو علیه اش مبارزه نمود.

لیواناگ آرزو دارد
که يك حزب« با ثبات و جدی» باشد

همانگونه که قبلا متذکر شدیم، ح.ك.ف هرگز انتقادات دوستانه کمیته جنبش انقلابی انترناسیونالیستی را در خور پاسخگویی ندانست، و قبلا نیز تلاش جهت اتحاد مجدد کمونیستهای راستین در سطح بین المللی را که به تشکیل جنبش انقلابی انترناسیونالیستی منجر گردید، نادیده انگاشت.

خوانندگان آن بایان بجای پاسخ به « نامه سرگشاده» بايك پاراگراف توهین آمیز روبرو میشوند که بطور مشخص هواداران اندیشه مائوتسه دون را خطاب قرار میدهد: « کسانیکه پراتیك انقلابی پیروزمند داشته اند الزامات ح.ك.ف را درك میکنند....بعلاوه دگماتیستهایی هم وجود دارند که همچنان بر سر مسائل تئوریك و بین المللی بحث براه میاندازند، انشعاب میکنند و احزاب و گروههای خود را به انحلال میکشانند، و این در حالیست که از پراتیك انقلابی در کشور خود بدور افتاده اند.» معنای حرف لیواناگ این است که وی نظیر برخی «دیگر بچه نیست» و اکنون میفهمند که اصول هیچگاه نباید سد راه بلاواسطه ترین و تنك نظرانه ترین منافع حزب یا سازمان شود. لیواناگ اینرا «موفقیت» میخواند. برخی دیگر- «دگماتیستها» - هنوز خود را با مسائلی نظیر خصلت سوسیالیسم بمثابه دوره گذار به کمونیسم، انترناسیونالیسم پرولتری، کودتادرچین، اندیشه مائوتسه دون، و غیره، مشغول داشته اند. منظور لیواناگ از «دگماتیستها»، جنبش انقلابی انترناسیونالیستی و سایر نیروهای مائوئیست است؛ یعنی کسانیکه مبارزه واقعی و پیگیر علیه رویزیونیسم در شکل دگماتیکش - که به بهترین وجه در خط انورخوجه تبارز یافته - را هم به پیش برده اند. البته ح.ك.ف در این مبارزه علیه دگماتیسم شرکت نداشت، و بطریق اولی کلامی هم علیه کودتا در چین بزبان نیاورد. ح.ك.ف ظاهراً ترجیح داد که به این امر بمثابه «مسئله ای بین المللی» که هیچ ارتباطی با انقلاب فیلیپین ندارد، برخورد کند. همه تلاش لیواناگ این است که مبادا کلامی علیه «مارکسیست - لنینیستهای» کرملین برزبان آورد که به تریج قبایشان برخورد امادر مقابل، توهین به کمونیستهای راستین و انقلابی را جایز میشمارد!

لیواناگ روشن میکند که ح.ك.ف مایل به برقراری مناسبات با «احزاب باثبات و جدی» است. توجه کنید که لیواناگ از احزاب مارکسیست - لنینیست واقعی یا احزابی که از خط انقلابی پیروی میکنند حرف نمیزند، بلکه صرفا «احزاب باثبات و جدی» را مدنظر دارد. پیشتر دیدیم که «احزاب حاکمه در اروپای شرقی» از جمله «احزاب جدی» محسوب میشوند- بگذریم از اینکه بنظر ما آنها در تعقیب اهداف ضد انقلابی خود واقعا بسیار جدی هستند. واما در مورد احزاب خارج از قدرت: احزاب «جدی» در اروپا عبارتند از امثال حزب کمونیست ایتالیا یا حزب کمونیست فرانسه که مدتهاست حتی تظاهر به فعالیت انقلابی رابا کرسیهای پارلمان و مناصب اتحادیه های کارگری تاخت زده اند؛ احزاب «جدی» در کشورهای تحت سلطه عبارتند از احزابی که استراتژی خود را بر اتحاد جنبشهای اپوزیسیون گسترده در شهرها، سازش با طبقات ارتجاعی و تنزل مبارزه مسلحانه (زمانیکه آنرا مجاز شمارد) تا سطح اهرم فشار در خدمت به اهداف «باثبات» و غیرانقلابی، استوار کرده اند.

ح.ك.ف به هنگام تاسیسش در سال۱۹۶۸، بهیچوجه با معیارهای يك حزب «باثبات و جدی» موردنظر لیواناگ

خوانائی ندارد. این حزب گروه کوچکی از انقلابیونی مصمم بود که میخواستند مارکسیسم ـ لنینیسم ـ اندیشه مائوتسه دون را در شرایط فیلیپین بکار بندند و جنگ خلق را جهت کسب پیروزی در انقلاب دمکراتیک نوین برپاسازند.

لیواناگ با استفاده از واژه ((باثبات)) اصرار دارد که احزاب کمونیست ـ منجمله ح.ک.ف ـ باید جهت حفظ ((وحدت)) درونی از مبارزه علیه رویزیونیسم خودداری ورزند. نخست باید پرسید وحدت و ثبات برای چه هدفی؟ وحدت جهت انقلاب کردن، پیشروی بسوی سوسیالیسم و کمونیسم، پیشبرد انقلاب جهانی پرولتری؟ یا وحدت بر مبنای مخالفت با مبارزه انقلابی پرولتری، فلج کردن یا به انحراف کشیدن این مبارزه؟ همانگونه که لنین بروشنی اظهار داشت، ((آنچه که کارگران بدان نیاز دارند وحدت مارکسیستها است و نه وحدت مارکسیستها و رویزیونیستها))!

لیواناگ با کنار نهادن اصول سیاسی جهت ایجاد روابط با احزاب ((جدی و باثبات)) بمیدان آمده و تلاشهایش را صرفا با معیار پراگماتیستی خویش از ((موفقیت)) محک میزند. فی الواقع، او معیار اپورتونیسم را جایگزین معیار مارکسیسم ـ لنینیسم ـ اندیشه مائوتسه دون ساخته است. بطور مثال، تا آنجایی که ما مطلعیم، ح.ک.ف تا کنون هیچ بیانیه مشخصی در حمایت از حزب کمونیست پرو(ح.ک.پ) و جنگ انقلابی تحت رهبریش صادر نکرده است؛ علت آن است که پیروزیهای ح.ک.پ طی هشت سال جنگ خلق، از نوع ((موفقیت))های موردنظر لیواناگ نیست. بهیچوجه ((موفقیتی)) در همخوان کردن جهان بینی و پراتیک خود با جنبش ((اپوزیسیون)) وفادار و محترم شهری،یا ((اپوزیسیون مسلح)) هوداران شوروی (که در برخی کشورهای آمریکای لاتین و سایر نقاط جریان دارد) بدست نیاورده است ـ این خود جزء اعتبارات حزب کمونیست پرو محسوب میشود.

((موفقیتهای)) عظیم احزاب ((جدی)) و ((باثبات)) رویزیونیست در سراسر جهان که لیواناگ اینگونه مشتاق برقراری مناسبات با آنهاست، چیست؟ بیشک این احزاب در انقلاب کردن موفقیتی نداشته اند. برخی از این احزاب بطور قسمی و موقتی موفق شده اند نقش پاسداران نظم کهن، یاوران و مربیان ضدانقلاب را بعهده بگیرند. ما فقط میتوانیم چنین استنباط نماییم که ((احزاب کمونیستی و کارگری بین المللی)) موردنظر لیواناگ ((حزب کمونیست هند)) و ((حزب کمونیست هند(مارکسیست))) که در تعقیب، دستگیری و قتل انقلابیون کمونیست با دولت بورژوایی همکاری نمودند را هم دربرمیگیرد. آیا لیواناگ در پی ایجاد مناسبات ((برادرانه)) یا صرفا ((دوستانه))با حزب توده ـ ضدانقلابیونی که به شرکت خود در سرکوب قیام مسلحانه کمونیستهای راستین در آمل بسال۱۹۸۱، دوشادوش مزدوران خمینی افتخار میکنند، هم هست؟

درک لیواناگ از وحـــدت

لیواناگ به احساسات عمیق اعضاء و هواداران ح.ک.ف در جانبداری از وحدت علیه دشمن امید بسته است. لیکن مسئولیت انشعاب در صفوف انقلابیون همواره متوجه رویزیونیستهایی بوده که کوشیده اند انقلاب را مانع شده و نیروهای مدافع مارکسیسم ـ لنینیسم ـ اندیشه مائوتسه دون را سرکوب کرده، از میان بردارند. وحدت واقعی تنها میتواند حول یک خط صحیح انقلابی شکل گیرد.

نظراتی که لیواناگ ابراز داشته بسیار شبیه استدلالات داردسته رویزیونیستی لاویته است که خواهان عدم دخالت در مبارزات درون جنبش بین المللی کمونیستی بودند. لیواناگ میگوید ((مهمترین مسئله برای ح.ک.ف عبارت است از حفظ وحدت درونی، حفظ استقلال در جنبش بین المللی کمونیستی، و ممانعت از اینکه مجادلات و انشعابات درون یا فی ما بین دیگر احزاب، باعث انشعاب در ح.ک.ف شود.)) تاریخچه ح.ک.ف طی دوره اخیر بوضوح نشان میدهد که جدائی از خط مبتنی بر مارکسیسم ـ لنینیسم ـ اندیشه مائوتسه دون بناگزیر با تفرقه همراه است. مثلا لیواناگ میگوید میتوان بطور همزمان با رویزیونیستهای روسی و چینی مناسبات حسنه داشت. اما علیرغم این واقعیت که (از زمان کودتا در چین متعاقب مرگ مائو) هر دو حزب موجود در شوروی و چین از خطی رویزیونیستی پیروی میکنند، منافع دولتهای بورژوایی چین و شوروی بهیچوجه یکسان نبوده (و برخی اوقات در تقابل شدید با یکدیگر قرارمیگیرد). مناسبات میان این دول با سایر احزاب را هم منافع دولتی تعیین میکند و نه ((انترناسیونالیسم پرولتری)) ـ انتر ناسیونالیسم پرولتری در کار نیست.

تلاش درسرهمبندی وحدت درونی حزب از طریق ترغیب ملغمه ای از صاحبان دیدگاههای انحرافی مختلف و متعارض بهیچوجه باعث ((ثبات)) نخواهد شد. دورشدن از مارکسیسم ـ لنینیسم ـ اندیشه مائو تسه دون بناگزیر قوای گریز از مرکز را برمی انگیزد، چراکه دیدگاه خود مرکز بین بورژوایی پامیگیرد. مثلا به افغانستان نگاه کنید: جناحهای خلق و پرچم دو حزب حاکم که به یک اندازه سرسپرده شوروی هستند مرتبا ((وحدت)) خود را با توطئه چینی، به بندکشیدن و به قتل رساندن یکدیگر بنمایش میگذارند.

گور پدر تخاصم، کسب و کار را بچسب

باید گفت که مصاحبه لیواناگ استغاثه عاجزانه کمک از رویزیونیستها و سوسیال امپریالیستها است. لیواناگ از این ناراحت است که چرا تابحال ح.ک.ف از حمایتی مادی و سیاسی که بنظر وی، شایستگی آنرا داشته، برخوردارنشده است. مدتی است که رهبران ح.ک.ف تمایل خود به دریافت اشکال مختلف کمک، منجمله نظامی، را به هزار اشاره نشان داده اند. بعقیده لیواناگ، شورویها و اقمار اروپای شرقی آنها ((میتوانند کمک عظیمی به جنبشهای رهایبخش ملی و خلقهای تازه از بند رسته باشند)) و((مسخره)) خواهد بود اگر ح.ک.ف ((ازحمایت آنان برخوردار نشود.))

لیواناگ میگوید ((مبنای مناسبات دوستانه(با شوروی) مبارزه مشترک علیه امپریالیسم آمریکااست.)) اما واقعیت اینست که مبارزه فیلیپین علیه امپریالیسم آمریکا کیفیتا از تضاد میان دو دولت امپریالیستی (آمریکا و شوروی) متفاوت است. خلق فیلیپین در پی انقلاب است، در حالیکه شورویها میخواهند صرفا بعنوان اربابان امپریالیست جدید بجای آمریکائیها بنشینند.

شورویها کمترین اهمیت برای رهایی خلق فیلیپین قائل نیستند. رقابتشان با امپریالیستهای آمریکایی باعث نمیشود که به انواع همکاری با مرتجعین درون و بیرون محافل حاکمه فیلیپین نپردازند. از اینها گذشته، آیا شورویها تا آخرین لحظه از مارکوس حمایت نکردند؟ آیا آنها همواره از داردسته رویزیونیستی لاویته حمایت نکرده اند؟ آیا باید ساده لوح بود و حرف لیواناگ را باور کرد که داردسته لاویته ((اطلاعات غلط)) به شورویها داده

اند؟!

اگرچه مطمئن هستیم که شورویها از «پیشنهاد» لیواناگ استقبال میکنند، لیکن واقعیت امر آنست که در حال حاضر آنها بیشترین منافع خود را در حمایت از رژیم حاکم میبینند.

بعلاوه، سوسیال امپریالیستهای شوروی علیرغم اینکه برخی اوقات استفاده از اسلحه را ترغیب میکنند، اما مخالف انقلاب راستین هستند. حمایت آنها از مقاومت مسلحانه در یك شرایط معین غالبا، اهرم فشاری صرف بر محافل حاکمه موجود است تا آنان را بپای برخی توافقات با شوروی بکشاند و نیروهای انقلابی را بخدمت چنین طرحهایی در آورد.

یکی از دلایلی که شورویهاخصوصا از بذل حمایت به ح.ك.ف دریغ ورزیده اند دقیقا این بود که این حزب بر مبنای مارکسیسم ـ لنینیسم ـ اندیشه مائو تسه دون تشکیل شد و یك جنگ انقلابی راستین توده ای را برای رهایی آغاز نمود. بیشك لیواناگ امیدوار است که این مصاحبه وسایر اظهارات مشابهش مجددا شورویهارا مطمئن سازد که شبح اندیشه مائوتسه دون از حزب رخت بربسته است.

حتی اگر لیواناگ تاثیر اندیشه مائوتسه دون در ایجاد ح.ك.ف، بر خصلت جنگ تحت هدایتش، و بر تربیت ایدئولوژیك کادرهایش را کم دامنه و خفیف بنماید هم، شورویها به سادگی اطمینان حاصل نمیکنند. آنقدرها اطمینان وجود ندارد تا شوروی درخواست عفوو چشم پوشی لیواناگ را اجابت کند. آنها ممکن است از ح.ك.ف بخواهند که علنا خود را به چارمیخ کشد ـ همان چیزی که لیواناگ آنرا «شلوغکاری» میداند.

البته مصلحت شورویها برخی اوقات ایجاب میکند که به یك جنبش رهاییبخش (بویژه جنبشی که سابقه ارتباطات با «آشوبگران» مائوئیستی نداشته باشد) «کمك» کنند. این عملکردی مختص شورویها نیست. بطور مثال، آمریکاییها هم بطور ضمنی از مبارزه خمرهای سرخ کامبوج علیه اشغالگری ویتنامیها حمایت کردند. اما قدرتهای امپریالیستی از بذل چنین «کمکهایی» همواره گسترش مقاصد امپریالیستی خود را مدنظر دارند. نباید فراموش نمود که آمریکاییها هژمونی خود بر فیلیپین را با استفاده از نقاب «ناجی» فیلیپینیها از چنگ استعمار اسپانیا برقرار نمود.

لیواناگ بجای اینکه توده های فیلیپینی را از خطرات چنین توطئه هایی برحذر دارد، جاده را برای نفوذ سوسیال امپریالیسم شوروی صاف میکند. لیواناگ صرفا از «نیاز» کنونی ح.ك.ف به کمکهای مادی حرف نمیزند. او تاکید میکند که «حتی پس از کسب پیروزی کامل مناسبات همکاری..... برای تحکیم، بازسازی ملی، انقلاب سوسیالیستی و ساختمان سوسیالیسم ضروری خواهدبود.»

انترناسیونالیسم پرولتری
یا تسلیم طلبی
در سطوح ملی و بین المللی؟

هر قدر هم که لیواناگ تلاش در انکار آن داشته باشد، «مجادلات تئوریك و اختلافات بین المللی» بهیچوجه از مسائل مربوط به انقلاب درهر کشور جدا نیست. لیواناگ از ما میخواهد قبول کنیم که میتوان از مبارزه عظیم علیه رویزیونیسم مدرن بطور کامل دست کشید، کمکهای مادی سوسیال امپریالیستها را دریافت کرد، جوهر انقلابی اندیشه مائو تسه دون را از آن گرفت، و در عین حال براحتی در انقلاب فیلیپین «موفق» شد. این دیدگاه نه تنها یك ناسیونالیسم تکاندهنده است(انگارهردرجه ای از موفقیت در فیلیپین میتواند توجیه گر کمك به سوسیال امپریالیستهای ضد انقلابی در چهره نمائی «سوسیالیستی»شان باشد)، بلکه عمیقا توهم آمیز است. ح.ك.ف جنگ خلق را به هدف نابودسازی امپریالیسم، فئودالیسم و سرمایه داری بوروکراتیك، و جهت ایجاد دمکراسی نوین تحت رهبری پرولتاریا و هموارساختن راه بسوی سوسیالیسم بعنوان بخشی از انقلاب جهانی پرولتری، آغاز نمود. اما «پیروزی کامل» برای لیواناگ معنای دیگری یافته است. این چه «سوسیالیسمی» است که لیواناگ برای استقرارش در فیلیپین از نابود کنندگان سوسیالیسم در شوروی طلب کمك میکند؟ این چگونه کمکی به «بازسازی ملی» است وقتی از کسانی طلب میشود که با افتتاح رستوران مرغ سوخاری کنتاکی(۲) به میدان تین آن مین بیحرمتی روا داشته اند؟ این چه نوع «رهائی ملی» است که از سال۱۹۶۰ تاکنون در «بیش از یك دوجین کشور» به «پیروزی» رسیده است؟ آیا منظور لیواناگ «پیروزی کامل» در زیمبابوه، ویتنام، نیکاراگوآ یا آنگولا است؟ آیا این واقعا سرچشمه الهام لیواناگ است؟ بنظر میرسد که «مجادلات گذشته» میان رویزیونیسم و مارکسیسم واقعا بجا بوده است!

اگر قرار باشد گسست کامل از امپریالیسم، انجام انقلاب واقعی در مناسبات اجتماعی، رهاسازی کشور بمثابه یك منطقه پایگاهی جهت پیشبرد انقلاب جهانی پرولتاریاو هدف نیل به کمونیسم جهانی کنار گذاشته شود، آنگاه میتوان ورود به هر نوع توافق مصلحتی با این یا آن نیروی ارتجاعی، یا با همه آنها بطور همزمان (چیزی که ظاهرا منظور لیواناگ است) را امکانپذیر دانست. لیکن آندسته از اعضاء و رهبران ح.ك.ف که با مارکسیسم ـ لنینیسم ـ اندیشه مائوتسه دون تغذیه شده اند، کارگران، دهقانان، و روشنفکران انقلابی که برای نابود ساختن تمامی (مناسبات و نهادهای) کهنه و پوسیده در فیلیپین اسلحه بدست گرفته اند، بعید بنظر میرسد که با دیدگاه اینچنینی لیواناگ در مورد «پیروزی کامل» موافق باشند.

اما علیرغم اینکه لیواناگ تعهد میدهد اندیشه مائوتسه دون را بر سر انقلاب در کشورهای نیمه فئودال ـ نیمه مستعمره بیاموزد، نمیتوان آنرا دلبخواهی پیاده نمود. کسانیکه آموزه های مائو درباره انقلاب سوسیالیستی، رویزیونیسم، فلسفه و غیره را کنار نهاده اند، نخواهند توانست مارکسیسم ـ لنینیسم ـ اندیشه مائوتسه دون را در انقلاب کشورشان بکار بندند ـ حتی اگر کاربری آنرا دیده باشند.

کسانیکه در یك کشور انقلاب میکنند، در پی وحدت با ستمدیدگان، استثمارشدگان و رهبرانشان، یعنی کمونیستهای انقلابی راستین سراسر جهانند. کسانیکه انقلاب را در سطح بین المللی کنار مینهند، در سطح ملی نیز از آن دست خواهند شست. اعضاء و رهبران حزب کمونیست فیلیپین و توده های انقلابی آن کشور باید پیش از آنکه بسیار دیر شود راه لیواناگ و هم مسلکانش را طرد نمایند.

پاورقی ها:

۱ـ جراید بوژوایی مدعی شده اند که آرماندو لیواناگ توسط دولت دستگیر شده است. تا آنجایی که ما اطلاع داریم، ح.ك.ف تاکنون این مطلب را نه تایید کرده ونه انکار.

۲ـ «مرغ سوخاری کنتاکی» رستوران سریع زنجیره ای امریکایی است که اخیر در پکن در میدان تین آن مین ـ جائی که مائو تاسیس جمهوری خلق چین را اعلام نمود و محل دفن وی نیز هست ـ افتتاح شده است.

برای رجوع خوانندگان :

نظرات رهبر حزب کمونیست فیلیپین درباره مناسبات بین المللی

آنچه در ذیل میاید گزیده هایی است از مقاله «درباره مناسبات بین المللی حزب کمونیست فیلیپین.» این مقاله مصاحبه ای است با آرماندو لیواناگ صدر کمیته مرکزی ح.ك.ف که در نشریه «آن بایان» ارگان کمیته مرکزی ح.ك.ف، مورخ ژوئیه۱۹۸۷ بچاپ رسیده است. ـ جهانی برای فتح.

س: گسترش قدرت ح.ك.ف و جنبش انقلابی فیلیپین از۱۹۶۸ چشمگیر بوده است. شما آنرا چگونه ارزیابی میکنید؟ تاثیرات تئوری جهانشمول و مناسبات بین المللی چگونه است؟

ج: مهمترین و تعیین کننده ترین نکته اینست که ح.ك.ف تحت هدایت مارکسیسم ـ لنینیسم مستقلانه به نقدی صحیح از تارخ و شرایط خلق فیلیپین و نیز احزاب کمونیست و سوسیالیست دست یافت، خط انحرافی و کهنه لاواتیستی را طرد نمود، و برنامه انقلاب دمکراتیك ملی برای پیشبرد مبارزه متکی بخود خلق فیلیپین علیه امپریالیسم آمریکا و طبقات «استثمار گربومی» را تدوین کرد...

ح.ك.ف در سال ۱۹۶۸ عمدتا و اساسا بعلت شرایط ستمگرانه و استثماری و الزامات انقلابی خلق فیلیپین تاسیس مجدد یافت ـ در عین حال ما در قبال مباحثات ایدئولوژیك دهه شصت نیز موضع خود را مشخص ساختیم. علت پیروزیهای حزب این بوده که بدرستی جامعه نیمه فئودال ـ نیمه مستعمره فیلیپین را نقد کرده و برنامه صحیحی برای انقلاب دمکراتیك ملی تدوین نموده، در بین خلق عمیقا ریشه دوانده و در مبارزه برای حقوق و منافع خلق بر آنها اتکاء کرده است.

س: امتیازات و ضایعاتی که در نتیجه مجادلات تلخ و علنی و انشعابات درون جنبش بین المللی کمونیستی در دهه شصت نصیب ح.ك.ف شده، کدامند؟ برنامه شما برای بهره گیری از امتیازات و جبران ضایعات چیست؟

ج: تاکید بر صحت و حقانیت مبارزه مسلحانه انقلابی در بسیاری کشورهای آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین، منجمله در فیلیپین، از جمله این امتیازات است. از ۱۹۶۰ تاکنون خلقهای بیش از یك دوجین کشور، بدون بهره گیری مستقیم از جنگهای امپریالیستی، توانسته اند از طریق مبارزه مسلحانه انقلابی به رهایی ملی دست یابند. خلق فیلیپین ترغیب شده که علیه امپریالیسم آمریکا و طبقات استثمارگر بومی، و برای رهائی ملی و دمکراسی، به مبارزه مسلحانه انقلابی روی آورد.

اما من تا بدان حد پیش نمیروم که بگویم مبارزه مسلحانه بطور بلاواسطه در همه زمانها و برای کلیه کشورها ممکن و ضروری است. برای تعیین اشکال مناسب مبارزه باید بطور خاص به شرایط مشخص هر کشور توجه نمود. مضاف براین، هیچ حزب یا انقلاب واحدی را نمیتوان بعنوان الگو یامرکز انحصاری پرولتاریا و خلقهای سراسر جهان محسوب داشت.

از جمله ضایعات عمده اینست که جنبش بین المللی کمونیستی و کشورهای سوسیالیستی نتوانسته اند از بحران وخامت سرمایه داری سودجویند و حمایت خود از جنبشهای رهائیبخش ملی، را بحداکثر رسانند. نتیجتا، مبارزه انقلابی خلق فیلیپین نتوانسته بدان حد از حمایت بین المللی که شایسته آنست، بویژه از سوی سایر احزاب کمونیستی و کارگری که در قدرت و یاخارج از قدرتند، دست یابد. همچنین ح.ك.ف نتوانسته حمایت و همکاری مستقیم خود را باشمار بیشتری از نیروهای مترقی در جهت فعالیتهای هماهنك بین المللی علیه تجاوزگری، مداخله گری و تدارکات جنگی امپریالیستها، گسترش دهد.

جای تاسف است که مجادلات و انشعابات تلخ و علنی نیز به درگیریهای خشونت باری منتهی شد، که به نفع امپریالیسم آمریکا و مرتجعین تمام میشود. اکنون بهترین فرصت برای کلیه احزاب کمونیستی و کارگری فراهم آمده تا جنبش بین المللی کمونیستی رامجددا تحکیم نمایند.

برای حفظ و بهره گیری از امتیازات و جبران ضایعات، ح.ك.ف موضع مستقلی در جهت تحکیم مناسباتش با احزاب جدی و باثبات اتخاذ میکند، مناسبات خود را با احزاب حاکم در کشورهای سوسیالیستی و کلیه احزاب و سازمانهای ثابت قدم مارکسیست ـ لنینیست و ضد امپریالیست سایر نقاط گسترش میدهد، واز طریق برقراری یك سلسله مناسبات دوستانه به تبلیغ وحدت ضد امپریالیستی و روحیه پرولتری در جنبش بین المللی کمونیستی میپردازد. تحت هدایت مارکسیسم ـ لنینیسم و انترناسیونالیسم پرولتری، ح.ك.ف مناسبات خود را با احزاب خارجی بر مبنای تمامیت ملی، استقلال، عدم مداخله در مسائل داخلی یکدیگر، برابری کامل، احترام متقابل، حمایت متقابل و انتفاع متقابل برقرار کرده و گسترش میدهد.

س: انگیزه و محرك ح.ك.ف در برقراری مناسبات با سایر احزاب کمونیستی و کارگری خارجی چیست؟ آیا افزایش حمایت خارجی در تقابل با اصل اتکا به خود قرار نخواهد گرفت؟

ج: امپریالیسم آمریکا بر مداخلات نظامی و غیر نظامی خود در مسائل فیلیپین افزوده است. بویژه از آنجاکه تاکتیکهای به اصطلاح «جنك کامل» و «برخورد غیرشدید» تحت رژیم سرسپرده آکینو محکوم به شکست است، امپریالیسم آمریکا در جهت تجاوز تمام عیار حرکت میکند. امپریالیسم آمریکا پابپای اوجگیری مبارزه انقلابی بویژه در مرحله بن بست استراتژیك، ناگزیر است بر دامنه مداخلات خود بیافزایدو شدت عمل به خرج دهد.در هر صورت،

چه جنك خلق موجود باشد، چه نباشد آمریکا سرگرم تشدید سرکوب و استثمار خلق فیلیپین است. بعلت مداخلات و تجاوز امپریالیسم آمریکاست که برای ح.ك.ف و خلق فیلیپین دستیابی به وسیعترین حمایت بین المللی ممکن برای مبارزه انقلابی ضرورتی عاجل یافته است. به جهت افزایش وحشیگری و تخریب دشمن است که خلق بیش از پیش به مساعدت مادی و معنوی احتیاج پیدامیکنند.

در حالیکه من بصراحت از الزامات ح.ك.ف و خلق بجلب حمایت بین المللی سخن میگویم، اما باید توجه و تاکید نمود که آنها با پیشبرد انقلاب در فیلیپین حمایت خود را تقدیم احزاب برادر و خلقهای جهان میکنند. پیروزی ما، پیروزی انقلابیون و خلقهای سراسر جهان هم هست. مبارزه انقلابی تحت رهبری ح.ك.ف در خدمت پیشبردتئوری و پراتیك انقلابی پرولتاریای جهانی است. ما نیز تاجایی که در توانمان است، در مشخصترین و مستقیمترین شکل از نیروهای انقلابی خارجی حمایت میکنیم.

اتکاء بخود با افزایش حمایت بین المللی حفظ میشود و حتی افزایش میابد. حمایت خارجی باید صرفا در خدمت تامین و تقویت بنیه نیروهای انقلابی و خلق باشد، بنحوی که بتوانند مبارزه خود را گسترش داده وشدت بخشند. بدین ترتیب، حتی اگر حمایت مادی گسترش یابد، نسبت به تلاشهای متکی بخود عمومی خلق روندی نزولی دارد.

ح.ك.ف هرگز حمایتی را که احتیاج نداشته باشد، یا قادر به دریافت و جذب آن نباشد در

خواست نخواهد کرد. ح.ك.ف نمتواند تلاشهای متکی بخود خلق انقلابی را در نسبت کل کاهش دهد. بهر حال این انقلابیون فیلیپین هستند که برای نیل به پیروزی در امر عادلانه شان میجنگند و کشته میشوند.

حتی پس از کسب پیروزی کامل، مناسبات همکاری با سایر احزاب کمونیستی و کارگری برای تحکیم، بازسازی کشور، انقلاب سوسیالیستی و ساختمان سوسیالیسم ضروری خواهد بود. در این پروسه است که ما قادر خواهیم شد خدمات بزرگتری نسبت به توان وحدت مبارزه ضد امپریالیستی و جنبش کمونیستی در سطح جهان ادانمائیم.

س: آیا اینك، در پروسه برقراری مناسبات حزبی با احزاب حاکم در اروپای شرقی و سایر نقاط هستید؟ چگونه اختلافات ایدئولوژیك ـ سیاسی دهه شصت را حل وفصل میکنید؟

ج: آری، ما اکنون در پروسه برقراری مناسبات با احزاب حاکم در اروپای شرقی و سایر نقاط هستیم. اکنون بهترین فرصت است برای اینکه ح.ك.ف سهم خود را در تقویت وحدت ضد امپریالیستی با این احزاب و بهره گیری از بحران سیستم جهانی سرمایه داری، اداء نماید.

احزاب حاکم در اروپای شرقی میتوانند کمك بزرگی به انقلاب فیلیپین بنمایند، همانگونه که ما با مبارزه انقلابی خود علیه امپریالیسم آمریکا بدانها کمك میکنیم. امپریالیسم آمریکا بعنوان دشمن شماره یك و مشترك، نخستین وجه اشتراك ماست.

احزاب حاکم در اروپای شرقی منبع کمکهای بزرگی به جنبشهای رهائیبخش ملی و خلقهای تازه از بند رسته بوده اند. آنها به جنبشها و دولتهای متشکل از کمونیستهاو غیر کمونیستها مساعدت کرده اند. مسخره خواهد بود اگر ح.ك.ف یاآنها از برقراری مناسبات سرباز زنند، یا انقلاب تحت رهبری ح.ك.ف از حمایتشان برخوردار نشود.

من هیچ مانع غیر قابل عبوری بر سرراه برقراری مناسبات دوستانه و برادرانه میان ح.ك.ف و احزاب اروپای شرقی و سایر نقاط نمیبینم. هیچگونه دشمنی میان ح.ك.ف و هیچیك از آنها وجود ندارد. مبارزه مشترك علیه امپریالیسم آمریکا مبنای این مناسبات دوستانه است. پس از برقراری این مناسبات دوستانه است که مناسبات برادرانه یا رفیقانه شروع به رشد میکند.

ح.ك.ف اختلاف ایجاد شده در گذشته که از مجادلات میان برخی احزاب ناشی شدند را موضوعات کهنه شده تلقی میکند. به صرف مانیست که وارد مجادلات ایدئولوژیك بی پایان و علنی شویم، که تنها به نفع دشمن مشترکمان یعنی امپریالیسم آمریکا تمام میشود.

مساله عبارتست از ایجاد وحدت ضد امپریالیستی، یافتن نکات مورد توافق هرچه بیشتر، به امید توسعه بیش از پیش مناسبات دوستانه و برادرانه. سرگرداندن و به عقب نگاه انداختن فقط باعث شکستن گردن میشود.

درخواست یك حزب مبنی بر اینکه حزب دیگری خود را علنا به چار میخ بکشد، کاملا شلوغ کاری خواهد بود.

احزاب کمونیستی و کارگری بواسطه شرایط متفاوتشان، نظرات متفاوتی در مورد اوضاع جهانی و اوضاع هر کشور خاص دارند. برای اینکه باب مناسبات دوستانه وبرادرانه گشوده شود و حفظ گردد، این احزاب باید نکات مورد توافق را بچسبند، نکات عدم توافق را کنار گذارند و تفاهم متقابل را افزایش دهند.

اگر حزبی خواهان براه انداختن بحث بر سر مسائل تئوریك باشد، اینکار را میتواند درون محدوده خود انجام دهد. ویااگر حزب دیگری نیز مشتاق این امر باشد، اینکار میتواند از طریق مجرای معین مناسبات دوجانبه احزاب انجام پذیرد. مناسبات دوستانه و برادرانه بیشك به مجادلات علنی که تنها به نفع امپریالیستها و مرتجعین بوده و آنها نیز بر آتشش میدمند، پایان خواهد داد.

س: نظر شمادرمورد اظهارات سابق ح.ك.ف که برخی احزاب را رویزیونیست میخواند و بعضی کشورهارا بجای سوسیالیستی، سوسیال امپریالیستی و پیاده کننده هژمونی جهانی و منطقه ای معرفی میکرد، چیست؟

ج: مواضع سابق به گذشته تعلق دارند همانگونه که مواضع گذشته سایر احزاب کمونیستی و کارگری نیز به تاریخ پیوسته اند. بگذارید تاریخ و بررسیهای کنونی ما، صحت، صحت قسمی و عدم صحت اظهارات سابق را اثبات کنند. فرصتهای بسیاری طی دو دهه مجادله سپری شده است. ح.ك.ف از چند سال پیش بطور داوطلبانه از بکار بردن برخی القاب و عناوین علیه سایر احزاب خودداری نمود...

س: با این واقعیت که برخی از این احزاب دارای مناسبات با گروه لاوا بوده اند چگونه برخورد میکنید؟ آیا حزب کمونیست اتحاد شوروی وسایر احزاب نزدیك به آن از ح.ك.ف نخواهند خواست که به گروه لاوا بپیوندد یا جبهه متحدی با آن تشکیل دهد؟

ج: ...در هر صورت، برخورد ح.ك.ف به مسئله گروه لاواتیست یك مسئله داخلی فیلیپین است. ح.ك.ف شدیدا معتقد است که گروه لاوا یك لاشه سیاسی ویا در بهترین حالت یك درخت بی براست.

یك جبهه واحد رسمی یا غیر رسمی آنقدر گسترده هست که هرلاشه سیاسی(که با ضدامپریالیست، ضدفئودال و ضدفاشیست شدن ودست کشیدن از حمله به ح.ك.ف از نو جان بگیرد) را درخود جای دهد.

س: در ارزیابی هایتان، واکنش حزب کمونیست چین نسبت به برقراری و گسترش مناسبات میان ح.ك.ف و احزاب اروپای شرقی، بویژه حزب کمونیست اتحاد شوروی را چگونه میبینید؟ آیا میتوانید مناسبات میان ح.ك.ف و ح.ك.چ را حفظ نمائید؟

ج: حزب کمونیست چین و حزب کمونیست فیلیپین دو حزب مستقل هستند که احترام متقابل را رعایت میکنند. اصول مربوط به مناسبات میان ح.ك.ف و ح.ك.چ مورد توافق دوجانبه است.

خود ح.ك.ف مناسباتش را باکلیه احزاب اروپای شرقی بجز اتحاد شوروی از سر گرفته است. مناسبات با حزب کار آلبانی بحالت تعلیق است.

هنوز هم رگه های تشنج میان چین و شوروی وجود دارد و بر امکان از سرگیری مناسبات میان دو حزب تاثیر میگذارد.

در عین حال، ح.ك.چ و ح.ك.ا.ش هر دو با احزاب یکسانی در کشورهای مختلف جهان رابطه دارند. ح.ك.چ از این موضوع آزرده خاطر نشده است. ح.ك.ا.ش نیز از مناسبات این احزاب با ح.ك.چ رنجیده خاطر نیست....

س: در این زمان که ح.ك.ف در پی گسترش مناسبات بین المللیش است، واکنش احزاب یا گروههای کوچکی که برای نخستین بار در دهه شصت ایجاد شده و مدعی هواداری از مارکسیسم ـ لنینیسم ـ اندیشه مائو تسه دون میباشند، چیست؟

ج: کسانیکه پراتیك انقلابی پیروزمند داشته اند، الزامات ح.ك.ف و خلق فیلیپین را درك میکنند، و قبول دارند که ح.ك.ف با هدایت انقلاب فیلیپین بسوی پیروزی کامل و بهره گیری از کلیه عوامل داخلی وبین المللی در خدمت انقلاب فیلیپین است که میتواند به بهترین وجه وظایف انترناسیونالیستیش، پاسخ گوید. بعلاوه دگماتیستهایی هم وجود دارند که همچنان بر سر مسائل تئوریك و بین المللی بحث براه میاندازند، انشعاب میکنند و احزاب و گروه های خود را به انحلال میکشانند واین در حالیست که از پراتیك انقلابی در کشور خود بدور افتاده اند.

س: برخورد ح.ك.ف به مائو تسه دون چگونه است؟

ج: ح.ك.ف برای مائوتسه دون بمثابه یك متفکر و رهبر بزرگ کمونیست که بخاطر همه جانبه ترین و عمیق ترین نقد از جامعه نیمه فئودال ـ نیمه مستعمره، به پیروزی رساندن انقلاب دمکراتیك نوین خلقی چندصد میلیونی در کشوری به وسعت چین، و پی افکندن سوسیالیسم در آن کشور از اهمیتی جهانی برخوردار است، احترام بسیار قائل میباشد. احترام بسیاروخاص ح.ك.ف نسبت به مائوتسه دون بخاطر پرتوی است که او بر مسئله امپر یالیسم و فئودالیسم، برراه انقلاب مسلحانه برای به پایان رساندن انقلاب دمکراتیك نوین و استقرار سوسیالیسم افکند!

ح.ك.ف بسیار مدیون مائوتسه دون است. اندیشه مائوتسه دون بخش مهمی از گنجینه عظیم مارکسیسم ـ لنینیسم است. اما اصول و دروس پایه ای که ما از خارج ـ از کلیه متفکرین و رهبران بزرگ کمونیست ـ آموختیم، تنها زمانی، برای ح.ك.ف مفید و ارزشمندند که بتواند تحلیل مشخص خود را از اوضاع مشخص ارائه دهد و در جریان پراتیك انقلابی پیروزیهائی نصیب خود سازد.



بیانیه
جنبش انقلابی انترناسیونالیستی

کمیته مرکزی بازسازی، حزب کمونیست هند (مارکسیست ـ لنینیست) ـ حزب کمونیست سیلان ـ کللکتیو کمونیستی آژیت/پروپ [ایتالیا] ـ کمیته کمونیستی ترنتو [ایتالیا] حزب کمونیست بنگلادش (مارکسیست ـ لنینیست) ح.ك.ب.م.ل ـ حزب کمونیست کلمبیا (مارکسیست ـ لنینیست)، کمیته منطقه ای مائوتسه دون ـ حزب کمونیست پرو ـ حزب کمونیست ترکیه مارکسیست ـ لنینیست ـ گروه انقلابی انترناسیونالیستی هائیتی ـ حزب کمونیست نپال (ماشال) ـ گروه پرچم سرخ نیوزلند ـ رسته انقلابی انترناسیونالیستی (انگلستان) ـ تشکیلات کمونیستی پرولتری، مارکسیست ـ لنینیست (ایتالیا) ـ حزب پرولتری پوربا بنگلا (ح.پ.پ.ب.) (بنگلادش) ـ کمیته رهبری، حزب کمونیست انقلابی، هند* ـ حزب کمونیست انقلابی، آمریکا ـ اتحادیه کمونیست انقلابی (جمهوری دمینیکن) ـ اتحادیه کمونیستهای ایران (سربداران)

بیانیه جنبش انقلابی انترناسیونالیستی در ماه مارس ۱۹۸٤ توسط نمایندگان و ناظران شرکت کننده در دومین کنفرانس بین المللی احزاب و سازمانهائی که جنبش انقلابی انترناسیونالیستی را تشکیل دادند، بتصویب رسید. لیست فوق، احزاب و سازمانهای شرکت کننده در این جنبش را معرفی میکند. «بیانیه» به زبانهای زیر در دسترس است: عربی، بنگالی، چینی، کرئول، دانمارکی، انگلیسی، فارسی، فرانسوی، آلمانی، گجاراتی، هندی، ایتالیائی، کاناداتی، کردی، مالایائی، نپالی، پنجابی، اسپانیائی، تامیلی، ترکی. بهای هر نسخه باضافه هزینه پست، یك و نیم پوند است.
برای اطلاعات بیشتر با دفتر اطلاعاتی جنبش انقلابی انترناسیونالیستی از طریق نشانی زیر مکاتبه کنید:

BCM RIM

LONDON, WC1N 3XX
U.K.

*طبق اعلام دفتر اطلاعاتی جنبش انقلابی انترناسیونالیستی، کمیته رهبری، حزب کمونیست انقلابی، هند و کمیته مرکزی بازسازی، حزب کمونیست هند (مارکسیست ـ لنینیست) از سال ۱۹۸۷ بهم پیوسته اند.

جنگ توده‌های کرد، جنگ ستمدیدگان است

اطلاعیه کمیته جنبش انقلابی انترناسیونالیستی

درحال حاضر هیچ روستای کردنشین در عراق بر جانمانده است. رژیم عراق، فارغ از چنگال جنگ هشت ساله با ایران ، و بابهره گیری از آتش بس امپریالیستهایی که در آغاز کار عراق رابه جنگ واداشتند ، یکصدوپنجاه هزار نیرو برای به تسلیم واداشتن این خلق شورشگر به کردستان گسیل داشت. هنگامیه این ارتش جنگ دیده و تا بدندان مسلح نتوانست دربرابر پیشمرگان کرد کاری از پیش ببرد، حکومت به بمباران شیمیایی روستاها متوسل شد. هلیکوپتر های توپدار دسته دسته مردمی که در دوسوی مرز ترکیه بدام افتاده بودند رابه رگبار بستند. نیروهای عراقی دهکده های خالی راباخاك یکسان کردندتا دیگر هرگز مسکونی نشوند.

هزاران کرد کشته شدند. حدودیکصد هزار نفر به مرزهای ترکیه پناه بردند- به کشوری که جمعیت کثیر کردش اجازه حرف زدن بزبان کردی را ندارند و حتی کرد نامیدن آنها ممنوع گشته است. حکومت این کشور سالهاست که کردستان ترکیه را به اردوگاه نظامی تبدیل کرده است. اوائل امسال، قوای ترکیه بر مبنای یك توافقنامه دوجانبه ضدکردها با دولت عراق، از مرز این کشور گذشتند تا تعرضی را علیه کردها به پیش برند. رژیم ترکیه ابتدا قصد داشت از فرار پناهندگانی که از چنگال مرگ در عراق میگرختند جلوگیری کند. اما اگر کردها بجای عبور از مرز ، مجبور به ماندن و جنگیدن تابه آخربا‌ارتش عراق میشدند ، اوضاع ممکن بود از دست حکومت عراق خارج شده وحتی ثبات سیاسی ترکیه را نیز تضعیف کند. این مسئله در تقابل بامنافع بلوك امپریالیستی آمریکا ،که اکثر تاسیسات نظامیش در خاك کردستان ترکیه مستقر است، قرار داشت. بنابراین سك وفادارناتو، «سخاوتمندانه» کردهای عراق را پذیرفت - فقط برای اینکه خلع سلاحشان کند. ترکیه نیمی از آنهارا بلافاصله اخراج نمود و به عراق باز گردانده، یا بدست الطاف حکومت ایران سپرد.حکومت ایران هم بااستفاده از آتش بس در جنگ خلیج یکصد هزار سرباز دیگربه نیروی اشغالگر دویست هزار نفریش در کردستان

ایران افزود تا شورشگران را تحت فشار قرار دهد.

آمریکا و متحدانش ریاکارانه علیه سلاحهای شیمیایی داد سخن دادند. اما بعدا دولتهای غربی تغییر جهت داده، اصرار ورزیدند که چون هیچ منبع معتمد غربی بمباران رابچشم ندیده بنابراین سوختگیهای شیمیایی هولناك روی چهره وبدن زن و مرد و کودك کرد را نمی توان((دلیل)) استفاده عراق از بمبهای شیمیایی بحساب آورد. از نقطه نظر غرب، کل ماجرا سریعا کنار نهاده شد. شوروی که میکوشد نفوذ خود را درمیان رژیمهای ارتجاعی منطقه تامین کند، سکوتی موذیانه در برابر این کشتار اختیار کرد.

امپریالیستهابا این قتل عام هیچ مخالفتی نداشتند و تنها نگرانیشان از آن بود که حملات عراق نتایج وخیم ببار بیاورد و آتش قابل سرایت خشم کردها علیه یك، دو، سه یا چهار دولت ارتجاعی که زندانبان خلق کرد هستند را برانگیخته، نظم امپریالیستهادر منطقه را بیش از پیش مورد تهدید قراردهد. بعلاوه، ژست عصبانیت و اعمال فشار در برابر عراق برای آن بود که به این رژیم یاد آوری کنند، علیرغم آتش بس در خلیج، می بایست برای تامین تسلیحات و نیز ادامه حیات خود بدانها متکی باشد. قتل عام شیمیایی و((نگرانی)) کاذب امپریالیستی قرار بود که به همراه هم به سیاستهای امپریالیستها خدمت کنند.

از آغاز این قرن امپریالیستهائی که ملت کرد را میان چهار کشور مختلف و تحت حاکمیت سرسپردگان ارتجاعی بومیشان تقسیم نمودند، تلاشهای بیشماری برای به انقیاد کشاندن یانابودساختن این خلق بکار برده اند. رودخانه های کردستان بارهاوبارها از خون رنگین شده است. اماوقایع اخیررا نباید صرفا افزایش همان جنایات دانست.این حمله جنایتکارانه را معضلات وتضادهای روز افزون امپریالیستهای شرق و غرب رقم میزنند - هر یك از آنها میکوشد بر بستر تدارکاتش جهت برخوردنهائی، امتیازاتی تعیین کننده و حیاتی نسبت به دیگری بدست آورد. خلیج منطقه بسیار استراتژیك وجذابی است که هریك از طرفین حاضر است برای تسلط بر آن بهر کاری دست بزند. گواه زشت این مدعا، یك میلیون نفر کشته ای است که جنك ایران و عراق بجای گذاشت - جنگی که هر دو بلوك آمریکا و شوروی تا آنجا که نفعشان ایجاب میکردتسلیحات و دیگر ملزوماتش را تامین نموده و بر آتشش دمیدند.

حمله جنایتکارانه عراق باصلاحدید آمریکا انجام گرفت؛ آمریکا هماهنك کننده سیاستهای ضد کرد بین دول عراق، ترکیه و ایران است. شوروی بدلائل خاص خود بااین حمله همراهی نشان داد. علیرغم همه توطئه هاو عوامفریبهای امپریالیستها ،پیوندهای پلیدی که حرکات نظامی و سیاسی کلیه رژیمهای ارتجاعی منطقه و اربابان امپریالیستشان رادریاری رساندن به کارزار کشتار عراق بهم متصل میکند، نشانگر هراسی است که از شبح مبارزه تمام عیار و انقلابی کردها برای رهائی ملی و اجتماعی در دل دارند.

نمونه کوچکی از این نیروی بالقوه در آزادسازی بخشهای وسیعی از روستاها وشهرهای مهم کردستان توسط توده های انقلابی کرد متعاقب سقوط شاه، ظاهر گشت. از آن زمان به بعد، کردها جنك بی وقفه ای را علیه جمهوری اسلامی به پیش برده اند؛ و جمهوری اسلامی که امروز مستاصلتر از هر زمان دیگر است، باوحشت به دورنمای نبردهای تعیین کننده در کردستان مینگرد. تا آنجا که به ثبات رژیم ترکیه مربوط میشود، امپریالیستهای غربی پیشنهاد ورود کردها بخاك ترکیه را ((نسخه فاجعه)) مینامند. دولتهای ارتجاعی منطقه که در کشتار کردها شریکند، از هراسی مشترك رنج میبرند - از اینکه جغرافیای سیاسی کنونی که ساخته دست امپریالیستهاست بواسطه انقلابی که از کردستان آغاز گردد، ناگهان برهم خورد.

امامبارزه کردها سالهاست که بواسطه رهبری بورژوائی و فئودالیش که آلت دست دولتهای ارتجاعی منطقه و اربابان امپریالیستش گشته اند، از پیشروی بازمانده و مداوماً بدان خیانت شده است. شیوه ای که این رهبری در مبارزه دنبال میکند، اهداف مبارزه کردها را پایمال مینماید. بطور مثال جلال طالبانی رهبراتحادیه میهنی کردستان(درعراق) همزمان با کشتار کردها در ایران توسط جمهوری اسلامی بااین رژیم همکاری میکند. او خود را بدامن نمایندگان دولت امریکا، که گلوله و بمب در اختیار قتل عام کنندگان مردم کرد قرارمیدهد، آویخته تا از آمریکا((جلوگیری از نابودسازی مردم کرد)) راطلب کند. به همین ترتیب، مسعود بارزانی سرکرده فئودالی که نام خانواده اش سالهاست در لیست حقوق بگیران سازمان سیا قرار دارد و مدتهاست که خدمات مزدورمنشانه خود را به جمهوری اسلامی میفروشد، اکنون به ستایش از خونتای ارتجاعی ترکیه که قاتل مردم کرد است میپردازد.

نیروهای متزلزل و تسلیم طلب حاضر در مبارزه کردستان، امپریالیستها و سرسپردگانشان را قادر ساخته

اند تا از تاکتیکهای دوگانه علیه کردها استفاده کنند. امپریالیستها عمدتا دولتهای جنایتکارو خراجگزار خود را علیه کردستان برمی انگیزند و از پیشرفته ترین طرحهای سبعانه امپریالیستی نظیر بمب شیمیایی استفاده میکنند، در عین حال از ارائه وعده های دروغین به رهبران کرد جهت خام کردن و فاسد نمودن آنها و اشاعه روحیه باختگی در میان توده ها و ترغیب تسلیم طلبی در میانشان نیز غافل نیستند. حتی شیوه صدای آمریکا، بی بی سی و رادیو اسرائیل در انتشار خبر((نگرانی)) غرب بر سر استفاده از سلاحهای شیمیائی در کردستان بگونه ای بود که توده ها را در رویاروئی با سلاحهای فوق العاده درمانده نشان دهد نتیجه گیری کند که کردها علیرغم سالها مقاومت، نمی توانند بدون حمایت ((دوستان قدرتمند)) به مبارزه ادامه دهند.

امثال طالبانی و بارزانی همان حرفهای اهانت باری که استراتژیستهای دول امپریالیستی در دهانشان نهاده اند را تکرار میکنند: ((کردهاضعیفند و محتاج دوستان قدرتمند هستند)). طالبانی حتی تا آنجا پیش رفته که بخاطر((موفقیت دیپلماتیك)) در وادارساختن آمریکا و ایران به((حمایت)) از کردها بخود میبالد. این شعار بدان معناست که کردها باید برای تامین تسلیحات مدرن و پول بر این یا آن رژیم ارتجاعی منطقه متکی شوند و تنها ناجیان توده های کرد،((دوستان قدرتمند)) (یاامپریالیستهائی) هستند که روزی خودمختاری را به کردستان اعطاء خواهند نمود. انگار این امپریالیستها نبودند که نخست کردستان را تقسیم کرده و سپس آنرا تحت سلطه خویش نگاه داشته اند.

با این وجود ۹۰سال کشتار و فریبکاری نتوانسته خلق کرد را منکوب سازد. این خلق خاموش پذیر نیست. تنها میتوان آنرا موقتا فرونشاند، تاباردیگر همچون آتش زیر خاکستر ناگهان سربلند کند و در طول مرزها گسترده شود.

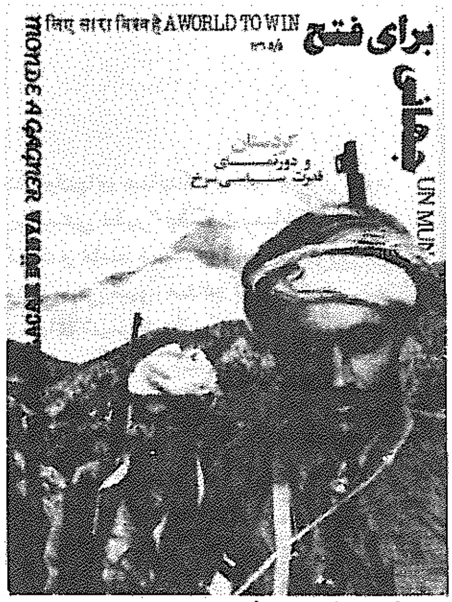
برای اینکه شرایط مساعد کنونی مثمرثمر واقع گردد و قدرت توده های کرد واقعا بکار گرفته شود، جنگجویان کرد باید بتوانند از تجربه تاریخی دهها سال مبارزه قهرمانانه جمعبندی کرده و از نیروهائی که تخم تسلیم طلبی و توهم می پاشند، بگسلند. آنها باید سلاح حقیقتا شکست ناپذیر پرولتاریا و ستمدیدگان، یعنی مارکسیسم ـ لنینیسم ـ اندیشه مائوتسه دون را در کف گرفته و با آن استراتژی جنك خلق را ترسیم نمایند. بجای جبهه های ورشکسته و غیر انقلابی امروز، احتیاج به حزب است ـ حزبی که واقعا میتواند یك جبهه واحد را در جنك انقلابی رهبری نماید. برای آنکه مقاومت قهرمانانه ملی کردها به چیزی عالیتر ، یعنی به شکست قطعی دشمنان ارتقاء یابد هیچ راهی جز این وجود ندارد. کدام جهان بینی و کدام خط، بجز جهان بینی و خط پرولتاریای انقلابی ـ طبقه ای که هیچ چیز برای ازدست دادن ندارد ـ میتواند واقعا بر توده های خلق کرد متکی شود، و آنان را در یك جنك تابه آخر ودر اتحاد بادوستان واقعی خلق کرد، یعنی پرولتاریا و ستمدیگان منطقه و جهان و چهار کشوری که کردستان میان آنها تقسیم شده، بسیج و رهبری نماید؟ باتوجه به درسهای ستبر تاریخ در کردستان و در کل جهان مردم این خطه واقعا روی کدام دوست دیگری میباید حساب کنند؟ قول وقرارهای پوچ امپریالیستها و((دوستان)) ارتجاعی، تا کنون بسود کدام مبارزه راه رهائی بوده است؟

جنك توده های کرد، فقط جنك کردستان نیست، بلکه جنك ستمدیدگان علیه چهار رژیم ارتجاعی است ـ رژیمهائی که کلید ساختار نومستعمراتی چپاول و سلطه امپریالیسم در خاورمیانه و دیگر نقاط میباشند. الزام و هراس بی حدو حصر امپریالیستها و جلادان بومیشان را میتوان از میزان وحشیگری و سبعیت وشیوه هائیکه طی این حمله جنایتکارانه بکار رفته و نیز تاکتیکهای دوگانه امپریالیستی مکمل آن در یافت. امروز تاریخ در میانه آتش و خون، نقش بازیگری اصلی، در صحنه خاورمیانه را به توده های خلق کرد سپرده است. آنها میتوانند نقش مهمی در رهائی بخش بزرگی از جهان از چنگال خونین امپریالیستها ایفا نمایند. صدها میلیون دوست عادی ـ ونه ((قدرتمند))ـ خلق کرد، یعنی پرولترها و توده های ستمدیده جهان طالب و حامی این پیروزی هستند. این پیروزی خدمت عظیمی به انقلاب جهانی پرولتری خواهد بود.

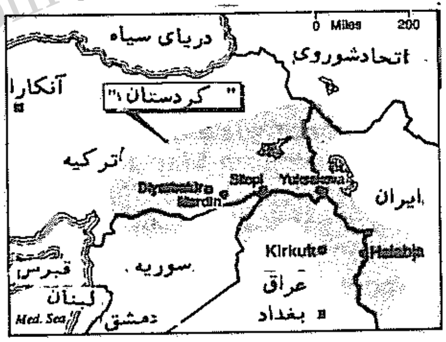
اکتبر ۱۹۸۸

گزیده‌ای از

کردستان و دورنمای قدرت سیاسی سرخ



جهانی برای فتح (شماره ۵ ـ ۱۳۶۵) که حاوی اصل این مقاله راهگشا است را میتوانید از طریق مکاتبه دریافت دارید.



بادر نظر گرفتن وضعیت شدیداً انفجاری منطقه کردستان، نیروهای سیاسی با ایدئولوژی های مربوط به خود در اینجا، در میان تشنجات فزاینده بسوی استقرار و تحرکات سربازانشان رانده میشود، در جائیکه حل مسائل با توسل به نیروی سلاح(اگرچه غالباً تحت هدایت سیاستهای پرولتری انقلابی قرار نداشته است) تاریخچه ای طولانی دارد برای نیروهای پرولتری اصیل واجب و ضروری است که حضور قطعاً قدرتمندتری را در این خطه تحقق بخشیده و آنرا استحکام بخشند. شرایط عینی برای این کار بیش از حد آماده است، زیرا این فقط پرولتاریاست که میتواند آن موضع پیگیر انقلابی که لازمه متحد ساختن و رهبری کردن اکثریت توده های کرد است را اتخاذ کرده و برایش بجنگد، و بخصوص امروز چنین شرایطی وجود دارد.

تاریخچه مبارزه انقلابی و ملی در کردستان خود دلیل قاطعی است که بر لزوم رهبری پرولتری، برای پیروزی مبارزه رهائیبخش گواهی میدهد. خیزشهای قدرتمند و همچنین شکستهای تلخی که خلق کرد در گذشته تجربه کرده، بهمراه اعمال مطرود و آشکارا ضد انقلابی اخیر برخی از نیروهای در آن خطه، احساس اشتیاق شدیدی را نسبت به سیاستهاو ایدئولوژی واقعاً انقلابی در میان توده ها، حتی بشکل خودبخودی، بیدار کرده است. فقط پرولتاریای آگاه و کمونیستهای انقلابی میتوانند با علم مارکسیسم ـ لنینیسم ـ اندیشه مائو تسه دون به این اشتیاق پاسخ گفته و آنرا برآورده سازند، و بدین ترتیب با رها ساختن توده ها آنچنان در آنها، هم از نظر سیاسی و هم نظامی، ظرفیت مبارزه جویی را در ابعادی عظیم ایجاد کنند که بتواند خطه کردستان را به منطقه پایگاهی سرخ غیر قابل سرکوب، برای انقلاب جهانی پرولتاریایی مبدل سازد. این امر ضربه مهلکی بر تدارکات جنگی امپریالیستها و سوسیال امپریالیستها خواهد بود و رقابت تداوم یابنده آن، در جهت استقرار و تحکیم استراتژیك خویش که ابعاد تب آلود خاصی را در منطقه بخود گرفته، آماج ضرباتی مرگبار خواهد ساخت.

تمام توطئه های ارتجاعی و اقدامات خونینی که توسط امپریالیستها و نوکران منطقه ای آنها علیه نیروهای انقلابی در کردستان اتخاذ میشوند، ترس عمیق و ریشه دار آنها را از ظهور قدرت سیاسی سرخ در هر منطقه کردستان نشان میدهد، قدرت سیاسی سرخی که بطور پیگیرانه ای، نفوذ خود را نه تنها در قلمرو کردستان ایران، عراق، سوریه، ترکیه، بلکه در درون تمامی این کشورها و حتی فراتراز آن گسترش خواهد داد. این، آن ترسی است که با دیدن سایه پیشمرگه بخصوص پیشمرگه ای که با سلاح مارکسیسم ـ لنینیسم ـ اندیشه مائو تسه دون باشد، مو بر تن این مرتجعین راست میکند. پایه مادی این ترس هنوز باید توسط نیروهای انقلابی کاملا درك شده و بکار گرفته شود. حضور فعال خط انترناسیونالیستی پرولتری هم ممکنست و هم مفید. مضافاً،



این حضور فعال باید صف آرایی نوینی را، بخصوص در میان عناصر فعال مترقی و انقلابی در این خط، بوجود آورد. حدت یابی تضادهای بین المللی هم اکنون درجات بالایی از قطب بندی را در میان نیروهای گوناگون باعث شده و منطقه بیطرف میان مرزهای انقلاب و ضد انقلاب سریعاً در حال ناپدید شدن است.

بعلاوه در چنین خطه ای، تزریق کیفیتاً قدرتمندتر سیاستهای کمونیستی انقلابی و حفظ آن فقط از طریق یك جنك انقلابی ممکن است ـ یك جنك انقلابی که قادر به متحقق ساختن و پرورش پتانسیل انقلابی توده ها، هم از نظر سیاسی و هم از نظر نظامی باشد. مائوتسه دون با تاکید چنین گفت: ((بدون یك ارتش، خلق هیچ ندارد)) و ((قدرت سیاسی از لوله تفنك بیرون میاید.)) تجربه توده های کرد این حقایق اساسی را یکبار دیگر ثابت کرده است. اکنون، بیش از هر زمان دیگر، مسئله عبارتست از در پیش گرفتن و مسلح شدن به سیاست انقلابی کمونیستی، که بقول مائو میتواند کار به صحنه آوردن درامی پر از صدا و رنك، و قدرت و شکوه را هدایت کند. تشکیل جنبش انقلابی انترناسیونالیستی که در حال حاضر ۲۱حزب و سازمان کمونیستی اصیل را در بر میگیرد ـ از جمله حزب کمونیست ترکیه ـ م، ل و اتحادیه کمونیستهای ایران(سربداران) ـ کیفیتاً قابلیت انقلابی نیروها را برای رهبری بر چنین ((به صحنه آوردن)) در تمامی بخشهای کردستان فزونی میبخشد.

قیام جوانان: نسیم تازه در الجزایر وزیدن گرفت

بیانیه کمیته جنبش انقلابی انترناسیونالیستی

الجزایر در برابر چشمان امپریالیستها و حکام بومی وابسته به آنها منفجر شد. این کشور با ثبات، ((غیر متعهد))، ((مستقل)) و ((سرشار از ثروتهای نفتی)) منفجر شد و با فریادِ شورش ، پایان دوره آرامش نسبی کمپرادورهای حاکم را اعلام نمود. سالیان سال بود که حکام الجزایر خود را ((سوسیالیست)) و ((انقلابی)) جا میزدند. چه دلپذیر و خوش منظر است برآمد قدرتمند جوانان الجزایری که سنك بر کف خیابانها را قرق کرده اند و با مشعلهای خود تمامی مظاهر ماشین دولتی و ثروتمند بودن را به آتش میکشند. هرچند این طغیان بیان خشم جوانان در برابر آینده ای تیره و تار و تهی بود اما بطور یقین مسائل عظیمتری را در برخورد به کل نظم اجتماعی و آینده مطرح ساخت. صدها و هزارها الجزایری مهاجر بر اثر این طغیان به شور و شوق آمدند و بطور خودبخودی حمایت خویش را از آن ابراز کردند. در مقابل، ترس و هراس عریان امپریالیستها (از پاریس تا واشینگتن) و نوکرانشان در سراسر آفریقای شمالی نمایان گشت؛ اینکه در الجزایر ((نمونه)) همه چیز میتواند از کنترل خارج شود آنها را بلرزه انداخت.

جوانانِ محلات فقیرنشین پایتخت، حکومت شاذلی بن جدید و دفاتر حزب حاکم را هدف قرار داده بودند و به سالنهای شهرداری، فروشگاههای دولتی، کلانتریها (و انبار اسنادشان)، هتلهای لوکس، کلوپهای شبانه و آژانسهای مسافرتی هجوم میبردند. در همان حال شورش سریعاً از شهری به شهر دیگر گسترش مییافت. نیروهای سرکوبگر شاذلی چنك و دندان خونین خود را بکار انداختند؛ با همان اعتماد و اطمینانی که هر رژیم به تنگنا افتاده، از خود بروز میدهد. حکومت نظامی اعلام شد؛ ارتش تانکها را به خیابان آورد و با هلیکوپترهای راکت دار آسمان را پوشاند تا توده ها را از تجمع بترساند. تنها در یکهفته ۵۰۰ جوان در نهایت قساوت بخون غلتیدند و ۳۰۰۰ نفر به اسارت در آمدند.

از ۳۰ سال پیش که جنك رهائیبخش علیه فرانسه خاتمه یافت، این نخستین قیام مهمی است که الجزایر را بلرزه افکنده است. این واقعه نه تنها اتکاء آشکار رژیم به ترور را بشدت افشاء نموده، بلکه چهره زبون و زشت یك دولت وابسته و نومستعمراتی که شدیداً بی ثبات و وابسته به غرب امپریالیستی است را برملا کرده است. خیزش الجزایر افشاگر ماهیت واقعی رهبران کشور بعد از ((کسب استقلال)) است؛ رهبرانی که همچون زالو توده ها را در خدمت به منافع امپریالیستها (بویژه امپریالیسم فرانسه) غارت کرده و در اینراه اعتبارنامه های جنك قهرمانانه مردم الجزایر علیه استعمار فرانسه را بکار میگیرند.

جنك رهائیبخش ملی الجزایر تحت رهبری جبهه آزادیبخش ملی (ج.ا.م) بیانگر شکست خیره کننده ارتش فرانسه بود که آنان را وادار به برچیدن دستگاه مستعمراتی از اینکشور نمود. این جنك پوچی نظریه ای که کشورهای کوچك تحت سلطه را قادر به غلبه بر کشورهای پیشرفته امپریالیستی نمیدید اثبات نمود؛ هرچند بواسطه نبود رهبری پرولتاریا، جنك الجزایر به هدف واقعی خود یعنی رهائی ملی دست نیافت و رهبری بورژوائی ج.ا.م به اهداف جنك و خلق الجزایر خیانت کرد. بیانیه جنبش انقلابی انترناسیونالیستی از تجارب تلخی نظیر انقلاب سقط شده الجزایر چنین جمعبندی میکند: ((اینگونه تشکلات انقلابی در عین حال که مبارزات قهرمانانه ای را رهبری نموده و حتی ضربات قدرتمندی بر امپریالیستها وارد آورده اند، لیکن ثابت کرده اند که از لحاظ ایدئولوژیکی و تشکیلاتی قادر به مقاومت در برابر نفوذ

امپریالیستی و بورژوائی نیستند. حتی در نقاطی که این قبیل نیروها بقدرت سیاسی دست یافته اند نیز از پیشبرد تحول همه جانبه انقلابی جامعه عاجز مانده و دیر یا زود سرنگون شده یا خود به قدرت حاکمه ارتجاعی نوینی در اتحاد با امپریالیستها بدل گشته اند)).

حکومت الجزایر رشته های پیوند خود با ارتجاع و امپریالیسم را بطور کامل قطع نکرد و نتوانست یك اقتصاد متکی بخود را شکل دهد. این حکومت اسیر تارهای خفقان آور شبکه امپریالیستی غرب ـ بالاخص فرانسه و آمریکا ـ بوده و این ریشه کل اوضاع وخامتباری است که امروزه بحق توجه جهانیان را بخود جلب کرده است.

اقتصاد وابسته به نفت به هرج و مرج و اعوجاج فزاینده در تمامی بخشهای اقتصادی دامن زده و توده ها را با معضلاتی روبرو ساخته که در تورم، کمبود مواد غذائی و آب، افزایش سرسام آور قیمتها و بیکاری عظیم منعکس میشود؛ نرخ بیکاری بیش از ۴۰٪ است و بالاخص جوانان فقیر و کسانی که نمیخواهند یا نمیتوانند به فرانسه فرار کنند را در برمیگیرد. فساد گسترده، شکل گیری یك قشر کوچك فربه و گنده دماغ شهری که پایه رژیم است، حرفهای شبه انقلابی که عملا به خودنمائیهای سیاسی و ژستهای دمکراسی بورژوائی ختم میشود و مسائلی دیگر دست بدست هم داده و به تشدید بحران جاری و طغیان جوانان که مدتها از شکل گیریش میگذرد، انجامیده است. همه این مسائل نشانگر آنست که توده ها بهیچوجه به رهائی دست نیافته اند و کماکان میباید مسئله قدرت سیاسی را حل کنند. برای آنکه کمدی بورژواهای خیانتکار در جنك دلیرانه مردم الجزایر تکرار نشود فقط یك راه وجود دارد: برپائی جنك خلق جهت انقلاب دمکراتیکنوین تحت رهبری پرولتاریا؛ انقلابی که امپریالیستها را بیرون رانده و از امپریالیسم و ارتجاع و بقایای جامعه کهن بطور کامل گسست میکند. برای پیروزی در این کار میباید رهبری جنك بدست یك ستاد فرماندهی انقلابی متکی بر علم و ایدئولوژی مارکسیسم ـ لنینیسم ـ اندیشه مائوتسه دون باشد؛ چیزی که انقلاب الجزایر هیچگاه نداشته است؛ چیزی که هیچیك از نمایندگان طبقات استثمارگر و ستمگر (با هر پوشش و شکل و منظری، و تحت هر شعار پردازی ((رزمنده)) اسلامی یا ملی) نمیتواند جایش را بگیرد.

طغیان اخیر ماسك دروغین ترقیخواهی را از چهره دولت غیر متعهدی کنار زده که مبلغین تئوری سه جهان آنرا جزء پیروزیهایشان بحساب میآورند. توده ها بهای سنگینی پرداختند تا بفهمند ارتش جنایتکار شاذلی که توسط روسها تعلیم یافته نه تنها سمت مردم را ندارد بلکه اینك در خدمت غرب به پاسداری قلعه مشغول است؛ نگذاریم که توهم در این مورد بار دیگر توده ها را به کجراه بکشاند. از احساسات رایج پلورالیستی و بورژوادمکراتیك در پایتختهای اروپائی که بنوعی از ((زیاده رویهای)) شاذلی انتقاد میکنند اما قاطعیت وی در کنترل اوضاع را میستایند، نباید تعجب کرد. این راه حل چیزی شبیه به جراحی پلاستیك بر چهره دولت است تا با پاره ای رفرمهای سیاسی (منجمله تشکیل چند حزب بورژوائی بجای حزب واحد) چنگال ستم امپریالیستی بر پیکر الجزایر همچنان برجای بماند. در عین حال آنچه نصیب توده های ستمدیده میشود حق استثمار شدن و ساکت ماندن است؛ و زمانیکه تصمیم به ((سخن گفتن)) بگیرند هم ارتش نومستعمراتی آماده خدمتگذاری خواهد بود.

طغیان جوانان الجزایر واقعه مطلوبی است که سکوت طولانی و کهنه سالهای گذشته را با زبان جسارت ـ زبان مورد نفرت ستمگران ـ درهم شکسته است. این طغیان فرصتی نوین و عالی در برابر شورشگران پدید آورده تا سلاح (علم مارکسیسم ـ لنینیسم ـ اندیشه مائوتسه دون) را بر کف گیرند و سرانجام جامعه الجزایر را از چنگال امپریالیسم و ارتجاع رها سازند. دشمنان نیز در تدارکند! به یاسر عرفات بنگرید که فوراً با الجزایر تماس تلفنی گرفت تا مطمئن شود ((همه چیز تحت کنترل است)). همسایگان نگران طبقه حاکمه الجزایر، کمپرادورهای عرب که بیاری شاذلی شتافته اند، از حسن دوم شاه مراکش گرفته تا بن علی رئیس جمهور تونس، و قذافی همه خوب از خطراتی که چنین جرقه ای در هیزم خشك مغرب (الجزایر ـ تونس ـ مراکش ـ لیبی) میآفریند، باخبرند. اگرچه طغیان الجزایر موقتاً فرونشسته است اما انبار باروت در بطن جامعه مسلماً بجای خود باقیست و هر آن میتواند دوباره شعله ور شود.

باشد تا آتش طغیان الجزایر همه جا گستر شود!

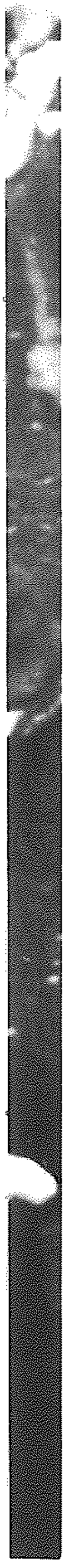
مرگ بر امپریالیسم و رژیم کمپرادوری ارتجاعی الجزایر!

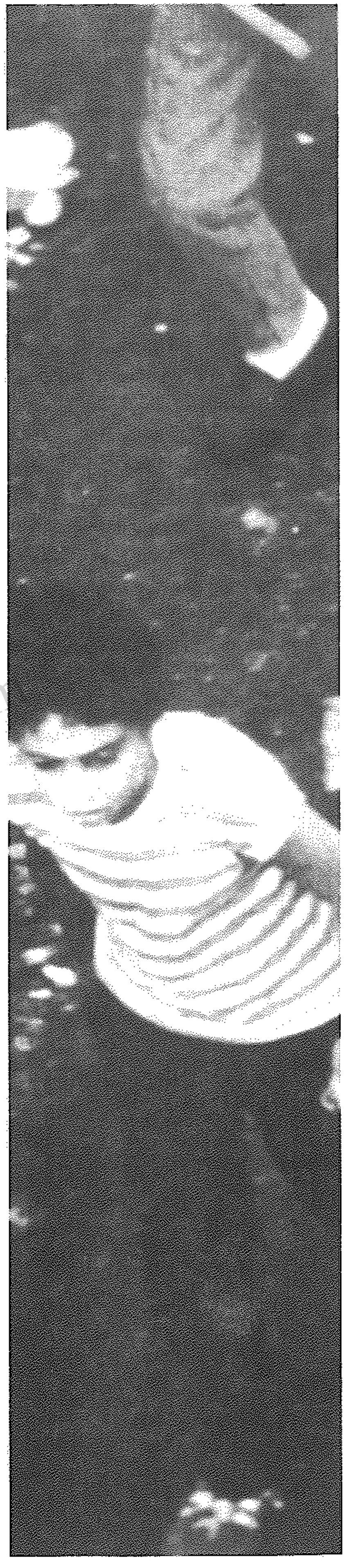
مبارزه برای انقلاب در سراسر جهان را تشدید کنیم!

زنده باد انترناسیونالیسم پرولتری!

اکتبر ۱۹۸۸.

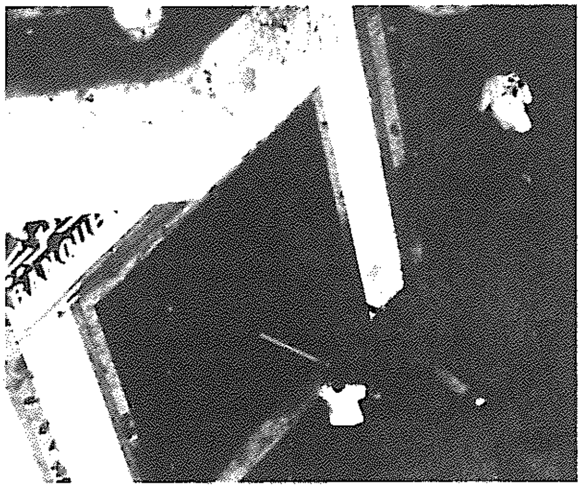
کازباهای الجزایر زیر و رو شد





کمبود نان، گندم و آب در هفته اول ماه اکتبر بنحوی تحمل ناپذیر افزایش یافت. روز چهارم اکتبر، هنگامیکه یکهفته از اعتصابات و حضور گسترده پلیس و ارتش جهت حفظ نظم در خیابانها میگذشت، آتش از محلات فقیر و پرولترنشین الجزیره موسوم به «کازبا» شعله ور شد. از روز بعد، مناطق فقیر نشین دیگر پایتخت و حومه نیز بپاخاستند. ارتش بر مردم آتش گشود و دهها جوان را بخاك و خون غلتاند. اما این اقدام که با هدف آرام کردن جوانان صورت گرفته بود سریعاً بضد خود بدل گشت. قیام سراسر کشور را در برگرفت. در شهرهای مهم الجزایر ـ منجمله در منطقه ای که اقلیت ملی قبیله زندگی میکند ـ جنك مردم با هرآنچه که در دسترس داشتند، علیه تانکها و سربازان آغاز گشت. پرزیدنت شاذلی بن جدید نخست زندانها را از هزاران جوان انباشته ساخت و صدها نفر را بیرحمانه بقتل رساند، و سپس به سگهایش خاتمه کار را اعلام نمود. برخلاف ادعای برخی دول عربی، این شورش که درست طبقه حاکمه الجزایر را هدف گرفته یك «توطئه صهیونیستی» نبود.

***



بانکها: آماج حمله جوانان الجزایری

یکی از جوانان شهادت داد که چگونه ارتش الجزایر طی ناآرامیها، شکنجه هائی که ۳۰ سال پیش از فرانسویان آموخته بود را بکاربست: چیزی نمانده بود که منهم بدست چتربازهای الجزایری قربانی شوم و جانم را از دست بدهم؛ آنهم درست بفاصله کمی از محل قتل پدرم بدست چتربازان فرانسوی. جنك استقلال الجزایر در نوامبر ۱۹۵۵ آغاز گشت و تا سال ۱۹۶۲ بطول انجامید. در این سال، امپریالیستهای فرانسوی سلطه حکومتی و نظامی خود را بر مستعمره مورد مشاجره شان در شمال آفریقا از دست دادند. طی این جنك نزدیك به یك میلیون الجزایری کشته شدند.

***



مجتمع فاخر «ریاض الفتح» (نامی که احتمالا بمناسبت پیروزی بر استعمارگران فرانسوی برآن نهاده شده)، مرکز میکده ها، کاباره ها، بوتیکهای لوکس، رستورانهای غربی و سالنهای سینما و کنسرت و رقص است. اینجا مکان قشر ممتاز و اقلیت شهری است. قیمت یك بطری اسکاچ در «ریاض الفتح»، ۲۵۰۰ دینار است.

این مکانی بود که اولین آماج حمله جوانان زیر بیست سال الجزایر قرار گرفت. اینها بیش از ۶۰٪ جمعیت ۲۴ میلیونی کشور را تشکیل میدهند و اکثریتشان کاری جز متر کردن خیابانها در طول روز ندارند. در کشوری که ۹۵٪ درآمد صادراتیش از فروش نفت و گاز حاصل میشود، تولید ناخالص ملی بیش از ۲۰۰۰ دلار است.(البته ذخائر نفت و گاز در حال ته کشیدن بوده و این امر زنك خطر را برای الجزایر بصدا درآورده است.) اما ثروت نسبی که از این طریق حاصل میشود به جیب یك بورژوازی نوخاسته و قلیل العده سرازیر میگردد. حال آنکه، بینوائی فزاینده ای - حتی بر سر مواد اساسی خوراکی - نصیب توده ها میشود. دو سوم محصولات خوراکی، وارداتی بوده و قبل از وقوع شورشها، قیمت گوشت و سبزیجات بعرش اعلی رسید. در بازار دیگر اثری از گندم کوبیده، که غله اصلی و مورد استفاده روزانه مردم است، بچشم نمیخورد. در روستاها، کمبود بیش از حد آب باعث شد که تولید تقریباً متوقف شود.

***



پیشرفت مارکسیست -

بیانیه کمیته انسجام و وحدت

هسته انقلابی کمونیستهای افغانستان و کمیته تبلیغ و ترویج مارکسیسم - لنینیسم - اندیشه مائوتسه دون در راه ایجاد حزب کمونیست افغانستان برای آزادی طبقه کارگر

دو سند زیر توسط دفتر اطلاعات جنبش انقلابی انترناسیونالیستی در اختیار ج.ب.ف قرار گرفته است.

«اگر واقعاً متحد شدن را لازم دیده اید، پس بخاطر برآورده شدن مقاصد عملی جنبش قراردادهائی ببندید ولی پرنسیپ فروشی را روا ندارید و گذشتهای تیوریك نكنید» (مارکس)

«برای آنکه وحدت کنیم و قبل از آنکه وحدت کنیم باید مرزهای دقیق و روشن ترسیم کنیم.» (لنین)

مسلط شدن باند رویزیونیست خروشف مرتد و شرکاء در اثر یك کودتای درون حزبی بر حزب کمونیست شوروی، ضربه بزرگی را بر جنبش کمونیستی بین المللی وارد نمود. این فاجعه اگر از یکجانب حزب کمونیست شوروی را که انقلاب کبیر اکتبر را رهبری کرده و به پیروزی رسانده بد و به استقرار اولین دولت دیکتاتوری پرولتاریا در جهان موفق گردیده و در رهبری سومین انترناسیونال کمونیستی در جهان نقش برازنده ای داشت به یك حزب رویزیونیست مبدل نموده و اولین دولت سوسیالیستی جهان را به یك دولت سوسیال امپریالیستی تغییر ماهیت داد و در تداوم آن رویزیونیسم را بر تعداد زیادی از احزاب کمونیست جهان مسلط گردانید؛ از جانب دیگر علیرغم خیانت به مارکسیسم - لنینیسم توانست از اعتبار و حیثیت حزب کمونیست شوروی استفاده برده و اکثریت احزاب کمونیست جهان را بدنبال خود بکشاند.

در چنین شرایطی حزب کمونیست چین و حزب کار آلبانی مسئولیت سترگ پیشبرد مبارزه علیه رویزیونیسم و پاکیزه نگهداشتن جنبش کمونیستی بین المللی را برعهده گرفتند. مبارزات تیوریك که بخصوص از جانب حزب کمونیست چین برهبری مائوتسه دون کبیر علیه رویزیونیسم خروشفی براه انداخته شد و در ادامه خود تا سطح انقلاب فرهنگی در چین تکامل پیدا نمود، بدرستی راه خروج از بن بست ناشی از بروز رویزیونیسم خروشفی را برای جنبش کمونیستی بین المللی نشان داد. با الهام از این مبارزات امواج نوینی در جنبش کمونیستی بین المللی بتکاپو افتادند و احزاب و سازمانهای کمونیستی نوینی در تمامی نقاط جهان پابعرصه وجود گذاشتند.

جنبش کمونیستی افغانستان که بر پایه طبقاتی پرولتاریای جوان کشور و در اثر مساعد شدن نسبی اوضاع سیاسی در اوایل دهه چهل پایه گذاری شد، مایه فکری و سیاسی حرکتش را از مبارزات تیوریك حزب کمونیست چین برهبری مائوتسه دون کبیر الهام گرفته و بصورت موجی از امواج نوین جنبش کمونیستی بین المللی تبارز نمود و رودرروی رویزیونیسم خروشفی قرار گرفت. «سازمان جوانان مترقی» بمثابه اولین سازمان کمونیستی افغانستان بر اساس مارکسیسم - لنینیسم - اندیشه مائوتسه دون بنمایندگی از پرولتاریای جوان کشور در تحت رهبری ایدئولوژیك - سیاسی رفیق بزرگ و شهید سترگ اکرم یاری پابعرصه وجود گذاشت. مبارزات «سازمان جوانان مترقی» و بخصوص انتشار جریده «شعله جاوید» توسط این سازمان که تاثیر فرهنگی عمیقی بر جامعه ما وارد نمود جریان نیرومند و انقلابی جامعه ما را یعنی «جریان دمکراتیك نوین» را بصورت بزرگترین و با نفوذترین جریان سیاسی کشور بوجود آورد و در متن آن جنبش کمونیستی نوبنیادمان شکوفا گردید.

«سازمان جوانان مترقی» بمثابه اولین سازمان کمونیستی، مارکسیستی - لنینیستی - مائوتسه دون اندیشه توانست نقش تاریخی برجسته ای در حیات سیاسی افغانستان و مبارزات انقلابی خلق ما بازی نماید. این سازمان بعنوان سازمان رهبری

بقیه در صفحه ۲۴

لنینیست های افغانی

اطلاعیه مشترک
کمیته انسجام و وحدت

«هسته انقلابی...» و «کمیته تبلیغ و ترویج...» بمثابه دو تشکل مارکسیست ـ لنینیست ـ اندیشه مائوتسه دون از همان آغاز فعالیتهایشان درصدد بوده اند تا با رفع موانع ایدئولوژیك ـ سیاسی و تشکیلاتی وحدت در میان شانرا تامین نمایند. به ادامه تلاشهای پی هم در جهت تامین این هدف چندی قبل هر دو تشکل موافقه نمودند که بمنظور تسریع جریان وحدت کمیته ای بنام کمیته انسجام و وحدت تشکیل دهند. بر اساس این توافق کمیته انسجام و وحدت توسط نمایندگان هر دو تشکل بوجود آمده و اعلامیه تشکیل آن به تاریخ ۱۹ حمل ۱۳۶۷ مطابق به ۸ اپریل ۱۹۸۸ منتشر گردید و به این صورت گام عملی بزرگی در جهت تامین وحدت «هسته...» و «کمیته...» به پیش برداشته شد.

از آنجائیکه در اعلامیه کمیته انسجام و وحدت وظایف این کمیته بصورت مفصل بیان نگردیده است و این امر ممکن است برداشتهای متفاوتی را در سطح جنبش کمونیستی کشور بوجود بیاورد، لازم میدانیم تا در مورد توضیحاتی ارائه نمائیم.

کمیته انسجام و وحدت طبق فهرست مندرجات پلاتفورم مشترك که قبلا توسط مرکزیت «هسته انقلابی...» و «کمیته تبلیغ و ترویج...» نشانی گردیده وظیفه دارد تا پس از تامین وحدت نظر روی مسایل ایدئولوژیك ـ سیاسی میان دو تشکل و تعیین وظایف اساسی مبارزاتی، برای تدوین آئین نامه مشترك و برنامه پیشنهادی حزب کمونیست افغانستان کار کرده و فعالیت برای تشکیل کنگره مشترك به منظور ایجاد سازمان واحد از هر دو تشکیلات را تنظیم نماید. در عین حال کمیته انسجام و وحدت وظیفه دارد تا پابپای پیشرفت در اجرای وظایف متذکره فوق همکاریهای عملی میان «هسته انقلابی...» و «کمیته تبلیغ و ترویج...» را در ساحات مختلف تنظیم نموده و آنرا عمق و گسترش بدهد.

«هسته انقلابی...» و «کمیته تبلیغ و ترویج...» فعالیت بخاطر تامین وحدت ایدئولوژیك ـ سیاسی و تشکیلاتی میان شانرا از طریق کمیته انسجام و وحدت به پیش میبرند و این امر میطلبد که جریان پیشرفت کار کمیته در سطح محدود نمایندگان دو طرف و یا در سطح محدود مرکزیت ها باقی نماند. مرکزیت های هر دو تشکل بخاطر تامین وحدت دیالکتیکی و واقعی وظیفه دارند که از گزارشات نمایندگان در مورد چگونگی پیشرفت کار کمیته انسجام و وحدت، روابط تشکیلاتیشان را مطلع ساخته و مبارزه ایدئولوژیك ـ سیاسی بخاطر تامین وحدت را در میان تمامی رفقای تشکلات مربوطه شان دامن بزنند.

در عین حال هر دو مرکزیت وظیفه دارند تا در صورت لزوم با در نظر داشت ضرورت گسترش فعالیتهای وحدت طلبانه میان گروپها و افراد مارکسیست ـ لنینیست ـ مائوتسه دون اندیشه در کشور گزارشات در مورد چگونگی پیشرفت کار کمیته انسجام و وحدت را به اطلاع این گروپها و افراد برسانند.

از جانب دیگر «هسته انقلابی...» و «کمیته تبلیغ و ترویج...» اصولا نمیتوانند کار کمیته انسجام و وحدت را همانند تمامی عرصه های فعالیت مبارزاتی دیگر مسئله ای صرفاً مربوط به خودشان و صرفاً مربوط به جنبش کمونیستی افغانستان تلقی نمایند. ضرورت دریافت رهنمودها و کمکهای جنبش انقلابی انترناسیونالیستی بخاطر پیشرفت هرچه اصولیتر و سریعتر کار کمیته انسجام و وحدت و کلا امر تشکیل حزب کمونیست افغانستان ایجاب مینماید که «هسته انقلابی...» و «کمیته تبلیغ و ترویج...» گزارشات کار کمیته انسجام و وحدت را در اختیار کمیته جنبش انقلابی انترناسیونالیستی قرار دهند.

در شرایط فعلی که مردم ما پس از یك دهه مبارزات حماسی و خونین علیه سوسیال امپریالیسم شوروی و مزدورانش و تحمل قربانیهای بی همتا شکست نظامی را برین قدرت امپریالیستی متجاوز تحمیل کرده و قوایش را مجبور به خروج از افغانستان نموده است ولی بعلت عدم موجودیت رهبری انقلابی پرولتری در راس این مبارزات مشکلات اساسی خلق ما همچنان لاینحل و وظایف اساسی انقلاب ملی ـ دمکراتیك طراز نوین همچنان اجرا ناشده باقی مانده، مبارزه بخاطر تشکیل حزب کمونیست افغانستان آن وظیفه اساسی است که بر دوش تمامی کمونیستهای کشور سنگینی مینماید. ما مبارزه در راه تامین وحدت میان کمونیستهای افغانستان را صرفاً به تلاش بخاطر تامین وحدت میان «هسته انقلابی...» و «کمیته تبلیغ و ترویج...» محدود نمیمائیم و از تمامی گره ها و افراد مارکسیست ـ لنینیست ـ مائوتسه دون اندیشه در کشور میخواهیم که برای مبارزه پیرامون پلاتفورم مشترك در کمیته انسجام و وحدت بپیوندند تا دامنه کار این کمیته را گسترش داده و مبارزه بخاطر تشکیل حزب کمونیست افغانستان را بیشتر از پیش شکوفا سازند.

متحد و یکپارچه باد درفش مارکسیسم ـ لنینیسم ـ اندیشه مائو

«کمیته تبلیغ و ترویج...»

«هسته انقلابی...»

۲۲ سرطان ۱۳۶۷ مطابق ۱۲ اگست ۱۹۸۸

بقیه از صفحه ۲۲

کننده «جریان دمکراتیك نوین» یعنی شعله جاوید و مهمتر از آن سازمان پایه گذار جنبش کمونیستی کشور از افتخارات و دستاوردهای بس بزرگی برخوردار گردید. ولی از آنجائیکه «سازمان جوانان مترقی» یك سازمان نوبنیاد بود، بعلت عدم موجودیت پراتیك قبلی مبارزات کمونیستی و عدم تجارب کافی، انحرافات و گرایشات اپورتونیستی متعددی را در بطن خود حمل میکرد. خط ایدئولوژیك ـ سیاسی اصولی که برهبری رفیق شهید اکرم یاری بر سازمان مسلط گردید جهت تعمیق و گسترش خود به زمان و پراتیك مبارزاتی بیشتر نیاز داشت، مگر انحرافات و گرایشات اپورتونیستی درون «سازمان جوانان مترقی» و «جریان دمکراتیك نوین» از یکطرف و توطئه ها و دسایس ارتجاع، امپریالیسم و سوسیال امپریالیسم از جانب دیگر، دست بدست هم داده سازمان را بسوی نابودی کشاند و جریان را در بحران فرو برد. از آنزمان به بعد، بخصوص بعد از کودتای ننگین باندهای «خلق» و پرچم و اشغال نظامی کشور توسط قوای اشغالگر سوسیال امپریالیسم شوروی، ضرورت پاسخگوئی به مسئولیت خطیر رهبری مبارزات ملی ـ دمکراتیك توده های مردم از کمونیستهای کشور اجرای وظایف خطیری را طلب میکرد. امر تامین استقلال ایدئولوژیك ـ سیاسی و تشکیلاتی پرولتاریای کشور و قبل از همه تشکیل حزب کمونیست در سرلوحه تمامی این وظایف خطیر قرار داشت تا با تکیه بر چنین سنگر مستحکمی دو سلاح دیگر انقلاب ملی ـ دمکراتیك طراز نوین یعنی ارتش توده ای و جبهه متحد ملی نیز بوجود بیاید و رهبری پرولتاریا بر مبارزات ملی ـ دمکراتیك تودههای مردم تامین گردد. ولی سردرگمی ایدئولوژیك ـ سیاسی موجود در جنبش در اثر انعکاس ارتداد کودتاچیان سه جهانی بصورت انحلال طلبی و بروز تاثیرات دگماورویزیونیسم آلبانی بصورت مائوتسه دون زدائی در جنبش، بیشتر از پیش دامن زده شد. این مسئله و همچنان عوامل متعدد دیگر باعث گردیدند که جنبش وحدت طلبانه ایکه بخصوص بعد از کودتای هفت ثور آغاز گردیده بود به نتیجه نرسیده و وحدت جنبش کمونیستی کشور تامین نگردد، در نتیجه جنبش کمونیستی کشور نتوانست به خواسته های مبرم مبارزات جاری توده ها پاسخ مناسب بدهد و لذا زمینه برای گسترش و تعمیق نفوذ نیروهای ارتجاعی وابسته به امپریالیسم جهانی مساعد گردید.

از آن تاریخ به بعد حوادث زیادی رخ داد و ناملایمات بسیاری بر کمونیستهای افغانستان گذشت، باوجودیکه آنها رهبران خود را از دست دادند و سالهای سال در زیر تسلط مشی های انحرافی خون دادند و سینه خیز به پیش رفتند، مگر کاملا خود را از دست ندادند. در زیر تسلط ظاهراً مستحکم مشی های انحرافی جریان پرجوش و خروش و نیرومند مارکسیستی ـ لنینیستی ـ مائوتسه دون اندیشه به حرکت ادامه میداد. این جریان نیرومند حدود دو سال قبل تقریباً بصورت همزمان از دو نقطه آنچنان پر قدرت بستر کرخت و یخ آلود جنبش را درید که توانست مرحله اعتلای نوین جنبش کمونیستی افغانستان را به نحوه شایسته ای بنمایش بگذارد.

این جریان نیرومند که در وجود «هسته انقلابی کمونیستهای افغانستان» و «کمیته تبلیغ و ترویج مارکسیسم ـ لنینیسم ـ اندیشه مائوتسه دون در اره ایجاد حزب کمونیست افغانستان برای آزادی طبقه کارگر» تجسم یافتند؛ در لحظه فعلی اولین گام عملی موثر در جهت پیشبرد مبارزه بخاطر ایجاد حزب کمونیست افغانستان را تامین وحدت ایدئولوژیك ـ سیاسی و تشکیلاتی بین «هسته انقلابی کمونیستهای افغانستان» و «کمیته تبلیغ و ترویج مارکسیسم ـ لنینیسم ـ اندیشه مائوتسه دون.....» میدانند و بر این باورند که باید اصولیت قاطعیت و صراحت کمونیستی در مبارزات مشترك ایدئولوژیك ـ سیاسی و تشکیلاتی علیه انحرافات «چپ» و راست پروسه ایجاد وحدت بین این دو سنگر نبرد کمونیستی تسریع گردیده و سنگر واحدی ایجاد گردد.

بر اساس این ضرورت تاریخی، درك و قبول مسئولیت در این مقطع از تاریخ جنبش کمونیستی کشور، «هسته انقلابی کمونیستهای افغانستان» و «کمیته تبلیغ و ترویج مارکسیسم ـ لنینیسم ـ اندیشه مائتسه دون در راه ایجاد حزب کمونیست افغانستان برای آزادی طبقه کارگر» به ایجاد «کمیته انسجام و وحدت» این دو سنگر نبرد کمونیستی مبادرت میورزند.

«کمیته انسجام و وحدت هسته انقلابی کمونیستهای افغانستان و کمیته تبلیغ و ترویج مارکسیسم ـ لنینیسم ـ اندیشه مائوتسه دون در راه ایجاد حزب کمونیست افغانستان برای آزادی طبقه کارگر» پس از جلسه موسس خود بر پایه وجوه مشترك و همسوئی نسبی ایدئولوژیك ـ سیاسی بین «هسته...» و «کمیته...» اعلام موجودیت میدارد.

این کمیته پلاتفورم وحدت را که قبلا از طرف مرکزیت «هسته انقلابی...» و مرکزیت «کمیته تبلیغ و ترویج...» تثبیت و تصویب گردیده است مورد اجرا قرار داده و بر ضرورت همکاریهای عملی تاکید میورزد.

این کمیته جنبش کمونیستی افغانستان و جنبش کمونیستی جهان را در جریان چگونگی پیشرفت کار خود قرار میدهد.

این کمیته امیدوار است با استفاده از تجارب و دستاوردهای جنبش کمونیستی افغانستان و جنبش انقلابی انترناسیونالیستی (ج.ا.ا) به امر وحدت «هسته...» و «کمیته...» توفیق حاصل نماید و نمونه ای خوبی از وحدت نیروهای کمونیست را در افغانستان به نمایش بگذارد.

درفش مارکسیسم ـ لنینیسم ـ اندیشه مائوتسه دون درفش مبارزاتی تمامی کمونیستهای جهان و درفش مبارزاتی تمامی کمونیستهای افغانستان است. باید در پیوند فشرده با رفقای کمونیستمان در جهان متحد و یکپارچه این درفش را در افغانستان استوارتر و بلندتر نگهداریم و در راهیکه با خون هزاران هزار رفیق شهیدمان گلگون گردیده متحد و یکپارچه به پیش گام برداریم.

مرگ بر سوسیال امپریالیسم ـ امپریالیسم و ارتجاع!

زنده باد مارکسیسم ـ لنینیسم ـ اندیشه مائوتسه دون!

مرگ بر رویزیونیسم!

به پیش در راه ایجاد حزب کمونیست (مارکسیست ـ لنینیست ـ مائوتسه دون اندیشه) در افغانستان!

شکوفا باد مبارزات ایدئولوژیك ـ سیاسی و تشکیلاتی «هسته انقلابی...» و «کمیته تبلیغ و ترویج...» در جهت وحدت اصولی کمونیستی بمثابه اولین گام عملی بمنظور ایجاد حزب کمونیست (مارکسیست ـ لنینیست ـ مائوتسه دون اندیشه) در افغانستان!

کمیته انسجام و وحدت «هسته انقلابی کمونیستهای افغانستان» و «کمیته تبلیغ و ترویج مارکسیسم ـ لنینیسم ـ اندیشه مائوتسه دون در راه ایجاد حزب کمونیست افغانستان برای آزادی طبقه کارگر»

۱۹ حمل ۱۳۶۷ مطابق ۸ اپریل ۱۹۸۸

نگاهی گذرا به شوروی

شوروی: تهدیدی از درون؟

بـقـلــم اچ.اس.

متن زیر یادداشتهائی است که توسط یك هوادار جنبش انقلابی انترناسیونالیستی در آلمان غربی طی سفر کوتاه اخیرش به شوروی تهیه شده است. او توانست از شرایط جاری شوروی برای ملاقات با مردم آن کشور و تا حدی پیشبرد بحث سیاسی با آنان استفاده کند. در نامه ای که نویسنده بهمراه این یادداشتها فرستاده، به خوانندگان تذکر میدهد که «مشکل زبان و محظورات دیگر باعث شد که دامنه بحثها محدود شود. بعلاوه این امر، ملاقات با پرولترها را مشکل کرد. من حیث المجموع، طرف صحبت من، جوانان تحصیل کرده ای که انگلیسی یا آلمانی میدانستند، بودند.» ترجمه این یادداشتها توسط «جهانی برای فتح» انجام گرفته است.

مسکو

اینجا شهری هشت میلیونی است که مرکز اعصاب اتحاد شوروی محسوب میشود. برای رسیدن به مرکز شهر از مقابل ردیف عمارات مسکونی گذشتم، بعد از دل شبکه مشهور زیرزمینی متروی مسکو جلو رفتم و وقتی چشمم دوباره به نور روز خورد، شاهد رژه اتوموبیل های لوکس و رسمی سیاهرنگی شدم که بسوی کرملین میتاختند. هوای مسکو آکنده بود از سردی و زمختی پایتخت یك امپراتوری.

من به محله آربت قدیمی رسیدم. روسها هنوز اینجا را محله یهودیان مینامند ـ جائیکه قبل از انقلاب محل کارگاههای صنعتکاران و عرضه اجناس بازرگانان بود. یکی دو سال است که اینجا تبدیل به پیاده‌رو عریض و مدرنی شده که دو طرفش بوتیکهای جدید صف کشیده اند. دهها نقاش در حال ترسیم پرتره یا اماکن مشهور تاریخی برای فروش به توریستها هستند؛ چند سورئالیست نقاشیهای سالوادور دالی را تقلید میکنند. یك کاریکاتوریست مردم را به هیجان میآورد: او یك برژنف چاق و عظیم را نقاشی کرده که سنگینی مدالهایش باعث شده چانه اش بزمین برسد.

جفتهای جوان مشغول گردشند و خیل مردهای تنها مشغول پرسه زدن. تعداد اونیفورم پوشها کم نیست. ارتش شوروی بشدت قابل رویت است ـ تعجبم از این بود که چرا بعد از ماجرای افغانستان، کماکان اونیفورم پوشیدن مایه بی آبروئی نیست. بعداً فهمیدم که پوشیدن اونیفورم بهنگام مرخصی، اجباری است.

به شاعرانی برخوردم که نوشته هایشان را بدیوار میچسباندند. از کنار دو نفر آوازه خوان گذشتم. سپس به مرد تنومند و لنك درازی با موهای بور برخورد کردم که جمعیت را بدور خود جمع کرده بود. ایستادم تا حرفهایش را بشنوم. آواز او چیزی شبیه به دکلمه بود و با گیتار همراهی میشد. این نوع آوازخوانی یك سبك خاص روسی است. جوانی از میان جمعیت برای من مضمون شعر را توضیح میداد: وای چه بر سر سرزمین مادری خواهد آمد اگر درها را باز کنند و همه برای همیشه به غرب روند؟ آواز او تمام شد ولی مورد استقبال چندانی واقع نشد. شاعر ظاهرا در پی توجیه برآمد. او گفت که این ترانه، ضد شوروی نیست و قصد وی فقط انتقاد از «نارسائیهای سیستم» است. این فرمولی است که اغلب بگوش میرسد.(چندان روشن نیست که آنها واقعاً به این حرف اعتقاد دارند یا اینکه فکر میکنند مخاطبانشان به آن اعتقاد دارند، و یا این عبارت گورباچف را بمشابه سپری برای انتقادات عمیقشان بکار می برند.

بعد از شام، تنها بسوی محله آربت قدیمی بازگشتم. شب زیبا و روشنی بود و خیابانها کماکان از جمعیت موج میزد. گهگاه زنان تنها در شب ـ خصوصاً توسط مست ها ـ مورد آزار قرار میگیرند؛ (اما میزان تجاوز در شوروی به اندازه آلمانغربی نیست. هرچند همه از این صحبت میکنند که این رقم در شوروی در

حال افزایش است.) حالا افراد بیشتری بدور آوازه خوان مو بور گردآمده بودند. به راه خود ادامه دادم و به ده تا جوان برخوردم که جمع شده بودند و شوخی میکردند و به تناوب آواز میخواندند. کلمه «(افغانستان)» را در این میان شنیدم و به گروه نزدیك شدم. تنها کسی که انگلیسی میدانست، مردی آفریقائی الاصل، بیست و چند ساله، با موهای فرفری به سبك راستافارها بود که آندره نام داشت. تعجبی خوشایند بمن دست داده بود چرا که نبود غیر سفید پوستان در خیابانهای مسکو داشت عصبیم میکرد.

از ترانه ای که میخواندند پرسیدم. آندره پرسید از کجا میآیی؟ جواب دادم، آلمان غربی. او گفت: «(ما ترانه های مختلفی میخوانیم. اما یکی از آنها سیاسی و علیه هم شرق و هم غرب است.)» او منتظر جواب من بود، تقریباً بی اعتنا بنظر میآمد. با خنده گفتم: «(نمیتوانم با این ترانه موافق نباشم.)» درباره مضمون موضوع آندره به بحث نشستیم. او گفت که مثلا آخرین ترانه ای که خواندند درباره جنك افغانستان بوده و چند سطر آن چنین است: «(چه کسی برای فرزند کشته شده آن زن، ککش میگزد؟ هیچکس، فقط خودش. بگو! آیا حتی میدانی که برای چه کشته شد؟)» آندره ادامه داد، حکومت ککش هم نمیگزد؛ این آدمها را به آنجا فرستاد و بعد هم آنان را بباد فراموشی سپرد. حالا، به ترانه بعدی گوش کن.

پنج ـ شش نفر از آنها کنار هم ایستادند: یك زن خیلی جوان روس، ۱۸ ـ ۱۷ ساله، که مثل خواننده های محلی لباس روستائی پوشیده بود؛ یك مرد تُپل با ظاهری پر جوش و خروش، با مو و ریش مشکی و عینك، جوانی بنام راسکولینکف که گیتار مینواخت؛ و مرد آفریقائی. آندره توضیح داد که این ترانه علیه «(اعمال حکومت شوروی در جنوب آفریقا و آنگولا است.)»

آنها یك انجمن ترانه خوانی سیاسی تشکیل داده بودند. هسته اصلی گروه، یکی دو سالی بود که دور هم جمع شده بودند. آهنك و شعر از خودشان بود و محل اجراء خیابانهای مسکو. اشعار را عمدتاً راسکولینکف میسرود. این گروه بخشی از جنبش «(۳ نه)» بودند که کمی قبل در پایتخت گردهمآئی وسیعی داشتند: علیه خشونت، علیه شوونیسم نژادی و ملی، و علیه این ایده که حقیقت در انحصار یك گروه خاص است. برخوردهائی هم با میلیشیا داشتند، اما غالباً فقط بخاطر آنکه بعد از ساعت ۱۱ شب قصد آواز خوانی کرده بودند؛ در مسکو سر و صدا کردن بعد از این ساعت ممنوع است. در مورد عکس العمل عابران نسبت به آنها پرسیدم. راسکولینکف جواب داد: ـ گهگاه احمقی پیدا میشود که بخواهد تحریکمان کند. خیلی ها واقعاً علت فعالیت ما را نمیفهمند. اما کسانی هم هستند که از ترانه های ما خوششان میآید.

در حین اینکه ما پنج ـ شش نفر بحث میکردیم، چند جوان به ترانه خوانی ادامه دادند. بحث ما اساساً بروی جنك افغانستان متمرکز شده بود. آنها میگفتند که علیه سیاست شوروی و آمریکا در آنجا و در سراسر جهان هستند ـ اما بزودی معلوم شد که مسئله پیچیده تر از این حرفهاست. یکنفر ابراز داشت که غرب و شرق اساساً بی عیب هستند، اما مردم باید اشکالاتشان را خاطر نشان ساخته، تصحیح کنند. افغانستان یك «(اشتباه)» شوروی بود، «(درست مثل ویتنام)» برای آمریکا. هر دو بلوك میخواهند قویتر و بزرگتر شوند و بر همه چیز حکم برانند.

راسکولینکف پرید وسط حرف و گفت که سیاست خارجی هر دو بلوك اغلب بد است، اما از لحاظ امور داخلی سیستم شوروی بدتر است. او گفت که مسئول این وضع تا حد زیادی استالین است. او سپس «(پاسپورت داخلی)» خود را نشانم داد و گفت، سیستمی وجود دارد که طبق آن حکومت شوروی کار را تنظیم کرده و کنترل بر امور داخلی را تامین مینماید. روی این پاسپورت نوشته شده که فرد در کجا حق کار دارد؛ برای تغییر محل کار باید اجازه نامه میلیشیا را داشته باشد که کسب آن، بستگی به سابقه شخصی و محل مورد نظر جدید دارد.

من جواب دادم مشکلاتی در شوروی وجود دارد که ما با آن روبرو نیستیم، اما در غرب هم مشکلاتی مقابل ماست که شما حداقل عین آنرا ندارید ـ مثلاً، بیکاری گسترده. جواب شما به یکنفر در غرب که روی این نکته انگشت میگذارد و میگوید، ببین در شوروی ما با میلیونها بیکار مواجه نیستیم؛ بنابراین وضع آنجا بهتر است، چیست؟ شوروی و کشورهای غربی هر دو به یك اندازه بد هستند. اما راسکولینکف اصرار داشت که:

ـ بله، هر دو طرف مسائلی دارند، اما با این وجود حکومت ما حتی اجازه مسافرت و دیدن جهان را به مردم نمیدهد. ببین، تو الان اینجا هستی. میتوانی بیائی وببینی که ما چطور زندگی میکنیم، اما ما این امکان را نداریم. ما حتی نمیتوانیم مردم خودمان را بشناسیم.

بقیه با او ابراز موافقت کردند.

من هم پافشاری کردم که:

ـ خب، منهم دوست دارم که شما بیائید و خودتان آلمان غربی را مشاهده کنید و ببینید که واقعاً بهتر نیست. راستی اگر گورباچف اجازه سفر بدهد چه؟ آیا این آزادی واقعی است؟ چند نفر از شما میتواند از این اجازه استفاده کند؟ خیلی از مردم آلمان غربی نمیتوانند. آنهائی هم که میتوانند، و اگر شما هم بتوانید دنیا را بگردید، مسلماً به این نکته میرسید که تمامی کشورها صرفاً زندانهای بزرگی هستند که فرقشان در زبان آنهاست. شما آزاد خواهید بود که به سفر و مشاهده زندانهای گوناگون بروید: زندانی بنام آمریکا، زندانی بنام انگلستان یا آلمان، و وقتی به کشور خود بازگشتید، زندانی بنام... خب، وضعیت کشورتان را تشریح کنید.

همگی خندیدند. راسکولینکف قانع نشده بود، و دوباره میخواست بحث را شروع کند که دو نفر از افراد میلیشیا ظاهر شدند و به آنها تذکر دادند ساعت ۱۱ شده و باید متفرق شوند. مردم بسمت مترو براه افتادند: یك فرد مسن تر که محقق است، مرا تا نیمه راه همراهی میکرد. از او پرسیدم آینده را چگونه میبیند؟ بدبین بود: ـ تمام وقایعی که امشب دیدی، دو سال پیش امکان ناپذیر بود. ما اینطور علنی نمیتوانستیم صحبت کنیم، خصوصاً با تو. اما فکر نمیکنم این وضع ادامه پیدا کند. سیستم ما یك منطق دارد: هر رهبر جدیدی برای چند مدت فضا را باز میکند تا سیاستهای خود را جلو ببرد و مردم را داشته باشد، بعد از اینکه حاکمیتش مستقر شد دوباره همان آش و همان کاسه.

روز بعد در محله آربت قدیمی، باز هم شاهد یك نمایش وسیع درباره لزوم دمکراسی بیشتر در شوروی و دعوت مردم به بحث در مورد این موضوع بودم. بیست ـ سی نفر برای این بحث جمع شده بودند. مردی را پیدا کردم که بمن کمك کند. و کمی بعد گروهی دور ما جمع شدند. جمعیت عمدتاً از مردان ۴۰ ـ ۳۰ ساله تشکیل میشد. بنظر میآمد که از اقشار گوناگون هستند. حتی یك افسر نظامی عابر هم به جمع پیوست. دوست مترجم بمن گفت که سازماندهندگان گردهمآیی از افراد اتحادیه دمکراتیك «(دی. یو)» هستند که گروهی شناخته شده و فعال در تبلیغ رفرم دمکراتیك در شوروی است.

یکی از دو نفر افراد دی. یو، زنی حدوداً ٤٠ ساله بود، تنومند، با موهای بلند قهوه ای، ملبس به لباس دهقانی؛ دیگری مرد جوانی بود که میتوانست مهندس یا حسابدار باشد. هر دوی آنها چهره مبلغین نیمه حرفه ای را داشتند، بصدای بلند و مطمئن صحبت میکردند و در مقابله با مخالفان سرسخت بداد هم میرسیدند، اگرچه اکثر افراد حاضر با جهتگیری عمومی آنها توافق داشتند. آنها بروی شکاف میان حرف و عمل در سیستم قانونی شوروی و لزوم تغییرات ضروری در قانون اساسی کشور انگشت میگذاشتند. معلوم شد که آنها استراتژی پرداخته شده ای برای بسیج پائینی ها جهت فشار بر حکومت بسوی یك دمکراسی پارلمانی دارند؛ بعلاوه آنها در حین تعریف و تمجید از گورباچف، حملات گزنده ای به او میکردند. بنظرم آمد که حداقل برخی از آنها بدنبال تغییرات فوری تر و برجسته تری ـ منجمله با کمك نیروهای قدرتمند غربی هستند.

بهر حال، کمی بعد آنها از این حرف زدند که چقدر وضع ما در آلمان غربی عالی است که حق رای دادن به احزاب مختلف در انتخابات وجود دارد. منتظر بودند که من هم این حقیقت بی شبهه را تایید کنم. من گفتم که در انتخابات شرکت نمیکنم چون با اینکار فقط اعتماد به حکومت تقویت میشود و مهم نیست که برنده کیست، مردم همیشه بازنده اند. یکمرتبه لبخند ها به اخم تبدیل شد. آنها به همه حضار اعلام کردند که من حتماً یکی از اعضاء حزب کمونیست آلمان غربی هستم. در شوروی اشتباهاً این حزب را صاحب پایه وسیعی میدانند؛ احتمالا موقعیت این حزب را با احزاب بزرگتر ایتالیا و فرانسه اشتباه گرفته اند. من پاسخ دادم که خیر، حزب کمونیست آلمان غربی همیشه در انتخابات شرکت میکند. گذشته از این، دلیلی نمیبینم به حزبی بپیوندم که هدف خود را تبدیل آلمان به چیزی شبیه به شوروی قرار داده است. سپس نوبت آنها رسید که از لزوم سیستم چند حزبی و حق تشکل برای مردم، جهت تامین آزادی واقعی صحبت کنند. و اینکه بدون وجود حق انتقاد از حزب اتحاد شوروی، آزادی واقعی وجود ندارد. من خاطر نشان کردم که دمکراسیهای کلاسیك غرب، انگلستان و آمریکا، چگونه در عین وجود انتخابات چند حزبی، جنگهای بیشمار استعماری ـ منجمله در ویتنام ـ به پیش بردند، چگونه خود ارکان اساسی آپارتاید بودند، و چگونه با نژادپرستی، بیکاری و تجاوز مشخص می شوند. آیا این است آزادی مورد نظر شما؟ آیا این بهتر است ـ یا اینکه اساساً فرقی ندارند؟

بعد از اینکه درباره آزادی مسافرت بحث شد، گفتم که باید بروم؛ خیلی از مردم ابراز تاسف کردند ـ اما افراد دی. یو فوراً و با احترام بسلامت گفتند.

در بعد از ظهر، من و یك آمریکائی رفتیم که سری به خوابگاه دانشجویان خارجی مقیم مسکو بزنیم. مشغول پرس و جوی آدرس بودیم که به یك پیرمرد مست برخوردیم. او که احتمالا اهل قزاقستان بود از من پرسید اهل کجائی؟ و بمحض آنکه فهمید آلمانی هستم، گفت: هیتلر آدمی بود که میدانست چطور باید بحساب روسها رسید! ـ منتظر بود که حرفش را تایید کنم. ما راه افتادیم. بعد از یکساعت جستجوی بی ثمر، از یك آفریقائی که منتظر اتوبوس بود آدرس خوابگاه را پرسیدیم. او گفت برای ورود به خوابگاه باید کارت دانشجوئی نشان بدهید. اینطور شد که ما سر صحبت را باا و باز کردیم. او اهل نیجریه بود و در سمرقند مهندسی شیمی میخواند. میگفت که واقعاً نمیخواهد در شوروی بماند. چون دلش برای کشورش تنگ شده و میخواهد به نیجریه کمك کند. اما با یك زن روس ازدواج کرده و بهمین خاطر آینده اش چندان مشخص نیست.

پرسیدم زندگی یك آفریقائی در روسیه چگونه است؟ جواب داد که از آلمان چیزی نمیداند، اما یکی از بستگانش در فیلادلفیا زندگی میکند، و او تابستان گذشته را در آنجا گذرانده و از جهات مختلف زندگی یك سیاه در آنجا با شوروی فرق دارد؛ زیرا روسها مردم آفریقا را نمیشناسند و برخلاف آمریکا، تاریخچه و سنتی طولانی از روا کردن ستم بر سیاهان را ندارند. اما جهات مشابه هم بسیار است: خیلی از روسها نژادپرست هستند و نژادپرستی قوی و ریشه دار آنها علیه آسیائی ها، بضدیت با آفریقائیها نیز بسط مییابد.

ازدواج با یك زن روس باعث مردم آزاری زیادی میگردد ـ پرسیدم «مثلا چه نوع مردم آزاری؟» اما این سئوال او را معذب ساخت و از وارد شدن به جزئیات طفره رفت. این یکی از عللی بود که ترجیح میداد بجای روسیه در یکی از جمهوری آسیائی سکنی گزیند. برخی از روسها فکر میکنند که حکومتشان زیادی خرج آفریقا میکند، در حالیکه باید وضع زندگی «مردم خودش» را بهبود بخشد؛ او میگفت که «خیلی بیشتر از آنچه بخواهم بشنوم» این حرف بگوشم میخورد.

به بحث سر فلاکوتی، موسیقیدان ناسیونالیست مترقی نیجریه، که دو سالی زندان بود، رسیدیم. نظرمان را در مورد خط سیاسی اش گفتیم. دوست آمریکائی من، بحث از موسیقیدان دلخواه خودش را وسط کشید. بنابراین بحث ما بر سر نکات مثبت فلا، «کینگ سانی آده» و موسیقی «جوجو» رفت.

اینکه یك آلمانی، یك آمریکائی و یك نیجریه ای میتوانستند ساعتی را در بلوار لنین به تبادل نظر در مورد جاز نیجریه و اینکه بالاخره «شاه دزد بین المللی» کیست، بگذرانند احساس خوبی درباره چشم انداز جهان در ما ایجاد کرده بود. اما دوست نیجریه ای ما باید برای صرف شام با خانواده همسرش ما را ترك میکرد. بنابراین از یکدیگر، و از آن احساس جدا شدیم.

باکو: آذربایجان شوروی

این شهر که در ساحل غربی دریای خزر پهلو گرفته، پنجمین شهر بزرگ اتحاد شوروی بحساب میآید. اینجا مرکزی صنعتی با بیش از یك میلیون سکنه بوده و برای سالها قلب صنعت نفت شوروی محسوب گشته است.

من با دو نفر آذری در یکی از کتابفروشیهای مرکز شهر ملاقات کردم: صمد که بیست و چند سالی داشت، دانشجوی هنرستان بود و دوستش حمید، مهندس برق. سئوالاتی عمومی درباره آذربایجان مطرح کردم و جوابهای مبهم و کلّی گرفتم. بعد از آن درباره «ناگورنو ـ قره باغ» پرسیدم. برای پاسخ به این سئوال، صدایشان را پایین بردند؛ هرچند که ظاهراً دورادور ما فقط آذربایجانی بودند. آنها قبول داشتند که برخی اقدامات ناجور علیه ارامنه انجام شده، اما میگفتند که بر سر مردم آذربایجانی هم بلاهائی آمده است. پرسیدند که مطبوعات آلمان غربی درباره کلّ این قضایا چه میگویند.

گفتم که حداقل شخص من نگران این مطلب هستم که ارامنه در ناگورنو ـ قره باغ اکثریت هستند و ظاهراً باید در تعیین سرنوشت خود حقی داشته باشند.

مرد مسن تری که نزدیك ما ایستاده بود وارد بحث شده و پرسید که از چه صحبت میکنید. با کمی دستپاچگی موضوع را برایش تشریح کردند. سپس مرد مسن به آنها گفت که به اطلاع من برسانند، در ناگورنو ـ قره باغ تعداد ارامنه زیاد نیست

و آنجا یك سرزمین آذری است.

ـ آنها میگفتند که اگرچه اکثریت بودن ارامنه در حال حاضر حقیقت دارد و این خود یکی از علل مشکلات است، اما باید از ارمنیها پرسید که دنبال چه هستند و چرا. آنها بندهای زیادی با غرب دارند و از طرف غرب بر سر ناگورنو ـ قره باغ تحریك شده اند. رهبـری حزب در ارمنستان جاه طلب است و جنبش را برای از آن خود ساختن ناگورنو ـ قره باغ تحریك کرده تا قدرت خود را توسعه دهد.

ـ ظاهراً این بحث با نظر قبلی آنها مبنی بر اینکه دست غربیها در کار است، در تضاد قرار میگرفت.

ـ ناگورنو ـ قره باغ برای صدها سال عمدتاً جزء آذربایجان بوده و فقط از میانه یا پایان قرن ۱۹ بود که تعداد ارامنه افزایش یافت و همین اواخر بود که آنها به اکثریت وسیع بدل گشتند. همانطور که ارامنه در این شهر از تحقیر رنج میبرند، آذریهای مقیم ارمنستان هم مشکلات خود را دارند.

آنها با من درباره یکرشته تظاهرات عکس العملی ضد ارامنه در باکو صحبت کردند که فراخوانش ظاهراً توسط یك کمیته غیر رسمی خودجوش صادر شده بود. بعضی از تظاهراتها با اجازه رسمی برگزار شد ـ رهبری اینها را کادرهای حزب و نیز افراد غیر حزبی در دست داشتند. جمعیت چیزی بین ۵ تا ۱۰ هزار نفر بوده است. یك تظاهرات غیر قانونی هم ظاهراً با خصلتی شدیداً ضد ارمنی برگزار شده بود. دوستان من چیز زیادی در اینباره نمیدانستند، اما طبق معمول میلیشیا آنرا متفرق ساخته و تعداد جمعیت چند صد نفری بیش نبوده است. پرسیدم:

ـ فکر میکنید ریشه برخورد میان ارامنه و آذریها کجاست؟ بالاخره ۷۰ سال از انقلاب میگذرد، چرا هنوز اینجور مسائل جریان دارد؟

به یکدیگر نگاه کردند و پس از مکث شروع به برخی عامگوییهای پراکنده درباره طولانی و پیچیده بودن تاریخ پرداختند. سپس عقیده مرا پرسیدند. تصمیم گرفتم گستاخانه تر صحبت کنم:

ـ من درباره اوضاع اینجا اطلاع تمام و کمال ندارم، هرچند فکر میکنم ارامنه برخی تظلمات بحق را مطرح میکنند. بهر حال فکر میکنم که برای فهم واقعی مسئله میباید به مشکل عمده پیش پای ملل مختلف در شوروی نگاه کرد و آن مسئله سلطه روس بر سایر ملل است.

چشمانشان برق میزند و جلو خنده خود را میگیرند. توافق میکنیم که فردا هم یکدیگر را ببینیم. وقتی به آلمان باز گشتم و ماجرا را برای دوستی تعریف کردم، موضوع را به اختصار چنین جمعبندی کرد: این طبیعی بود. آنها ترا با موضعت در مورد دشمن عمده شان سنجیدند.

روز بعد کمی از تاریخ آذربایجان برایم صحبت می کنند. آنها از چگونگی تقسیم آذربایجان بعد از تجاوز قوای تزار، و تحولات دیگری که پیش از انقلاب اکتبر بوقوع پیوسته برایم می گویند اطلاعات زیادی در اینمورد نداشتم. اما وقتی که صحبت از تحولات اخیر ـ سقوط شاه، حوادث کردستان، وضعیت زبان آذری و غیره ـ بمیان می آورند، با تعجب در می یابند که من پیشاپیش با این اتفاقات آشنایم. به آنها می گویم که دوستان ایرانی، منجمله با اصلیت آذری، در آلمانغربی دارم که مجبور شده اند از دست شاه و یا خمینی بگریزند. در اینجاست که انقلاب کوچکی در مناسبات میانمان انجام میشود. بویژه هنگامی که در پاسخ سئوالشان در مورد اینکه این دوستانم چه طرز تفکری دارند گفتم که در برابر هر دو بلوك موضع دارند. گل از گلشان شکفت، اما بزودی معلوم شد که این نکته در مورد آنها معنای خاص خودش را دارد: یعنی اینکه آذربایجان مثل «کره شمالی و جنوبی» توسط شرق و غرب تقسیم شد و بنابراین هردو بلوك در اعمال ستم برآنها مقصرند. آنها می خواهند که سلطه هم روسها و هم غربیها را برانداخته و از دوبخش آذربایجان یك کشور مستقل تشکیل دهند.

هنگامی که به آلمانغربی باز گشتم، با دوستان ایرانی آذری الاصل خود در مورد نظرات حمید و صمد صحبت کردم و به این نتیجه رسیدم: آذربایجان حقیقتا توسط نیروهای تزاری اشغال و به دو قسمت تقسیم شد. قوای تزاری ایران را به ضرب اسلحه وادار به امضاء یك معاهده نمودند. بعدها، مردم آذربایجان در انقلاب اکتبر، منجمله در ارتش سرخ طی جنك داخلی، نقش مهمی ایفا نمودند، وجهشهای عظیمی پس از انقلاب جهت فائق آمدن بر ستم ملی و ساختمان سوسیالیسم انجام گردید. اما با احیای سرمایه داری در شوروی، آذربایجان تحت سیستم ستم ملی برپا شده، توسط تزارهای نوین قرار گرفت، بنحوی که اکنون یك بخش آذربایجان تحت ستم فارسها و بخش دیگر تحت ستم روسها است. اما به اعتقاد دوستانم در آلمانغربی، حتی این شرایط مشترك نمی تواند توجیه گر نظر حمید و صمد در مورد اتحاد دو آذربایجان در یك دولت باشد.

سالهاست که خیل پناهندگان سیاسی به آذربایجان شوروی سرازیر شده است. و شاید این رقم طی دهه های پنجاه، شصت و هفتاد به چندین هزار رسیده باشد. اما جمهوری اسلامی و حکومت شوروی اخیرا مرزها را محکمتر در دست گرفته اند. حمید فکر می کند که علت این امر این است که هردو طرف از یکدیگر می ترسند، در عین حال اینکه شورویها می خواهند با سخت تر برخورد کردن به مخالفین ایرانی خمینی، دل او را بدست آورند. شوروی حتی اخیرا تعدادی از پناهندگان ایرانی را که در باکو بسر می بردند و حتی عموما هوادار شوروی بودند را بخاطر اینکه جرئت انتقاد از گلاسنوست بخود داده بودند از آن کشور اخراج کرد. حمید و صمد مرا جلوی کنسولگری ایران بردند که پرچم سیاهی به نشانه سوگواری برای قربانیان جنك ایران و عراق از پنجره اش آویخته بود. آنها گفتند که شمار آذری های شوروی که جلب خمینی شدند زیاد نیست. آنها معتقدند علیرغم اینکه سقوط شاه باعث بروز امیدواری عظیم در آذربایجان شوروی برای بوقوع پیوستن تحولی نوین در ایران گردید، اما نتایج امر چیزی بجز یك «تراژدی بزرگ» وضعیتی تاسف بار برای مردم ایران نبود.

راجع به جنك افغانستان می پرسم. صمد پاسخ میدهد:

ـ بی شك ما با آن مخالفیم. ببین ما ملت کوچکی در اتحادشوروی هستیم. چرا باید اینهمه راه را تا افغانستان طی کنیم و اراده خود را بر ملت کوچك دیگری مثل خلق افغان تحمیل کنیم؟! حکومت شوروی مردم را به این کار وامیدارد. مسئله این است.

آنها چنین ادامه دادند که مقاومت افغانستان مترقی نبوده و عمدتا از شخصیتهایی اسلامی از نوع خمینی و هوادار غرب تشکیل یافته است، اما با این وجود باز هم این مردم افغانستان هستند که باید در مورد مسائل داخلی شان تصمیم بگیرند. این حق همه ملتهاست، بی آنکه قدرتهای بزرگ مداخله کنند و بر آنها امور خودشان را دیکته نمایند. این حمایت حمید و صمد از مردم افغانستان را با موضع آن ترانه خوانان روس در محله «اربت قدیم» مقایسه کردم احساسات ضد جنك آنها بطور خودبخودی بسوی بذل توجه به «سربازان بیچاره روس» متوجه می شد که طی جنك کشته و یا «فراموش

شده اند» ـ و متاسفانه آنها هم مردم افغانستان را «فراموش» کرده اند. اگرچه موضع حمید و صمد نیز خودجوش بود، اما تضادهای دیگری را منعکس می ساخت.

هیچکدام از استدلالات جا افتاده طی هشت سال در آنها اثری نگذاشته بود: آنها از دفاع از مرزها امتناع میورزیدند؛ و از پس زدن تهاجم غرب ابا داشتند. مضاف براین، واژه «ما» از نظر آنها «ما آذری ها» بود و نه «ما شوروی ها». و بی شك «ما آذری ها» هیچ منافعی در چنین جنگی نداشت.

این مرا به فکر فرو برد، چرا که فی الواقع آنها در حمایت از جنك رهائیبخش علیه شوروی منافعی داشتند. مطمئنا این واقعیت که مقاومت افغانستان شدیدا تحت تاثیر گروههای ارتجاعی اسلامی قرار دارد، تکوین خودجوش این درك را تحدید می نماید. اما تصور کنید که جنك خلقی واقعی را در افغانستان براه بیافتد و مناطق پایگاهی سرخ تحت رهبری نیروهای انقلابی ایجاد بکند و تحولات اجتماعی رادیکال انجام دهد و خصلت سوسیال امپریالیستی شوروی را بروشنی افشا کند. آیا این چنین جنگی از پتانسیل تحت تاثیر قرار دادن واکنشها برخوردار نخواهد بود؟ آیا این نمی تواند مخالفت منفعل را در دل امپراطوری شوروی به حمایت راستین انترناسیونالیستی تبدیل کند؟ و آیا کمك عظیمی به ظهور یك جریان راستین انقلابی و پرولتری در خود شوروی نخواهد بود؟ مائو متذکر شد که توپهای انقلاب اکتبر، مارکسیسم ـ لنینیسم را به سراسر جهان پراکند ـ و شاید توپهای جنك خلق علیه شوروی ها در افغانستان هم بتواند مارکسیسم ـ لنینیسم راستین را به شوروی باز گرداند!

در مورد آینده افغانستان، حمید و صمد نظرشان براین بود که گورباچف همچنان به کار ادامه داده و کل نیروهای شوروی را از آذربایجان می آورد. آنها در مورد اینکه پس از آن چه اتفاقی رخ خواهد داد، نظری نداشتند. در مورد اینکه چرا این مسئله در افغانستان اتفاق افتاد، چنین فکر می کردند که علت مسئله می توانست این باشد که شوروی هم مثل آمریکا و تمام قدرتهای بزرگ می خواست قدرت و نفوذش را در خارج افزایش داده و بیش از پیش بزرگ شود. ـ چرا؟ آیا این، آنگونه که غربیها غالبا می گویند، یك گسترش «سوسیالیستی» بود؟ پاسخ آنها منفی بود. آنچیزی که در شوروی موجود است، سوسیالیسم نیست. یك جای کار اشکال دارد ـ اما دقیقا نمی دانند که عیب کار در کجاست. به تجربه شوروی رجوع کردند. آنها مطمئن نبودند که کلا درباره لنین چه فکر می کنند، اما در اینکه او یك شوونیست نبود، مطمئن بودند. او علیه برتری روسها بر سایر ملتها بود. آنها این مسئله را به دو رگه بودن و «بخشا روس» بودن لنین مرتبط می ساختند. آنها می گفتند، لنین با جنگهایی نظیر افغانستان نیز مخالف بود و اگر زنده بود از این اعمال شوروی دچار تاسف می شد.

صمد گفت که ایده کمونیست ایده ای بزرگ بود و انقلاب اکتبر مبشر امیدی عظیم بود. اما آنچه که در شوروی موجود بود چیزی نبود که مارکس و لنین برای نیل بدان مبارزه کرده باشند. بعقیده حمید و صمد، استالین اشتباهاتی داشت و مدتها سیر تحولات نزولی بود. بشر روزی به کمونیسم خواهد رسید، اما مطمئنا نه تا زمانی که برخی ملتها، بر ملل دیگر ستم روا میدارند.

پس از این مدتی سکوت کردیم ـ من با احساسات مختلفی کلنجار می رفتم. اصلا نمی دانستم که درك حمید و صمد از کمونیسم چیست، اما تحت تاثیر این احساس قرار داشتم که مبارزات و فداکاری های لنین و انقلابیون شوروی کاملا از دید آنها فرو نمانده است. اما در عین حال متوجه ابهام در احساساتشان در مورد لنین و استالین شدم: از انترناسیونالیسم و مواضع آنها علیه شوونیسم ملت ستمگر روس خوششان می آمد، اما هنگامی که نوبت برخورد به احساسات ناسیونالیستی خودشان می رسید این انترناسیونالیست زجرشان میداد.

در مورد استالین بیشتر صحبت کردیم: هر روز مقالات مهمی که استالین را یك «دیکتاتور بیرحم» توصیف می کرد در مطبوعات شوروی بچاپ می رسد. یك کارزار انتقاد از نقش استالین طی جنك جهانی دوم براه افتاده است. نقطه تمرکز این کارزار «اشتباهات عظیم» استالین در تصفیه افسران ارتش و عدم اتکا بحد کافی بر تکنولوژی می باشد. سر وصدای بسیاری در مورد کتابی که از قرار، مرجع صاحب نظری درباره استالین و رهبری اش طی جنك جهانی دوم براه افتاده است. تازه این کتاب قرار است زمستان امسال ۹۰ ـ ۱۹۸۸ از زیر چاپ خارج شود. بارها اتفاق افتاد که هنگام مقایسه استالین با هیتلر بویژه از سوی روشنفکران روس، مجبور به دفاع از استالین شوم.

اما حمید و صمد این را زیاده روی می دانستند. صمد گفت که اشتباهات استالین بزرگ بودند چرا که استالین خود مرد بزرگی بود و کارهایش در مقیاسی بزرگ صورت گرفت. او معتقد بود که همطراز کردن استالین و هیتلر بمنای این است که تلاش شوروی طی جنك جهانی دوم بی ارزش بوده است، درصورتی که دست کم استالین توانایی خود را در بسیج مردم شوروی و رهبری آنها در شکست دادن فاشیست به اثبات رساند.

با نظراتشان موافقت کردم. میل داشتم بیش از اینها جلو می رفتم و به آنها می گفتم که من استالین را یك رهبر بزرگ انقلابی می دانم، اما در مورد علنی کردن نظرات سیاسیم قدری دست به عصا بودم. چارچوب جدل برسر مسئله استالین در شوروی متفاوت بوده و از ابعادی برخوردار است که من خیلی خوب درك نکردم. بطور مثال، میدانستم که نیروهای برژنفی در مقابل انتقادات هواداران گورباچف از استالین دفاع می کنند و هیچ شکی نداشتم که دلایل اینکار هیچ ربطی به انقلاب ندارد. بعلاوه، چنین تشخیص دادم که وارد بحث مائو شدن مهمتر است، چرا که بدون مائو ارزیابی درست از استالین اگر غیرممکن نباشد، مشکل است.

از آنها پرسیدم که در مورد مبارزه بزرگ ایدئولوژیك میان چین و شوروی طی دهه شصت چه می دانند. هیچکدام از آنها چیزی بیش از این نمی دانستند که مائو و حزب کمونیست چین با سلطه شوروی بر چین مخالفت کرده بودند.

تا آنجایی که می توانستم در مورد تئوری مائو درباره احیای سرمایه داری در شوروی، موجودیت یك بورژوازی نوین و ضرورت ادامه انقلاب، برایشان توضیح دادم. انتظار داشتم که آتش در چشمانشان فروزان شود، اما چنین نشد.

تفلیس، گرجستان شوروی

گرجستان منطقه ای کوهستانی واقع در شرق دریای سیاه و شمال ارمنستان است. سواحل گرجستان همانند سواحل یونان است، با آب و هوایی گرم و کوهستانهایی پوشیده از تاکستان که به دریا منتهی می شوند. گرجی ها مردمی باستانی هستند. «عصر طلایی» گرجستان به قرون یازدهم و دوازدهم باز میگردد. استالین متولد و بزرگ شده گرجستان بود، و بسیاری از مردم گرجستان اگرچه عموما بخاطر دلایل ناسیونالیستی، او را ستایش می کنند.

شاخه محلی حزب با برپا داشتن بنای یادبود «قربانیان استالین» در پارك مشرف به شهر که کماکان نام «پارك استالین» را برخود دارد، به کارزار جاری ضد استالینی پیوسته است.

صبح زود در میدان مرکزی دانشگاه تفلیس حاضر میشوم: زیاد شبیه «دانشگاه آزاد برلین» نیست. از باجه های نشریه فروشی، کیوسك، میزهای نشریات سیاسی خبری نبود. حتی اگر یك غریبه وارد دانشگاه شود اعلامیه ای در مورد وقایع سیاسی، نمایش فیلمهای پیشرو و مترقی و از این قبیل خبر دهد، نخواهد یافت. محیط دستخوش سکون است. چهره های دوستانه بچشم میخورند، اما هیچ نشانه ای روشن از اشتیاق به صحبت یافت نمی شود.

در اینجا تعداد کسانی که به زبان غربی صحبت کنند، قلیل است. اما بالاخره یك جوان ۱۷ساله بالنسبه مبارز گرجستانی بنام سرگئی را پیدا می کنم و با او هنگام ظهر قرار ملاقات می گذارم. هنگامی که منتظر آمدنش هستم، یك زن جوان بنام نانا که متوجه روزنامه آلمانی خواندن من می شود، سرصحبت را با من باز می کند. اندکی بعد دوستم می آید و به ما می پیوندد. طی چند دقیقه این تعداد به گروهی ۱۵ یا ۲۰ نفره از دانشجویان تبدیل می شود که در پیچ و تاب بحث غرقه می گردند.

در اینجا دانشجویان علنی تر صحبت می کنند. خیلی زود از یك برخوردشان با ارتش شوروی برایم سخن می گویند. ظاهرا ارتش سرخ شوروی یك میدان تیراندازی در نزدیکی محل یك کلیسای ارتدکس گرجی متعلق به قرن ششم (یکی از قدیمی ترین کلیساها در منطقه) برپا داشته است. به گفته دانشجویان، سربازان با نوشتن شعارهایی به روسی نظیر «ایوان اینجا بود» بر دیوارهای کلیسا، بدان توهین می کردند.

همه دانشجویان بنوبه خود موارد جنایات روسها علیه فرهنك گرجی را بر می شمارند و بحث برای مدتی حول آنها می چرخد. آنها در میان خودشان به گرجی صحبت می کنند. اگرچه روسها ۱۱٪ جمعیت گرجستان و قاعدتا همین درصد از دانشجویان را باید تشکیل دهد، اما هیچ فرد روسی در این تجمع نیست.

بالاخره به ماجرای میدان تیراندازی باز می گردند. بسیاری از گرجی ها فکر می کنند که ارتش افراط کرده و در مورد سازماندهی یك تظاهرات صحبت می شود. چندین سال پیش تظاهراتی دیگری علیه الحاقیه ای بر قانون اساسی که ـ به گفته آنها، عمدتا ـ زبان گرجی بعنوان زبان رسمی جمهوری گرجستان ذکر نکرده بود، انجام شده بود. اما سرکوب پلیسی در آنزمان سنگین بود. هزاران نفر معترض بودند. بنابر یك روایت، همه چیز مسالمت آمیز پیش رفت. اما سرگئی ـ که از تواناییش در دانستن زبان استفاده کرده و گفته های کسانی که مخالف نظرش صحبت می کنند را هنگام ترجمه عوض می کند ـ می گوید که برخوردهایی با پلیس وجود داشت. میلیشیا خیلی از افراد، منجمله زنان باردار را مورد ضرب و شتم قرارداده و برخی که شمار آنها را نمیداند، را دستگیر کرد. این واقعه یك «جنك» بود. او می گوید که بخش بزرگی از میلیشیای تفلیس، اهل گرجستان نیستند، و حدود ۳۵۰ نفر از آنها ارمنی و آذری هستند. این سیاست عامدانه حکومت است که از گروهبندیهای مختلف ملی برای کنترل یکدیگر استفاده می کند. برای این کار افراد میلیشیا از مردم محلی انتخاب نمی شوند. این اقدامی است برای جلوگیری از روحیه باختگی و فلج شدن آنها. از او در مورد شمار زنان در میان میلیشیا پرسیدم. گفته شد که تعدادشان زیاد است: به اندازه شمار مردان است.

بهنگام بازگشت به آلمانغربی مطلبی در مورد تظاهرات مورد بحث این دوستانم خواندم. بین ۵ تا ۱۰هزار نفر در خیابان «روستاولی» (خیابان مرکزی تفلیس) بسوی مقر حزب راهپیمائی کردند. بنابراخبار جراید آلمانغربی، رئیس حزب در گرجستان خواسته های تظاهرکنندگان را به مسکو ارسال داشته و معترضین را متقاعد ساخته بود که گورباچف شخصا وضعیت آنجا را تحت بررسی دارد.

دانشجویان تفلیسی نظرشان را در مورد رئیس حزب در گرجستان ابراز داشتند. یوسف یکی از دانشجویان شدیدا ناسیونالیست گفت، اگرچه این رئیس حزب شاید فرد بسیار بدی نباشد، بیش از هر چیز خواهان حفظ مقام خودش است و بنابراین می تواند از مردم بومی علیه بوروکراسی در مسکو استفاده کند. یوسف چنین نتیجه گیری نمود که نباید به این فرد اعتماد کرد.

مبارزه حول میدان تیراندازی چندین سال بود که جریان داشت، و مقامات میانی حکومت گرجستان نقش مهمی در آن بازی کرده اند. سئوالی که قبلا در باکو برایم مطرح شده بود در اینجا نیز مطرح شد: بورژوازی در این جمهوری ها کدام است ـ رابطه اش با بورژوازی امپریالیستی شوروی چگونه است؟ پاسخ بدین سئوال نیازمند بررسی رابطه کلی این جمهوری ها با شوروی بود. این سئوال تا کنون خود را با قاطعیت در این مبارزات مطرح ساخته بود. اما کسانی که طرف صحبت من قرار داشتند بنظر می رسد که زیاد در اینمورد روشن نیستند ـ حداقل از یك موضع انقلابی.

هنگامی که حول حوادث مربوط به میدان تیراندازی می چرخیدیم، بحث به کلیسای ارتدکس گرجستان و مذهب کشیده شد. باید متذکر شوم که بنظر می رسد بسیاری چیزها، منجمله کلیساها، بعد از گلاسنوست در حال رو آمدن هستند. بسیاری از کلیساهایی که من دیدم تا دیروقت باز هستند، حتی هنگامی که تقریبا همه جا کاملا بسته است. در واقع، کلیسا رفتن در شوروی تقریبا بهمان اندازه بسیاری از کشورهای غربی رسم است. ایدئولوژی رویزیونیستی این جامعه که خود را سوسیالیستی می خواند و مرتبا بر میلیونها نفر ستم روا می دارد، قطعا مانند هرجامعه طبقاتی دیگر این امکان را در اختیار آنها قرار می دهد، تا معنای واقعی زندگیشان را در جای دیگری جستجو کنند. و بطور خودبخودی، جهت رهایی پیش از هرچیز به سایر ایدئولوژی های ستمگرانه روی می آورند.

چندین دانشجو چنین تصریح میدارند که دفاع از کلیسا در برابر حکومت مرکزی مهم است. از آنها می پرسم که آیا به خدا اعتقاد دارند؟ تقریبا پاسخ همه مثبت است و بلافاصله همین سئوال را در مورد من مطرح می سازند. به آنها می گویم سابقا زمینه ای مذهبی داشته ام ولی اکنون دیگر چنین اعتقادی ندارم، اخمهایشان درهم می رود. سپس می پرسم چه تعدادی از آنها به کلیسا می روند؟ نگاههای جستجوگرشان را بر یکدیگر می اندازند و سپس می خندند ـ معلوم می شود که هیچکدام به کلیسا نمی روند. یکی از آنها از موضع ضعف مطرح می سازد که دفاع از کلیسای گرجستان نوعی «مسئله فرهنگی» است.

بحث شدیدی بر سر علت بوجود آمدن مسایلی از قبیل مبارزه بر سر میدان تیراندازی، در گرفت یکی از دانشجویان میگوید که علت امر فقط جهالت است، یعنی اینکه روسها به اقلیتهای ملی متفاوت و کوچکتر اهمیتی نمی دهند و نتیجتا وقوع این قبیل اتفاقات ناگزیر است. یوسف در پاسخ می گوید، اگرچه این درست است که برخی روسها واقف نیستند

و نادانسته حق سایر مردم را پایمال می کنند، اما این یك وجه قضیه است. اما مابقی روسها آگاهانه ملیتهای کوچکتر را سرکوب می کنند و کاملا بر اعمال خود واقفند و این وجه دیگر آن است. و اضافه نمود که روسها مردمی متوسط بوده و «هیچ نقش نجات بخش تاریخی» ندارند. نانا ـ همان زن جوانی که با او صحبت کردم ـ احساسات ضد روسی یوسف را بوضوح تحریك آمیز خواند ـ وی ابتدا همراه دیگران به اظهار نظر یوسف در مورد روسها خندید، اما بعدا به مخالفت با آن برخاست و گفت که این نشانه ناسپاسی زیاده از حد است چرا که روسها هنگامی که انقلاب کردند می خواستند کاری انجام دهند. وی چنین اضافه نمود که بهرحال روسها از نظر تاریخی «خلقی جوان»(!) هستند و «شاید بعدا بیاموزند که تغییر یابند.»

موضوع «نقش نجات بخش» روسها کلی مایه تفریح و خنده دانشجویان شد. متاسفانه من هم تحت تاثیر هیجان و شادی آنها قرار گرفته و نتوانستم این سئوال بسیار اساسی را مطرح سازم: آیا کلیه روسها دشمن هستند؟ آیا میلیونها پرولتر روس وجود ندارند که تحت ستم واقع بوده و در انقیاد سیستم قرار داشته و می توانند در مبارزه علیه کلیه اشکال ستم منجمله ستم بر اقلیتهای ملی، بسیج شوند؟

سعی می کنم بحث را بدین سو جهت دهم، که با معضلات پیش روی چکار می خواهند بکنند؟

ـ ما همه با کمونیسم مخالفیم (یکی از میان چنین می گوید). یوسف مداخله می کند.

ـ نه. نکته این نیست که ما با کمونیسم بطور کل مخالفیم. ما با این کمونیسمی که در اینجا داریم مخالفیم. ما مخالف کمونیستی هستیم که می گوید ما همه به اتحادشوروی علاقه داریم، که همه خلقهای شوروی از حقوق برابر برخوردارند، که همه چیز در اینجا بهتر و بهتر می شود. ما مخالف این نوع کمونیسم هستیم.

ـ کسی از من می پرسد، به اطرافتان نگاه کنید. آیا مخالف اینها نیستید؟

ـ من می پرسم، آیا موافق سرمایه داری هستید؟

ـ خوب، بنظر نمی رسد که سرمایه داری نیز روش درستی در برخورد به کشورهای کوچك داشته باشد. مگر اینطور نیست؟ نگاه کنید آمریکا در نیکاراگوئه چکار می کند.

اکثر آنها قبول دارند که هردو بلوك با مشکلات عظیمی روبرویند. سرگئی می گوید: ما استقلال ملی می خواهیم. ما می خواهیم گرجستان به گرجی ها تعلق داشته باشد، نه اینکه کس دیگری، غرب یا شرق، آن را اداره کند.

ـ خوب، من هم علیه شرق و غرب هستم، اما آیا شما همه چیز را صرفا برمبنای منافع گرجستان می سنجید؟

سرگئی به حرف می آید: مثل اینکه شما با ناسیونالیست مخالفید. مردم به احساسات ملی نیاز دارند. آیا شما نسبت به آلمان احساسات ملی ندارید؟

ـ خیر. (و سپس سعی می کنم نظرم را در مورد تفاوت میان ناسیونالیسم در کشورهای امپریالیستی و کشورهای تحت سلطه توضیح دهم.) اگر من در ترکیه باشم، یعنی جایی که شرکتهای آلمانی سعی دارند همه چیز را در دست بگیرند و سعی کنم احساسات ملی آلمانی خود را ترغیب نمایم، آیا با احساسات یك ترك که به آلمان می آید و در رویارویی با فرهنگ مسلط آلمان تحت حمایت قدرت گسترده مالیش، سعی می کند زبان و میراث خود را حفظ کرده و از حقوقش دفاع نماید، هر دو یکی است؟ من نه تنها احساسات ملی به آلمان ندارم، بلکه علیه آن هستم. من از جنگی که آلمانغربی در آن شرکت کند، حمایت نکرده، بلکه با آن مخالفت می کنم. حتی اگر آلمانغربی اشغال شده باشد.

همه توافق دارند که ناسیونالیسم آلمانی مسائل بزرگی بوجود آورده است.

ـ اما کشورهایی مثل ایرلند چه می شوند؟ آیا فکر می کنید که مردم ایرلند باید از خودشان در مقابل انگلیسیها دفاع نمایند؟

ـ آری، مورد ایرلند بیشتر شبیه ترکیه است تا آلمانغربی.

یوسف می گوید: خوب، اگر گرجستان مورد حمله واقع شود من از آن دفاع می کنم. اما اگر شوروی مورد حمله قرار گیرد... (مردد شده و بفکر فرو می رود) خوب، نمی دانم چکار باید بکنم. (این بار اظهارنظر یوسف با خنده حضار روبرو نمی شود. مسائل جدی شده اند.) اما اگر من در آلمانغربی بودم و شما به گرجستان حمله می کردید، هرچه در توان داشتم برای خرابکاری در تلاشهای جنگی شما انجام می دادم. (این بار همه می خندند.)

حال نوبت تردید من است ـ پیش از اینکه سفرم را شروع کنم، تصمیم گرفته بودم که طی سفرم در مورد عقاید خود درباره مائو و انقلاب فرهنگی صحبت نکنم تا باعث ایجاد دردسر با مقامات شوروی نشوم. اگرچه درباکو هنگام صحبت با حمید و صمد این قرار را زیرپا نهادم، اما صحبت در برابر ۲۰ ـ ۱۵ نفر دانشجو ظاهرا موضوع متفاوتی بود. تصمیم گرفتم این بار هم چنین کنم. از آنها پرسیدم درباره مائو چه می دانند.

یکی از دانشجویان پاسخ داد: خوب، مائو خواستار استقلال چین بود.

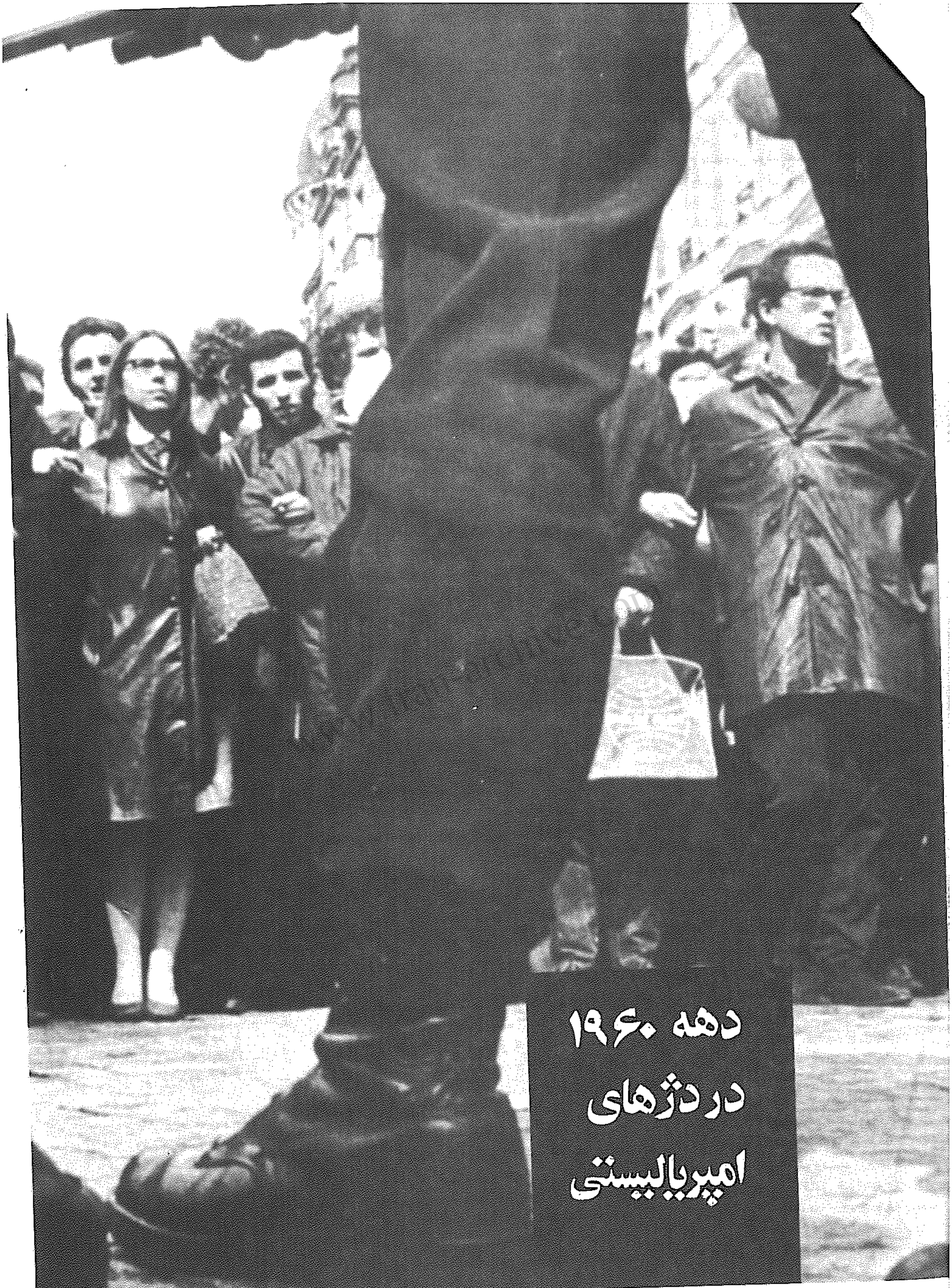
معلوم شد که هیچکدام چیزی از آثار مائو مطالعه نکرده بودند. من شروع کردم توضیح دادن در مورد افکار وی. درباره احیای سرمایه داری، و زیاد پیش نرفته بودم که نانا حرفم را قطع کرد و گفت که درپس همه اینها این اراده مائو قرار دارد که می خواست چین را از هرگونه سلطه احتمالی از سوی شوروی رها نگهدارد، و این برای چین خوب بود. اما در گرجستان آنقدر که به یك گرجی نیاز است، به یك چینی احتیاج نیست.

سپس یکی از دانشجویان با صحبت علیه سایر ملل در گرجستان به میان حرفمان دوید:

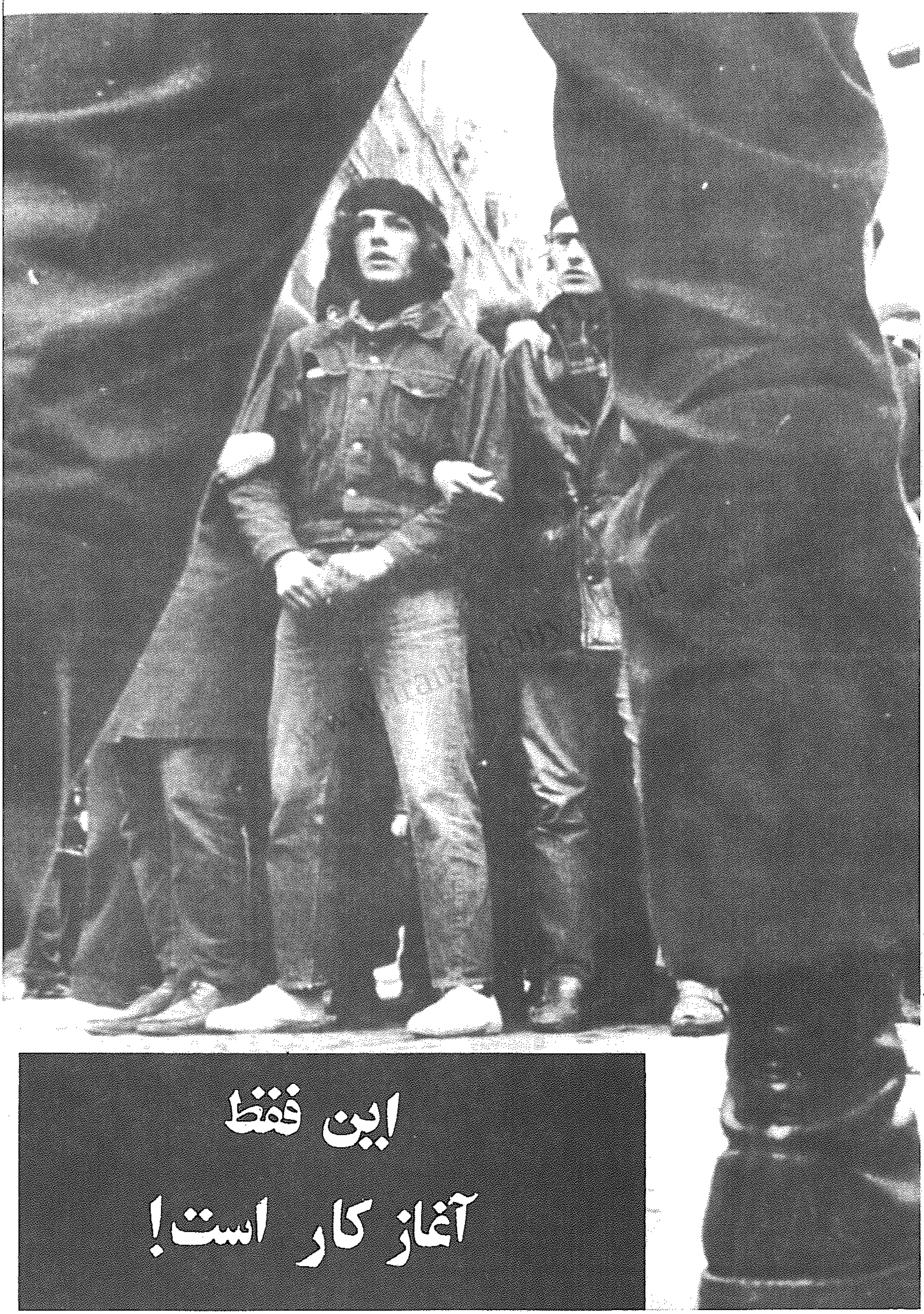
ـ مثلا ارمنیها را نگاه کنید. مسلما این خوب است که آنها در مورد ناگورنو ـ قره باغ اعتراض می کنند. اما آنها تنها به جمهوری ارمنستان توجه دارند. آنها دارای سرزمین خود، جمهوری خودشان هستند. بنابراین به آنچه در اینجا می گذرد، توجهی ندارند. آیا فکر می کنید که ارمنی های تفلیس به میدان تیراندازی شوروی ها توجهی دارند؟ البته که ندارند. روسها هم همینطورند. احتمالا بخاطر نفوذی که در حکومت دارند، کمکشان به گرجستان زیادتر است. یهودیها تنها کسانیند که به مسائل اینجا توجه دارند، چونکه سرزمینی از خودشان ندارند. آنها به گرجستان خدمت می کنند و به مبارزه ما در اینجا توجه دارند.

دراینجاست که بازهم بحث بزرگی در میگیرد که مرا کاملا بی اختیار می سازد. من بدین می اندیشم که علیرغم همه زخم زبانهایی که امروزه در میان روشنفکران شوروی حتی در جاهایی نظیر گرجستان و آذربایجان علیه استالین بسیار شایع است، آنها برای دست یابی به پیشروی هایی واقعی نیازمند آموزش از شیوه برخورد استالین به مسئله ملی هستند. تا جایی که به مسئله ناسیونالیسم گرجی، آذری و سایر اینگونه ملیتهای تحت ستم مربوط میگردد، استالین معتقد بود که تا آنجا که این ناسیونالیسم علیه شوونیسم روسیه بزرگ جهتگیری داشت، قابل قبول بود.

بقیه در صفحه ۸۱



دهه ۱۹۶۰
در دژهای امپریالیستی


این فقط
آغاز کار است!



نیو آرک، ایالات متحده. یك سلسله خیزش در محلات فقیر سیاهپوست‌نشین، آمریکا را بلرزه در آورد. طبقه حاکمه آمریکا بر این وقایع نام «تابستان داغ و طولانی» ۱۹۶۷ نهاد. این تصویر مقابله سیاهان با افراد گارد ملی را نشان میدهد. گارد ملی بهمراه پلیس، دهها نفر از مردم را در شهرهای مختلف بقتل رسانده و هزاران نفر را زخمی ساختند.



این طرح در نشریه حزب پلنگان سیاه، حزب سیاسی ـ انقلابی سیاهان ایالات متحده بچاپ رسیده بود.



واشینگتن دی. سی، آوریل ۱۹۶۸. ارتش دورتادور کاخ سفید و عمارت کنگره حلقه زده بود. و خود محاصره آتش و خشم توده های سیاه قرار داشت. واشینگتن و ۱۱۰ شهر دیگر آمریکا طی آن هفته شاهد بپاخیزی توده های سیاه بود.



اوکلند، کالیفرنیا. تظاهرات حزب پلنگان سیاه در دسامبر ۱۹۶۹. این حزب باردیگر مبارزه مسلحانه را در دستور کار قرار داد، آنهم در زمانیکه رویزیونیستها فاتحه‌اش را خوانده بودند.

بیانیه رفیق مائو تسه دون صدر کمیته مرکزی حزب کمونیست چین در حمایت از مبارزه سیاهان آمریکا علیه سرکوب قهرآمیز

(۱۶ آوریل ۱۹۶۸)

چندی پیش کشیش سیاه پوست آمریکایی مارتین لوترکینگ ناگهان توسط امپریالیستهای آمریکایی ترور شد. مارتین لوتر کینگ طرفدار دکترین «عدم توسل به قهر» بود، اما امپریالیستهای آمریکایی با وجود این باو رحم نکردند بلکه به قهر ضدانقلابی توسل جستند و او را بیرحمانه بقتل رساندند. این حادثه به توده های وسیع سیاهان عمیقا درس داد و توفان نوینی در مبارزه آنان علیه سرکوب قهرآمیز برانگیخت که متجاوز از صد شهر آمریکا را در بر گرفته است، چنان توفانی که تاکنون در آمریکا بیسابقه بوده است. این نشان میدهد که نیروی انقلابی پرتوانی در درون بیش از ۲۰ میلیون سیاه آمریکایی نهفته است.

این توفان مبارزه سیاهان که در داخل آمریکا برپاشده، بیان بارزی است از مجموع بحرانهای سیاسی و اقتصادی کنونی امپریالیسم آمریکا. این توفان به امپریالیسم آمریکا که غرق در مشکلات داخلی و خارجی است، ضربه سنگینی وارد آورده است.

مبارزه سیاهان تنها مبارزه سیاهان استثمار شده و ستمدیده بخاطر آزادی و رهایی نیست، بلکه شیپور نوین پیکار تمام مردم استثمار شده و ستمدیده آمریکا علیه سلطه بربرمنشانه طبقه سرمایه داری انحصاری نیز است. این مبارزه برای خلقهای سراسر جهان علیه امپریالیسم آمریکا و برای مبارزه خلق ویتنام علیه امپریالیسم آمریکا پشتیبانی و الهام بزرگی محسوب میشود. من بنام خلق چین از مبارزه برحق سیاهان قاطعانه ابراز پشتیبانی می کنم.

تبعیضات نژادی در ایالات متحده آمریکا زائیده سیستم استعماری و امپریالیستی است. تضاد بین توده های وسیع سیاهان و هیئت حاکمه ایالات متحده آمریکا تضادی است طبقاتی. سیاهان تنها زمانی می توانند به آزادی کامل دست یابند که سلطه ارتجاعی طبقه سرمایه داری انحصاری آمریکا واژگون گردد و سیستم استعماری خُرد شود. توده های عظیم سیاهان آمریکا و توده های وسیع زحمتکشان سفیدان آمریکا دارای منافع مشترک و هدفهای مبارزاتی مشترك اند. از اینرو، مبارزه سیاهان حسن نظر و پشتیبانی تعداد هردم بیشتر زحمتکشان و شخصیتهای مترقی سفیدپوست آمریکا را نسبت بخود جلب می کند.

بقیه در صفحه ۳۷



سیان، استان شنسی در چین. تظاهرات در دفاع از مبارزه رهائیبخش سیاهان آمریکا. یکی از تظاهراتهای متعدد که طی انقلاب فرهنگی تحت رهبری خط مائو در دفاع از خلق های جهان برگزار شد.



جنك علیه امپریالیسم آمریکا در ویتنام، قاطعترین مبارزه خلقها و ملل ستمدیده، و مرکز توفان مبارزه انقلابی در جهان بود. این جنك موضوعی شد که خیزش دهه ۱۹۶۰ در کشورهای امپریالیستی را رقم زد.



تخریب بخشی از سفارت آمریکا در سایگون. شکستهای نظامی وارده از سوی خلق ویتنام بروشنی این گفته لنین را اثبات کرد که امپریالیسم یك «غول پا گلی» است.



تظاهرکنندگان پرچم سرخ و پرچم جبهه آزادیبخش ملی ویتنام که دشمن زمان جنك حکومتشان بود را به اهتزاز درآوردند.

بقیه از صفحه ۳۵

مبارزه سیاهان به یقین با جنبش کارگری آمریکا پیوند خواهد یافت و این سرانجام بسلطه تبهکارانه طبقه سرمایه داری انحصاری آمریکا خاتمه خواهد داد.

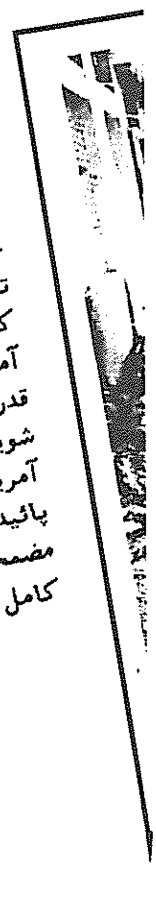
من در سال ۱۹۶۳ طی «بیانیه در پشتیبانی از مبارزه برحق سیاهان علیه تبعیضات نژادی امپریالیسم آمریکا» گفتم: «نظام اهریمنی استعمار و امپریالیسم همراه با اسارت و خرید و فروش سیاهان رونق یافته است و مطمئنا همراه با رهایی کامل سیاهان از میان خواهد رفت.» من هنوز براین عقیده پابرجایم.

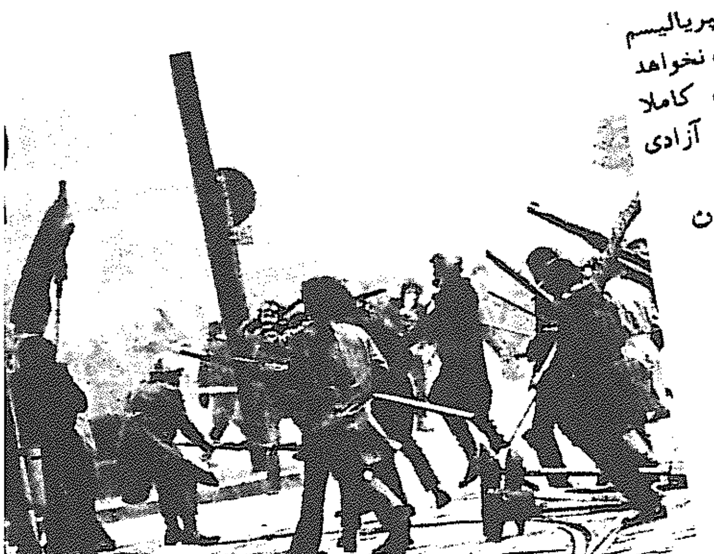
در حال حاضر انقلاب جهان وارد عصر نوین کبیری شده است. مبارزه سیاهان بخاطر رهایی، بخشی از مبارزه عمومی خلقهای سراسر جهان علیه امپریالیسم آمریکا، بخشی از انقلاب جهانی عصر کنونی را تشکیل میدهد. من از کارگران، دهقانان و روشنفکران انقلابی همه کشورهای جهان و تمام آن کسانیکه خواهان پیکار علیه امپریالیسم آمریکا هستند، دعوت می کنم: وارد عمل شوید! از مبارزه سیاهان با قدرت پشتیبانی کنید! خلقهای سراسر جهان باز هم فشرده تر متحد شوید و تعرضی پیگیر و شدید علیه دشمن مشترك ما ـ امپریالیسم آمریکا ـ و همدستانش برپا کنید! به یقین میتوان گفت دیری نخواهد پائید که استعمار، امپریالیسم و کلیه نظامهای استثماری کاملا مضمحل خواهند گشت و کلیه خلقها و ملل ستمدیده جهان به آزادی کامل دست خواهند یافت.

مائوتسه دون



برلن غربی، آلمان، ۱۹۶۸. دانشجویان با حمل تصاویر هوشی مین، کارل لیبکنخت و رزا لوکزامبورگ در راهپیمائی علیه جنك ویتنام و سرمایه داران و حکومت آلمان، شبح قیام کمونیستهای آلمان در سال ۱۹۱۹ را زنده کردند.





میلان، ایتالیا، اوائل دهه ۱۹۷۰



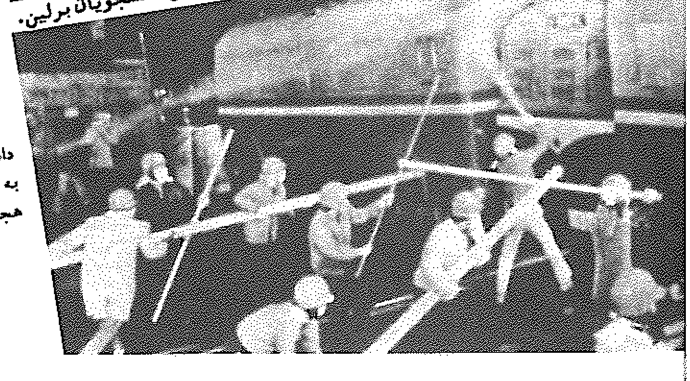
بهنگام اشغال سوربن از سوی دانشجویان، مردان از زنان خواستند که صرفاً بکار تایپ، قهوه درست کردن و بچه داری بپردازند. زنان بر شرکت در بحث و نبرد اصرار ورزیدند. این مبارزه که در دل مبارزه ای دیگر براه افتاده بود بر تمامی کشورها پرتو افکند. خشمی که علیه ستم بر زنان برپا شد به جنبه ای فوق العاده مهم از قیام عمومی علیه مناسبات اجتماعی تحمیلی از سوی امپریالیسم و ارتجاع بدل گشت.



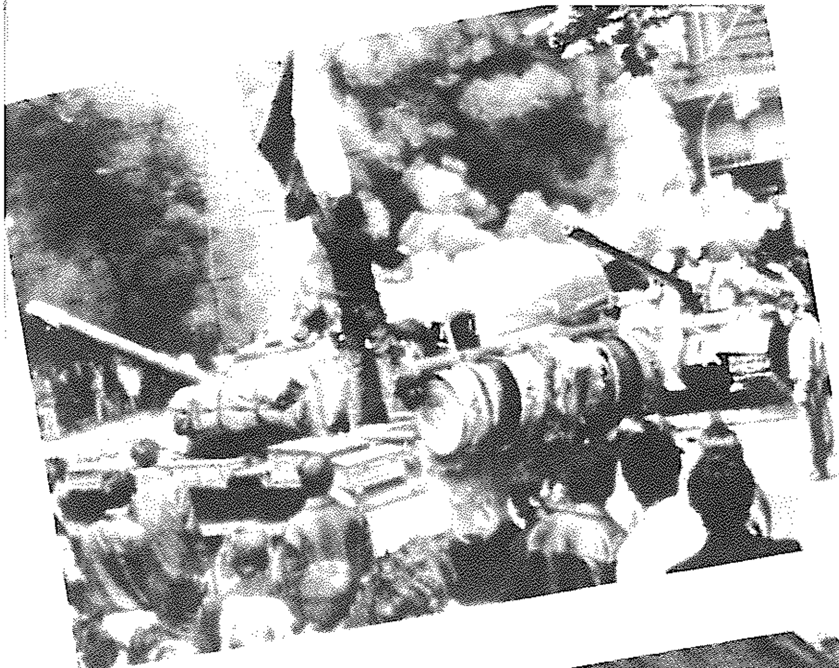
آمستردام، تظاهرات علیه تاجگذاری ملکه بئاتریس، مظهری از امپریالیسم هلند.



کنفرانس دانشجویان برلین.



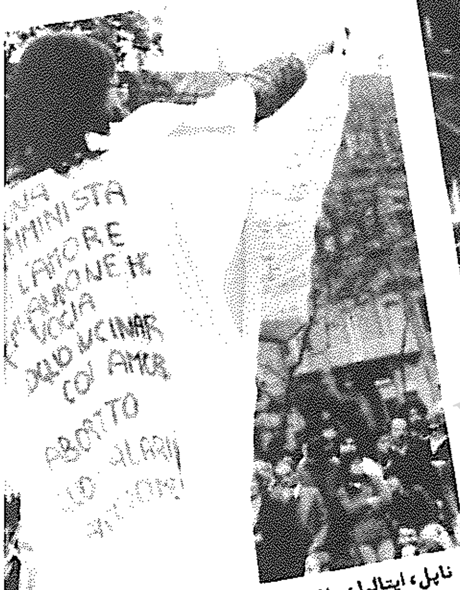
دانشجویان و کارگران ژاپنی به ماشینهای آب پاش پلیس هجوم میبرند.



پراگ، چکسلواکی، اوت ۱۹۶۸. انقلابیون سراسر جهان تجاوز شوروی را محکوم کردند. این واقعه تاکیدی بود بر تحلیل مائو که با بقدرت رسیدن بورژوازی رویزیونیست درونِ حزب، سنگر سابقاً سوسیالیستی به یک امپریالیست بدل گشته است.



فمینیستهای آلمان غربی.



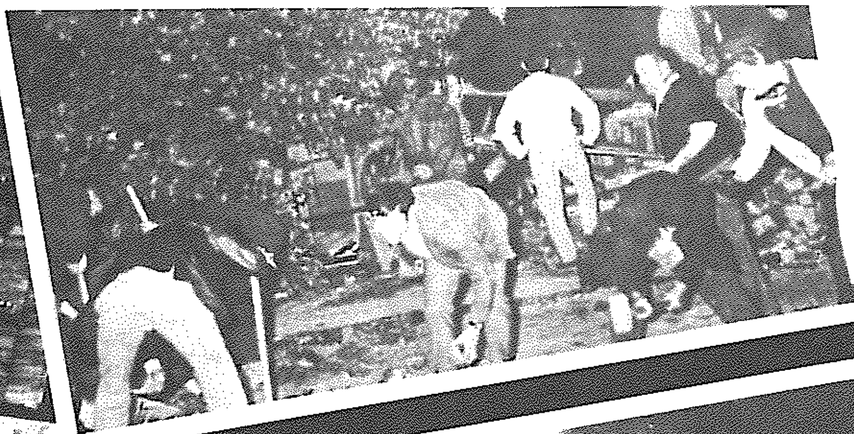
ناپل، ایتالیا، ۱۹۷۰. تظاهرات با خواست حق سقط جنین.

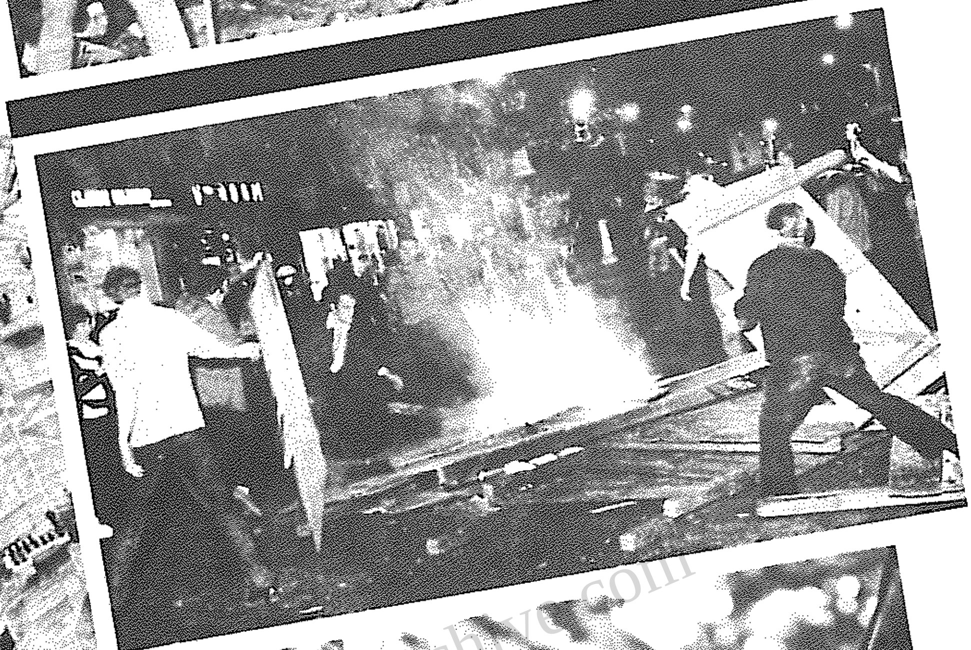


دانشگاه سوربن ـ پاریس در اشغال دانشجویان.

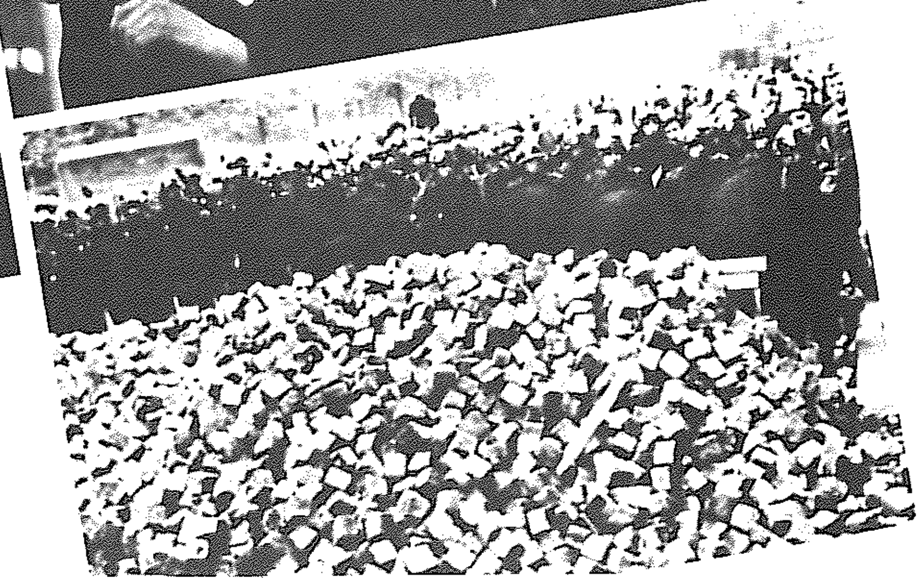
پاریس، ۱۰ مه ۱۹۶۸



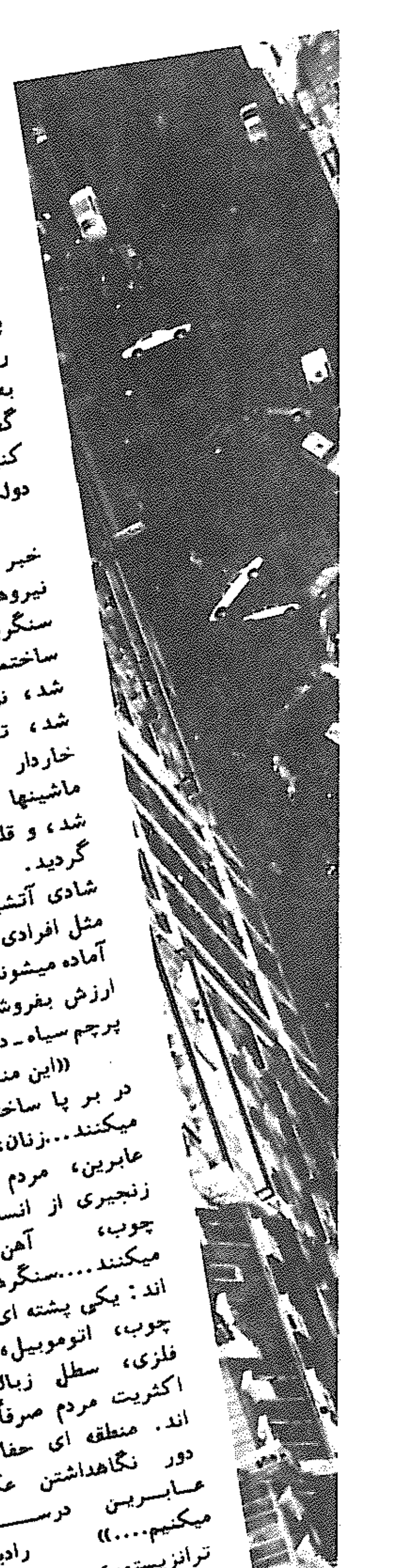








شب سنگرها



در آنموقع یعنی ساعت شش و نیم عصر بود که پیشنهاد سازش از سوی لوئی خزره نخست وزیر موقت به رهبران دانشجویان رسید. پیشنهاد او این بود که پلیس بلافاصله از محله لاتن خارج شود، به دانشجویان اجازه داده شود آنشب در آنجا جلسه بگیرند، و دانشگاه سوربن روز شنبه مجدداً باز شود. این پیشنهادات به اطلاع جمعیت رسید. جمعیت با غرشی عظیم به لمپنها پاسخ گفت:((رفقایمان را آزاد کنید!))دیگر برای این اقدام دولت دیر شده بود....

هنگامیکه به دانشجویان خبر رسید پلیس قصد تقویت نیروهایش را دارد، تب سنگربندی اوج گرفت. ساختمانهای نیمه تمام اشغال شد، نرده ها روی دیوار کنده شد، تخته ها و سیم های خاردار رویهم انباشته شد، ماشینها در همه جا واژگون شد، و قلوه سنگها جمع آوری گردید. شورشوق با نوعی شادی آتشین درهم آمیخته بود مثل افرادی بنظر میرسیدند که آماده میشوند تا جان خود را با ارزش بفروشند.... - بنقل از پرچم سیاه ـ درفش سرخ

((این منم: هزاران تن که در بر پا ساختن سنگرها کمك میکنند...زنان، کارگران، عابرین، مردم پیژامه پوش، زنجیری از انسانها که سنك، چوب، آهن... حمل میکنند....سنگرهامان دو گانه اند: یکی پشته ای یك متری از چوب، اتوموبیل، میله های فلزی، سطل زباله ....البته اکثریت مردم صرفاً تماشاچی اند. منطقه ای حفاظتی برای دور نگاهداشتن عکاسان و عابرین درست میکنیم....))

رادیوهای ترانزیستوری در بسیاری از خانه ها تمام طول شب روشن هستند. دو رادیوی تبلیغاتی (با تهیه رپرتاژ شجاعانه و مستقیم جریان را زیر پوشش میگیرد ـ تمام فرانسه بگوش نشسته است.

....((ساعت دو صبح: مشخص میشود که پلیس تدارك حمله میبیند. رادیو اعلام میکند که ما محاصره شده ایم و دولت به پلیس دستور داده است .... اتومبیلها! را در جلویمان وسط خیابان واژگون میکنیم تا از حمله تانك و اتوبوس پلیس جلوگیری کنیم(رادیو میگفت تانکها در حال پیشروی بسوی ما هستند، اما تانکی ندیدیم)

باید تاکید کنم که قصدمان دفاع بود، نه حمله. ما فقط میخواستیم به نوعی تحصن اعتراضی در سنگر دست بزنیم....تاکتیك آنها روشن است: از یکصد متری گاز اشك آور شلیك میکنندتا چشمانمان بسوزد، دچار خفقان شویم و بالاجبار از سنگر خارج شویم. این گاز اشك آور از نوع MACE است. همچنین از نارنجکهای انفجاری استفاده میشود. دانشجویی که در نزدیکی ماست، یکی را برمیداردتا بسوی آنها پرتاب نماید اما در دستش منفجر میشود. دستش قطع میگردد....پلیس همزمان به سه نقطه حمله میکند: در دو منتهی الیه سنگرمان ـ گی لوساك و خیابان الم.... و بالاخره، ما به عقب رانده میشویم. سنگرمان به آتش کشیده میشود. در این لحظه تنها چیزی که بخاطرم میرسد این است که من بواسطه کمبود اکسیژن از حال رفتم....))

بنقل از: ۱۹۶۸ نوشته دیوید کو

صبح روزبعد

همانگونه که ذکر شد،این یك قیام یعنی تلاشی جهت سرنگونی حکومت و کسب قدرت نبود. اما جو سیاسی کشور را شدیداً دستخوش تغییر ساخت. قطعه زیر علیرغم غلوآمیز بودنش (اگرچه توسط گزارشگران معتبر نوشته شده است) ، این واقعه را تا حد یك انقلاب واقعی ارتقاء میدهد: ....حضور در انقلاب یك تجربه پرهیجان است. اندکی با ترس همراه است، اما مهیج هم است وقتی می بینی آتوریته حاکم دست و پا میزند و سرانجام غرق میشود. دو،سه هفته پس از ((شب سنگرها))، فرانسه در وضعیت انقلابی قرار داشت. یعنی اینکه ساختار قدرت موجود ـ نه تنها قدرت سیاسی بلکه هر نوع قدرتی ـ به مصاف طلبیده شده و در برخی موارد ساقط گردید. تلاشهایی هر چند گیج سرانه و بی نظم جوشان گرفت تا قدرت دیگری بجای آن نشانده شود. دانشجویان، کارگران، و اهالی فعال، بطور خودجوش در صدها کمیته قیام در سراسر پاریس و حومه گرد آمدند. این خیزش بسیار گسترده علیه اشکال کهن آتوریته حاکم با احساس تند و عمیقاً شادیبخش آزادی ، همراه گشت. همه گونه افراد در همه عرصه های زندگی آنرا احساس نمودند. یك وزش تند هوای سالم، افکار متحجر، ادارات و ساختار بورکراتیك را در نوردید. این کنار زدن فشار و این احساس رها شدن، مهر توانایی انقلاب و تایید این بود که تحولات ایجاد شده واقعاً از ابعاد انقلابی برخوردار بودند.

بناگهان و برای چند روز بالارزش، فرانسویها که زندگی عادیشان با بسیاری مقررات بی ارزش گره خورده از لذت یك جامعه بدون پلیس بهره بردند؛ هرکس پلیس خودش بود. علیرغم سخت شدن زندگی، اعتصابات، ته کشیدن بنزین، مردم باشادی از آنروزهایاد میکنند.

مهمترین خصیصه آندوره، عبارت بود از گفتگوی مردم با یکدیگر ـ نه تنها گفتگوی اتفاقی بلکه بحثهای طولانی میان افراد کاملا بیگانه با یکدیگر و گرد هم در گوشه خیابانها و در کافه ها. گوئی مردم آنچه را که برای گفتن داشتند سالها بود در سینه نگهداشته بودند.

به نقل از پرچم سیاه ـ درفش سرخ.



یکی از پوسترهای متعدد که در سال ۱۹۶۸ بر دیوارهای پاریس چسبانده شد.



کارگران در خارج از کارخانه رنو در منطقه فلن، پس از اینکه پلیسهای ضد شورش دولتی آنها را به کمك زره پوش به بیرون رانده است. این کارگران برای مبارزه با پلیس و باز پس گرفتن کارخانه از دانشجویان سوربن کمك خواستند.



«به وضعیت عادی باز گردیم» ـ پوستری که شعار معروف «احزاب حافظ نظم» (یعنی دولت، و حزب کمونیست فرانسه) را به استهزاء گرفته است ـ ژوئن ۱۹۶۸

l'Humanité
ORGANE CENTRAL DU PARTI COMMUNISTE FRANÇAIS

افشاگری از خود

برخی عناوین از روزنامه اومانیته (ارگان حزب کمونیست فرانسه)

- ماسك از چهره انقلابیون دروغین برداریم (۳ ماه مه ۱۹۶۸)
- «نانتر» و «سوربن» سه هفته پیش از انتخابات بروی دانشجویان بسته شد حزب کمونیست مسئولیت دولت و ماجراجویان چپ افراطی و خشونت پلیس در روز جمعه را تقبیح میکند (۱۹۶۸)
- اعتصابات در حال گسترشند، کارخانه ها اشغال میشوند ـ برگزاری انتخابات خواست بلافصل اکثریت دانشجویان است. (۱۹۶۸)
- کارفرماها و دولت در بن بست ـ (اتحادیه های کارگری) ث.ژ.ت و ث.اف.د.ت میگویند حاضر به شرکت در مذاکرات جدی اند. (۲۳ ماه مه ۱۹۶۸)
- پیروزمند ومتحد به کار بازمیگردند ـ ث.ژ.ت واحد پاریس تلاشهای گروههای بیگانه با طبقه کارگر را محکوم میکند. (۶ ژوئن ۱۹۶۸)
- «من باید به شما خاطر نشان سازم که «حزب کمونیست» هرگز هیچ وجه اشتراکی با این گروههای به اصطلاح انقلابی که شیوه هایشان را از همان ابتدا تقبیح کرده ایم، نداشته است.... تنها هدف «حزب کمونیست»، شادی و پیشرفت فرانسه است.» (والدك روشه، دبیر کل حزب کمونیست فرانسه، ۲۹ ژوئن ۱۹۶۸)
- کارگران در خارج از کارخانه رنو در منطقه فلن، پس از اینکه پلیسهای ضد شورش دولتی آنها را به کمك زره پوش به بیرون رانده است. این کارگران برای مبارزه با پلیس و باز پس گرفتن کارخانه از دانشجویان سوربن کمك خواستند.
- «به وضعیت عادی باز گردیم» ـ پوستری که شعار معروف «احزاب حافظ نظم» (یعنی دولت، و حزب کمونیست فرانسه) را به استهزاء گرفته است ـ ژوئن ۱۹۶۸

اگرچه مبارزه تئوریک علیه رویزیونیسم مدرن نقشتی حیاتی در بازسازی جنبش مارکسیست ـ لنینیستی ایفاء نمود، اما بطور خاص این انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریایی بمثابه شکل بیسابقه و نوین مبارزه (و بمقدار زیادی بعنوان ثمره نبرد علیه رویزیونیسم مدرن) بود که شکل کاملا جدیدی از مارکسیست ـ لنینیستها را متولد ساخت. حضور دهها میلیون کارگر، دهقان و جوان انقلابی در نبرد جهت سرنگونی رهروان سرمایه داری که در حزب و دستگاه دولتی جاخوش کرده بودند و مبارزه آنها برای هر چه انقلابی تر کردن جامعه، طنینی پر صلابت در میان میلیونها تن از مردم سراسر جهان داشت، مردمی که بپاخاسته و جزئی از خیزش انقلابی و فراگیر جهان در دهه ۱۹۶۰ و اوائل دهه ۱۹۷۰ گشتند. انقلاب فرهنگی بیانگر پیشرفته ترین تجربه دیکتاتوری پرولتاریا و انقلابی کردن جامعه است.



فرانسه، ۱۹۶۸. مارش دانشجویان از محله لاتن بسوی کارخانه رنو خارج از پاریس. رهبری اتحادیه رویزیونیستی درهای کارخانه را قفل کرد تا از «طاعون چپ افراطی» مصون بماند. برخی از کارگران بروی بامها رفتند تا درفش به سرخ ادای احترام کنند، یا به دانشجویان بپیوندند.

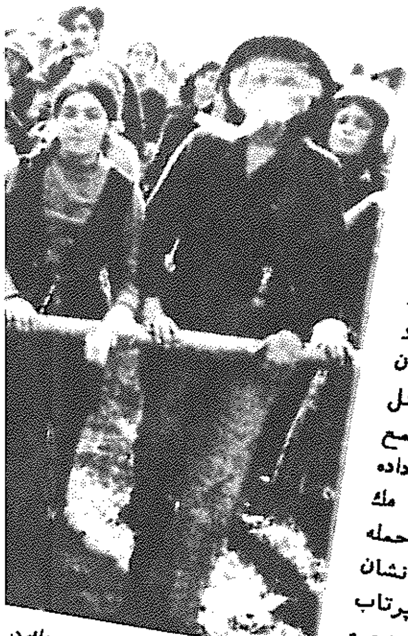


انقلاب فرهنگی ـ کارگران و دانشجویان چینی به مائو درود میفرستند.

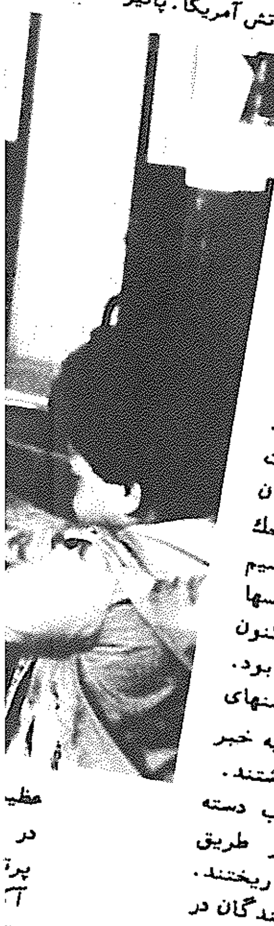
همه جهان نظاره گر است شیکاگو آمریکا ۱۹۶۸

نقطه اوج جنبش ضد جنگ طی جوشش مبارزه توده ای در طول دهه شصت بود. ما در خیابان میشیگان بسوی هتل کنراد هیلتون رفتیم. این هتل محل تجمع کاندیداها و دفتر و دستك شان، و خبرنگاران بود. تقریباً تمام بعدازظهر در پارك گرافت روبروی دریاچه شیکاگو گیر افتاده بودیم.... اما هنگامیکه میخواستیم محوطه پارك را ترك گفته بسوی آمفی تئاتر در جنوب شیکاگو که محل جمع کنگره سراسری حزب دمکرات بود، راهپیمایی کنیم، تمام راههای خروجی را بسته یافتیم. تنها در جاهایی میشد از روی ریلهای راه آهن مرکزی ایلینوی گذشت که جاده از روی آنها رد میشد. روی هر کدام از اینها یك مسلسل کالیبر ۳۰ کار گذاشته شده بود که سربازان کلاه خود بسر کنار آن ایستاده بودند. فرمانده پلیس اعلام کرد:((به دستور پلیس بخش شیکاگو، راهپیمایی در کار نخواهد بود.....)) اما بسیاری از ما در تلاش برای شکستن حلقه محاصره به گروههای کوچك تقسیم شدیم. ما میخواستیم تا ساعت شش و نیم خود را به چند هزار نفری که از سد نیروهای پلیس گذشته و در خیابان میشیگان جمع شده بودند، بپیوندیم. سپس یك واگن که توسط استر کشیده میشد و متعلق به ((کارزار مستمندان)) بوده و از جنوب رانده شده بود ظاهر شده و در خیابان میشیگان به حرکت درآمد. جمعیت آنرا احاطه نمود. چند جوان در حالیکه پرچم((جبهه رهائیبخش ملی ویتنام جنوبی)) و یك پرچم سیاه رنك آنارشیستها را در دست داشتند به پیش دویدند. در حالیکه هلهله کرده و فریاد میزدیم به پیش میرفتیم. شعارهای ((گوژپشت را بگور بسپارید)) و ((صلح عاجل)) اوج گرفت.

در بخش پائینی خیابان میشیگان صحنه شلوغ جالبی بوجود آمده بود. افراد گارد ملی روی پل مقدار زیادی گاز از کوله پشتی های ca-3 خود متصاعد کرده بودند. اما باد آنرا بسوی صفوف خودشان و مرکز شهر و نواحی اطراف هتل هیلتون باز گردانده بود. هنگامیکه راهپیمایی به بخش پائینی خیابان میشیگان رسید، جمعیتی که در پارك گیر افتاده بود توانست از طریق یکی از خیابانهای عمودی سد پلیس را شکسته و در تقاطع خیابان میشیگان و بالبو به بقیه راهپیمایان بپیوندند. درست روبروی هتل هیلتون چندین هزار نفر جمع شده بودند. شعارها سر داده شد. کارگران کارزار ملك کارتی که سه روز پس از حمله پلیس، سمپاتی نشان میدادندشروع کردند به پرتاب بسته های کاغذ توالت از پنجره های ساختمان دوازده طبقه و با ریتم شعارها چراغهای اتاقهای هتل را روشن و خاموش میکردند. شعارها: ((ما به جهنم نمی رویم))، ((جانسون دخلت را میآوریم)) و ((خیابانها به مردم تعلق دارند.)) جمعیت عظیمی که قرار بود پراکنده باشد به ناگهان درست در مقابل محل برگزاری ((کنگره سراسری)) تجمع یافته و پلیس را کاملا در تعجب فرو برده بودند. چند تا پلیس به خیابان ریخته و داد و فریاد وحشیانه سر دادند، اما جمعیت بصورت انبوه از کنارشان گذشت. فراخوان فرستادن کمك اضطراری روی امواج بیسیم افتاد. اتوبوسهای حامل پلیسها وارد شدند، اما جمعیت اکنون تقاطعها را اشغال کرده بود. نورافکنهای استیشنهای گروههای تلویزیونی تهیه خبر نیز در تقاطعها حضور داشتند. ساعت هشت شب دسته ای از افراد پلیس از طریق خیابان بالبو به تقاطع ریختند. برخی از تظاهرات کنندگان در محل تقاطع نشسته بودند که بیشتر از همه مورد حمله واقع شدند. پلیسها شروع کردند به باطوم زدن همه تظاهرات کنندگان، خبرنگاران و عابرین را به یکسان کتك هنگامیکه بخش میزدند.



تظاهرات مبارزه جویانه ضد جنك در ارتش آمریکا. پائیز ۱۹۶۹.





کنگره سراسری حزب دمکرات، شیکاگو، ۱۹۶۸.



ضد جنگ در ((فورت دیکن))، نیوجرسی، پایگاه ۱۹۰.





آموزشگر حزب پلنگان سیاه این شعار مائو را توضیح میدهد: ((قدرت سیاسی از لوله تفنگ بیرون میآید.))



((همه عمر در انقلاب))

طرح از حزب پلنگان سیاه

عظیمی از جمعیت هر آنچه که در دسترس بود را بسوی پلیس پرتاب کرد. فضا از آشغال آکنده شد. در یك گوشه از تقاطع، پلیسها گروه بزرگی از جمعیت را در کنار دیوار شیشه ای ((رستوران هی مارکت)) گیر انداخته بود. هتل هیلتون جایی بود که طبق (این رستوران جایی بود که طبق آگهیهای تبلیغاتیشان پسرهای خوب و دخترهای خوب را به صرف شام در آن اتمسفر شاد و هوسناك دعوت میکردند.) جمعیت بر شیشه ها میکوفت و از کسانیکه برای صرف شام آمده و وحشت زده بودند، تقاضای کمك میکردند. ناگهان شیشه شکست و چندین دو جین از تظاهرات کنندگان روی میزهای شام افتادند که بر اثر ضربات شیشه های خرد شده مجروح گشتند. پلیسهای وحشی بندهای دوزخ را گسسته و از پنجره های شکسته بدرون ریختند. هنوز هم جمعیت را با باطوم زده و آنها را در سرسرای هتل دنبال میکردند صدها تن که از پنجره هتل به بیرون خم شده بودند، تعجب زده و وحشت زده مینگریستند. کارگران جوان کارزار انتخاباتی مك کارتی که تحت شعار ((حذف دو رشوه خواری)) و ((گشایش فضای دمکراتیك)) به شیکاگو آمده بودند، صحنه را باور نمیکردند. زیر پای آنها، کف خیابان، پلیسهای آبی پوش تظاهرات کنندگان بر زمین افتاده را محاصره کرده و با باطوم میزدند. به ناگهان بیرون انداختن شادمانه کاغذ توالتها جای خود را به فرو ریختن هر چیز سنگین و قابل حمل داد. بطریهای نوشابه، لیوانها، تلفنها، و زیرسیگاریهای شیشه ای و سنگین هتل پنجره ها به بیرون پرتاب شدند و برسر پلیسهایی که در حال پیشروی بودند فرود میآمدند.

بدون اطلاع کسانی از ما که در صحنه حضور داشتیم، شبکه های تلویزیونی پخش مستقیم گزارشات کنگره در آمفی تئاتر را رها ساخته و به پخش مستقیم زد و خوردهای خیابانهای میشیگان و بالبو پرداختیم. در اوج کشمکشها، بخش انبوهی از تظاهرات کنندگان بدور از تقاطع، به ناگهان شعاری را که اکنون در سراسر جهان معروف شده است، سر داد: ((تمام جهان نظاره گر است!))....

ـ به نقل از کارگر انقلابی، ۱۸ ژوئن ۱۹۸۸

مایلیم از کلیه کسانیکه عکسهایشان را برای این بخش در اختیارمان نهاده اند، تشکر نمائیم.

نقد

کتابهای جدید
درباره دهه ۱۹۶۰

«واقع بین باش
ناممکن را طلب کن»

بقلم: ن. و.

شصت و هشت:
سال سنگرها
نوشته دیوید کوت
(انتشارات هَمیش همیلتون، لندن، ۱۹۸۸)
توزیع در آمریکای شمالی، استرالیا و نیوزلند توسط انتشارات پنگوئن.
ترجمه فرانسوی تحت عنوان: جهان در سال ۱۹۶۸
(انتشارات لافون، پاریس، ۱۹۸۸)
این کتاب برمبنای یك سریال چهار قسمتی تلویزیونی بنام «تجدید دیدار با انقلاب در انگلستان» نگاشته شده است.

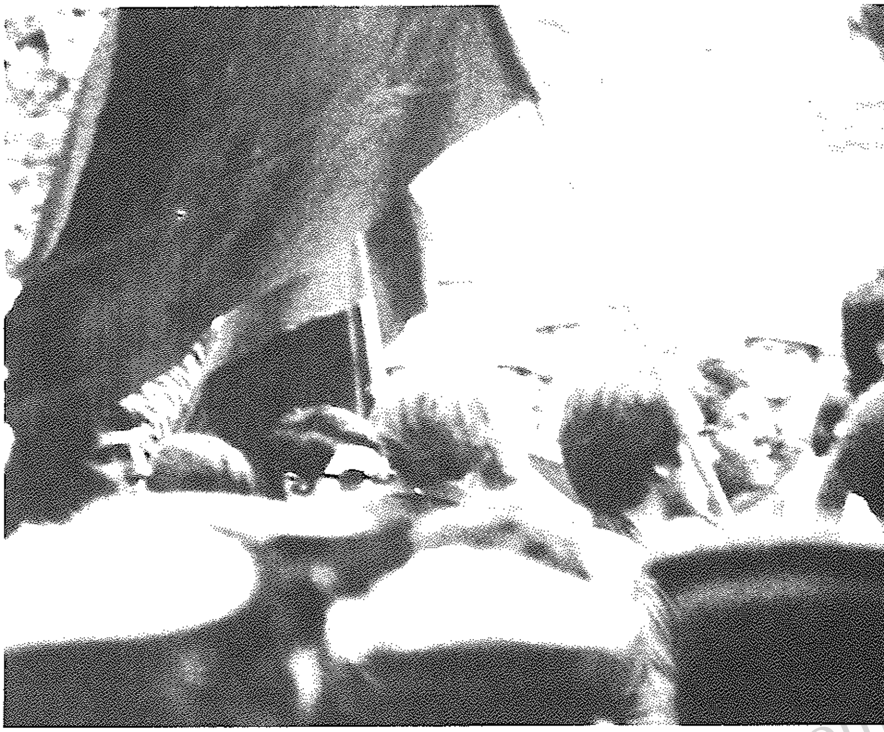
ما انقلاب را بسیار دوست میداشتیم
نوشته دَنی کوهن ـ بندیت
(انتشارات آتنائوم، فرانکفورت، ۱۹۸۷)
چاپ اسپانیائی توسط انتشارات آناگراما، بارسلون، ۱۹۸۷.
چاپ فرانسوی توسط انتشارات برنار بارو، پاریس، ۱۹۸۶.

نسل، ۱ـ سالهای رویا.
نسل، ۲ـ سالهای برباد رفتن رویاها.
نوشته هروه هامون و پاتریك روتمان
(انتشارات دو سویل، پاریس، ۱۹۸۷)

سالهای جنگ خیابانی
نوشته طارق علی
(انتشارات کالینز، لندن، ۱۹۸۸)

پرچم سرخ، بیرق سیاه
نوشته پاتریك سیل و مورین مك کانویل
(انتشارات بالنتاین، نیویورك، ۱۹۶۸)

اخیرا «همه» درباره سالهای ۶۰ صحبت می کنند، اما بهیچوجه اینطور نیست که همه دلشان برای آن دوره تنك شده باشد. دهه ۶۰ محبوب همگان نبود و کسانیکه امروز به بزرگداشتش برخاسته اند، جمعی با اهداف متضاد هستند. بسیاری از سوگواران امروز همانها هستند که در روزهای زندهٔ دهه ۶۰، از آن متنفر بودند و اکنون نیز با ابزار مجهز آمده اند تا آن سالها را هرچه عمیقتر در دل خاك جای دهند. آنها بر این اندیشه که جهان می توانست یا می باید متفاوت از وضعیت کنونی اش باشد خاك می پاشند. باید به مقابله با این انتقامجویی پلید برخاست. رایجترین نوع آثار، متعلق به مولفانی است که دارای اعتباری از سالهای ۱۹۶۰ هستند. اینان زیرکانه و ماهرانه تر همان اهداف فوق را دنبال می کنند و مدعیند که برای روشن کردن «دهه ۶۰ واقعی» به کندوکاو برخاسته اند. این از سوی ما نیز کندوکاوی طلب می کند. گروه بعد شامل کسانی است که به ستایش آن دوران می پردازند، اما بدین گرایش دارند که به تنوع غنی جریانات بهم پیچیده آنزمان از دریچه «امروز» بنگرند ـ این افراد از نقطه نظر



راهپیمائی کارگران و دانشجویان در میلان، ایتالیا، ۱۹۶۸.

موضع سیاسی خاصی که در اکثر محافل قشر روشنفکر امروز غرب رایج است به مسئله می نگرند و از جوانب انقلابی تلاقی پیچیده تضادهایی که آن دهه را رقم زد، غافل مانده یا آنرا تحریف می کنند. باید مسئله را قدری بشکافیم.

هدف ما از بررسی برخی کتابها که اخیرا برسر این موضوع انتشار یافته، ضایع کردن آن دهه، کاری که بورژوازی می طلبد، نیست. در عین حال، ما مانند برخی نظرات خواهان احیای دهه ۶۰ هم نیستیم؛ چرا که بناچار اینکاری رفرمیستی خواهد بود. سالهای ۶۰ علیرغم تمامی دستآوردهای بزرگش شاهد پختگی کامل شرایط عینی و ذهنی برای انقلاب در کشورهای امپریالیستی نبود؛ بلکه شاهد مقدمات عناصری بود که زمانی بورژوازی امپریالیستی را در این نقاط دفن خواهد کرد. ما از این جهت حامیان متعصب سالهای ۶۰ هستیم که هدفمان عبارتست پیشبرد تا به آخر مبارزه. زمانی که از این نقطه نظر حرکت کنیم، می توانیم مصالحی مفید و حتی اساسی جهت درك عمیقتر مسئله مورد بحث از مجموعه کتابهایی که در مورد سالهای ۶۰ در کشورهای امپریالیستی انتشار یافته، بیرون بکشیم. بعلاوه این کتب مختلف بنحو مفیدی مکمل یکدیگرند.

سنگربندی در کشورهای متروپل

کتاب «شصت و هشت» اثرمورخ، رمان نویس و روزنامه نگار بریتانیایی دیوید کوت، بلندپروازترین کتاب در مورد دهه ۱۹۶۰ است، زیرا مدعی است به بررسی تمام جهان طی آن سال سرگیجه آور و پرواقعه پرداخته است.

تمرکز کتاب بر وقایعی است که طی سال ۱۹۶۸ در بریتانیا، چکسلواکی، فرانسه و آمریکا رخ داد؛ فصلهایی نیز به ژاپن، ایتالیا، آلمانغربی پرداخته و مطالبی نیز به بلژیك، اسپانیا، یوگسلاوی و مکزیك اختصاص یافته است. کتاب آغاز خوبی دارد: تهاجم «تت» در ژانویه ۱۹۶۸. تهاجم «تت» خیزشی بود که نقطه عطفی در جنك علیه تجاوز آمریکا در ویتنام گشت و، همانگونه که مولف اشاره می کند، «بزرگترین و بی سابقه ترین موج احساسات ضدآمریکایی تا آنزمان را درجهان بپا ساخت.» این همچنین نقطه سیاسی آغازین مولف می باشد: «بزرگترین شرارت عصر، جنك ویتنام بود.» جانسون رئیس جمهور آمریکا، «کاندیداهای صلح» ایالات متحده مانند رابرت کندی، یوجین مك کارتی و جورج مك گاورن همه مصمم بودند این جنك را به طرق گوناگون دنبال کنند، و تمامی حکومتهای عمده اروپای غربی و ژاپن آشکار و پنهان از آن حمایت کردند. برای کوت این چیزیست که آن سال را چنان سالی ساخت.

تاریخ نگاری کوت با نگاهی به اوج گیری جنك و جنبش ضد جنك در آمریکا در ۱۹۶۵، بحثهای تند علیه جنك در ماه مه و اولین تظاهرات بزرگ ضد جنك پائیز آن سال، از جمله سد کردن ترنهای نظامی در اوکلند در کالیفرنیا، آغاز می شود. او سپس بسرعت به دادگاه بین المللی برتراند راسل در مه ۱۹۶۷ در استهکلم می رسد؛ در این دادگاه تعداد زیادی از روشنفکران برجسته آمریکا و اروپا، ایالات متحده را بخاطر جنایتهای جنك ویتنام محکوم کردند. (اگرچه دوگل رئیس جمهور فرانسه، سعی نمود از تائید تجاوز آمریکا به یك کشور، کشوری که فرانسه اخیرا از آن شکست خورده بود، اجتناب نماید. با این وجود برگزاری دادگاه را در فرانسه منع کرد. دولت کارگری بریتانیا دادگاه را در آنجا ممنوع نمود.) در ژانویه ۱۹۶۸ دانشجویان تظاهرکننده توکیو به ناو آمریکایی انترپرایز که از آنجا بازدید می کرد حمله کردند و به ساختمان وزارت امورخارجه ژاپن یورش بردند. همان ماه شاهد آغاز جنبشی توسط دانشجویان و روشنفکران در لهستان برای آزادی های

هنری بود که به برخوردهای خونین خیابانی و اعتصاب دانشگاه در ماه بعد انجامید.

اول مارس در رم، شهری که بوسیله رویزیونیستهای حزب کمونیست ایتالیا کنترل میشد، پلیس با شرارت بی سابقه ای به دانشجویانی که برای راهپیمائی در «میدان اسپانیا» (مشرف به تپه ای در مرکز شهر) تجمع کرده بودند، حمله برد. دانشجویان می خواستند با انجام تظاهرات خواستار رفرم دانشگاهی شوند. در حالیکه دانشجویان نبردکنان موانع را از سر راه خود بر می داشتند، اتومبیلهای مشتعل پلیس، شهر را فلج کرده بود. دو هفته بعد یکبار دیگر نبردسختی شهر را به هرج و مرج کشاند. دانشجویان که در نبرد «میدان اسپانیا» دانشگاه رم را به تصرف در آورده بودند، این بار بخاطر آنکه راه آنان بسوی سفارت آمریکا مسدود شده بود با پلیس به زدوخورد پرداختند. بیش از نیم میلیون دانشجو در ۲۶ دانشگاه در اعتصاب بودند. اشغال دانشگاه در تورنتو با تصرف دانشگاه در تورینو دنبال شد؛ در این شهر دانشجویان «گارد سرخ» که جوانان انقلاب فرهنگی چین را الگو قرار داده بودند مدرسه را به کانون شورش علیه جامعه سنتی ایتالیا مبدل ساختند؛ شورشی که تاروپود کارخانجات عظیم ماشین سازی فیات در آن شهر را در بر گرفت و بطور افقی در سراسر کشور گسترش یافت.

نقطه تعیین کننده در رادیکالیزه شدن جنبش دانشجویی آلمانغربی قبلا در ژوئن ۱۹۶۷ رخ داده بود. در حین تظاهراتی که علیه حمایت حکومت آلمانغربی از شاه ایران که از آلمان دیدن می کرد، در مقابل تالار اپرای برلین برگزار گشت، دانشجویی بضرب گلوله پلیس کشته شد. در آوریل ۱۹۶۸، رودی دوشکه هدف گلوله قرار گرفت و تا پای مرگ رفت. رودی دوشکه یکی از رهبران مجمع دانشجویان سوسیالیست آلمان بود که نقش مهمی در زنجیره اعتراضات رزمنده ضد جنگ در زمستان ۶۸ - ۱۹۶۷ بازی کرده بود. بدنبال این تیراندازی دانشجویانی که پرچمهای سرخ و تصاویر روزالوکزامبورگ و کارل لیبکنخت (رهبران جانباخته قیام کمونیستهای آلمان در ۱۹۱۹) را حمل میکردند ضمن حمله به تالار شهر برلین با پلیس درگیر شدند. حوادث مشابه دهها شهر دیگر آلمانغربی را بلرزه درآورد. در فرانکفورت دانشجویان با خواندن سرود انترناسیونال، سرود روحانی «جمعه نیك» را در کلیسای سنت پیتر خفه کردند. جنبش دانشجویی آلمان علیرغم رادیکالیسم نسبتا گسترده اش، قادر به شکستن حصار دانشگاه و خروج از آن نشد.

این وقایع کمك کرد تا تظاهرات ضدجنك ویتنام با شتاب بیشتری گسترش یابد. هجوم جمعی محصلین و دانشجویان به دفتر آمریکن اکسپرس در پاریس به دستگیریهایی جدی منجر گردید. دانشجویان دانشگاه پاریس در تاسیسات تازه ساز دانشگاه در حومه پاریس بنام «نانتر» که از چندی قبل بر سر برنامه ریزی کنترل شده زندگی محوطه دانشگاه با مقامات مسئول به زدو خورد پرداخته بودند، ساختمان اداری را در ۲۲مارس تصرف کردند و خواستار آزادی دستگیرشدگان تظاهرات، گردیدند. یکی از رهبران رویزیونیست حزب کمونیست فرانسه توسط رئیس دانشگاه احضار شده و از او خواستند که دانشجویان را آرام سازد. اما دانشجویان او را از محوطه دانشگاه بیرون انداختند. با شدت یابی مبارزه، مقامات مسئول، دانشگاه را تعطیل کردند. دانشجویان که خود را مائوئیست می خواندند برنامه یك مقام حکومت ویتنام جنوبی برای سخنرانی در دانشگاه محله لاتن را درهم شکستند. در سوم مه ۵۰۰نفر از فعالین در دانشگاه سوربن در محله لاتن گردهم آمدند و خواستار بازگشائی «نانتر» شدند.

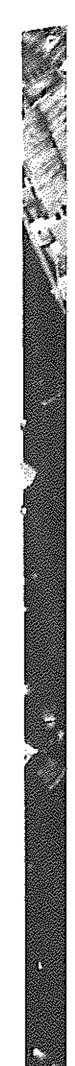
پلیس ضدشورش محوطه سوربن را محاصره کرد و دانشجویان را رمه وار سوار بر کامیونهای صف کشیده خود نمود. همینکه اولین کامیون سیاه رنك سنگین براه افتاد و سعی نمود از میدان سوربن که در مقابل دانشگاه قرار دارد عبور کند، دانشجویانی که در بیرون منتظر نتیجه واقعه بودند مسیر آنرا سد کردند؛ جنك در گرفت. پلیس ضدشورش ناگهان خود را تحت حمله و در محاصره یافت. آنها وحشیانه به حمله پرداختند و جوانان و رهگذران منطقه دانشگاه را بدون تبعیض کتك زدند. دستان جوان با مهارت میله های آهنین یا هرآنچه یافت می شد را بکار برده و شیشه ها و آسفالت بخون آغشته را می کاویدند و جلو می رفتند، گوئی که می خواهند به اعماق سنگفرشهای باستانی میدان دست یابند. سراسر «محله لاتن» به میدان نبردی تبدیل شد که در تاریخ اخیر اروپا دیده نشده بود.

در ۱۷مارس، لندن شاهد بزرگترین و بی سابقه ترین راهپیمائی تا آنزمان بود: ۲۵۰۰۰ نفر بسوی سفارت آمریکا در میدان گروس ونور هجوم بردند. طی ماههای بعد، اخبار شورش در فرانسه و برآمد متعاقب تیراندازی رودی دوشکه در برلین نیز در بریتانیا بازتاب یافت.

در آمریکا در ۵ آوریل متعاقب قتل مارتین لوترکینك میلیونها سیاهپوست علیه پلیس و ۷۵۰۰۰سرباز گاردملی در ۱۱۰شهر آمریکا بپاخاستند. شعله های آتش فضای پشت کاخ سفید را پوشانده بود؛ بعداز جنك جهانی دوم این جدی ترین نبردی بود که یك قدرت امپریالیستی را بلرزه می افکند. همچنین دانشجویان سیاه و سفید طی همان ماه، دانشگاه کلمبیا در نیویورك را تصرف کردند و آنرا به مرکز شورش در آن شهر تبدیل نمودند. ارتباطات میان کسانی که دردانشگاه بودند و محله های سیاهپوستان و پورتوریکوئی ها رد و بدل میشد. طبقه میانی شهر به دو کمپ متخاصم ـ کسانیکه از دانشجویان حمایت می کردند و کسانیکه حامی اقدام پلیس علیه آنها بودند ـ تقسیم شد.

هفته دوم ماه مه، شاهد تسخیر تمامی دانشگاهها و بسیاری از دبیرستانهای فرانسه بود. برخی از کارگران جوان، بویژه از میان بخشهای پائین که آن زمان کم درآمدترین طبقه کارگر در بازارمشترك اروپا بعد از ایتالیا بودند، ازچندماه قبل یك سری اعتصاب خشونت آمیز ابتدائی را شروع کرده بودند. اکنون ترنها از دامنه های ملال آور پاریس کارگران جوان، جوانان بیکار، مردان جوانی که اخیرا از خدمت نظام معاف و یا از مدرسه حرفه و فن کنار گذاشته شده بودند، همچنین تعداد بسیاری از محصلین دبیرستانها را که بطور سراسری از طریق «کمیته توده ای ویتنام» سازمان یافته بودند را با خود می آوردند. همه آنان همراه دانشجویان ممتازتر در بحثها و نبردهای «محله لاتن» شرکت می کردند. یك چیز دیگر نیز در زندگی سیاسی فرانسه تازگی داشت: تعداد زنان جوان رزمنده چندان کمتر از مردان نبود.

شب دهم ماه مه، دانشجویان و جوانان دهها سنگر سنگی جهت محافظت از «محله لاتن» در مقابل حمله پلیس برپا داشتند. در ساعت ۲ رگباری از گاز اشك آور و نارنجك دستی بروی سنگرها باریدن گرفت. دهها میلیون نفر واقعه را بطور مستقیم از طریق رادیو دنبال می کردند. اگرچه بالاخره تا سپیده دم پلیس شورشیان را از محل بیرون راند، اما «شب سنگربندی»، باعث انفراد حکومت گشت.



این احساس سراسر کشور را فرا می گیرد: رژیم غیرقابل تحمل است. دانشجویان و دوستانشان سوربن را تسخیر می کنند و برقراری یك مجمع عمومی سیاسی و دائمی با شرکت طبقات مختلف از همه نقاط کشور را اعلام می کنند. حرفهایی که در این مجمع رد و بدل میشود را تمامی محافل جدی تلقی می کنند.

حداقل هزارنفر به دهها دانشجوئی می پیوندند که مدرسه هنرهای زیبا را تسخیر کرده و آنرا به کارخانه تولید پوستر تبدیل نموده اند. دانشجویان هنرهای زیبا شش هفته محل را در تسخیر خود دارند و در تیمهای ۲۰۰نفره بکار می پردازند. آنها طرحهای خود را به «مجمع عمومی» سوربن ارائه می دهند و بدین طریق ۳۵ پوستر مختلف را در دهها هزار نسخه بچاپ می رسانند. قوه تخیل، بی صبری، و توانی که در مسخره کردن مقامات دولتی بکار رفته، در پائینی ها شگفتی و خوشحالی و در بالائی ها وحشتی عظیم بوجود آورده است.

«حزب کمونیست فرانسه» بروی صحنه می پرد، تا پرچم «حزب نظم» را از دست حزب گلیست حاکم که اینك در تنگنا قرار گرفته، برباید. رویزیونیستها از همان ابتدا دانشجویان «نانتر» و سوربن را تحت عنوان «تحریك گران» تقبیح کردند. راست گرایان همه کاسه و کوزه ها را بر سر «یهودی سرخ» دنی کوهن ـ بندیت، دانشجوئی که جنبش را در دانشگاه «نانتر» رهبری کرد شکستند؛ این موضع از زبان ژرژمارشه رهبر «حزب کمونیست» چنین بیان می شود: روح پلیدی که پشت تمامی این آشوبها قرار دارد، «آنارشیست آلمانی، کوهن ـ بندیت» است. ح.ك.ف مجبور شد از ممنوع الورود شدن کوهن ـ بندیت به فرانسه توسط دولت حمایت نماید. اما این حزب منافع و شیوه های خود راهم داشت.

ح ك ف برای اینکه بر موج خیزش سوار شده و در عین حال بر آن مهار زند، در ۱۳مه اعلام یك اعتصاب ۲٤ساعته کرد. با اعتصاب یك ماهه قریب به ده میلیون نفر کارگر، کشور می رفت که فلج شود. اوضاع بینهایت پیچیده بود. برخی کارخانجات بسته شد، زیرا رهبری اتحادیه ای «ح ك ف» می خواست بقول خودش «بلای اولتراچپ» را از کارگران «خودی» دور کند و ابتکار عمل را در دست داشته باشد. برای مثال رهبری قدرتمند اتحادیه CGT در کارخانه ماشین سازی بیلان کورت رنو در نزدیکی پاریس، برای دور نگهداشتن دانشجویان رادیکال بفکر تصرف کارخانه و زنجیر کردن دروازه ها افتاد. با این وجود برخی کارگران جوان برای اعلام همبستگی با دانشجویان بروی پشت بام رفتند. در دیگر کارخانجات نفوذ رادیکالیسم بر اعتصابیون کاملا مسلط بود.

این چنین بود قدرت بالنده این حرکت که مردم تقریبا در هر صنف قابل تصوری فراخوان گردهمآئیهای پرهمهمه توده ای را دارند. تب متشکل شدن مردم را گرفت. زنان خانه دار مجتمعهای مسکونی کم درآمد، کارمندان ادارات و متخصصان پردرآمد، موزه داران و ستاره شناسان، کارکنان بیمارستانها و افراد از هر کسب و کار و منطقه برای سازماندهی نیازهای عملی مبارزه «کمیته های عمل» را ایجاد کردند و بعلت فلج شدن آتوریته رسمی، جزءجزء امور زندگی روزمره را نیز خود سازمان دادند. تا آخر ماه مه، ٤٥۰کمیته این چنینی بطور خودبخودی و در هماهنگی سست با «مجمع عمومی» سوربن سربلند کردند. کارگردانهای سینما نیز سر به طغیان برداشته و فستیوال کان را اشغال نمودند؛ و «کمیته عمل» در محل فستیوال تشکیل شد و یك مانیفست انقلابی صادر کرد. کمیته های عمل در هرگوشه و کنار فرانسه ایجاد شد. ژرژپمپیدو نخست وزیر وقت فرانسه با صدای برآشفته و آکنده از بدبینی علیه جنك داخلی قریب الوقوع هشدار داد. مورخان بعدها این روز را، نخستین روز از «هفته خطرناك» فرانسه نامیدند.

دو روز بعد (۲۵مه) دولت با فدراسیون و اتحادیه کارفرمایان گردآمدند و مذاکره برای دستیابی به توافقنامه ای را آغاز کردند. الگوی این توافقنامه معاهده های ۱۹۳٦ بود که به مهار کردن موج ناآرامی پرولتری در آن سال خدمت کرد. نتیجه مذاکره ۲۵مه آن شد که حداقل دستمزد (دستمزد بسیاری از کارگران) ناگهان ۳۰٪ و سایر دستمزدها تا ۱۰٪ افزایش یابد و کار از ٤۸ ساعت در هفته به ٤۰ ساعت تقلیل داده شود. (بقول لنین در دورانهای بحرانی، رفرمهای اقتصادی راحت ترین امتیازی است که بورژوازی حاضر به دادن آن است.) با اینحال زمانیکه ح ك ف این قرارداد را به سنگر خود، یعنی کارخانه بیلان کورت رنو برد، مورد پذیرش واقع نشد. کارخانه های مبارز دیگر، تودهنی محکمتری نثار ح ك ف نمودند؛ در این کارخانه ها دانشجویان پیرو مائو ماهها بود که «بمیان کارگران رفته بودند.» دانشجویان باتصاویر مارکس، انگلس، لنین، استالین و مائو از «محله لاتن» تا بیلان کورت راهپیمائی کردند. بروی پرچمی که در تظاهرات حمل می شد، نوشته شده بود: «دستان کارگران، پرچم قیام علیه رژیم را از دستان ضعیف دانشجویان خواهد گرفت.»

اما علیرغم عمق بحران سیاسی که گریبانگیر دولت بود، جنبش اعتصابی بخودی خود نمی توانست مصافی واقعی را علیه کل دولت بورژوایی اعلام کند. در ۲۷مه (همانروزی که معاهده های پیشنهادی اعلام شد) برخی دانشجویان، رهبران اتحادیه ها و بخشی از سوسیالیستها در یك رژه وسیع استادیوم ورزشی شارله تی شرکت کردندتا «یك راه حل سیاسی» برای بحران ارائه دهند. این در حالی بود که تظاهرات خیابانی ممنوع اعلام شده بود. آنان پیشنهاد نمودند که پی یر مندزفرانس، باصطلاح «چپ»، که در ابتدا، جنك فرانسه علیه الجزایر را رهبری کرده بود، در راس «حکومت موقت» نشیند. و فورا انتخاباتی برگزار نماید. یکی از رهبران سوسیالیست اتحادیه کارگری اعلام کرد که «امروز امکان انقلاب وجود دارد.» در واقع پیشنهاد آنها این بود که رژیم بدون انقلاب، تعویض شود؛ عینا همان مانوری که چپ پارلمانی زمانی آنرا بعنوان «کودتا» محکوم می کرد (دوگل در سال ۱۹۵۸ از این مانور برای رئیس جمهور شدن استفاده کرد.)

روز ۲۹مه، پرزیدنت دوگل، همسرش و دستیارانش خود را درون سه هلیکوپتر انداختند و از انظار پنهان شدند. تنها کلماتی که خبرنگاران از زبان دوگل شنیدند، خطاب به همسرش بود: «مادام استدها می کنم عجله کنید.» طبقات دارا از شدت وحشت به سرحد دیوانگی رسیده بودند. روحیه مردم کوچه و خیابان بطرز غیرقابل تصوری بالا بود. در واقع دوگل با هلیکوپتر به ایالت بادن ـ بادن در آلمانغربی رفت تا مخفیانه با فرماندهان ارتش فرانسه تشکیل جلسه دهد. طرحی برای اعزام ۲۰هزار سرباز فرانسوی از ارتش مستقر در خاك آلمانغربی برای مقابله با پاریس تهیه گشت. ارتشیانی که زمانی با دوگل برسر خاتمه جنك الجزایر مخالفت نموده بودند، مورد عفو واقع شدند؛ از جمله کسانیکه بخشوده گشتند، ژنرالی بود که زمانی قصد کشتن دوگل را کرده بود و نزدیك بود موفق شود.

روز بعد دوگل با طبقات دارا اتمام حجت کرد: «یا حول من متحد شوید، یا

کارتان ساخته است. اگر من سرنگون شوم، حزب کمونیست هوادار شوروی قدرت را بدست خواهد گرفت.» این استدلال، حتی مورد پذیرش سوسیالیستها قرار گرفت؛ سوسیالیستها موفق شده بودند بخشی از جنبش دانشجوئی و دیگر جنبشها را تحت لوای حمایت از قیام به همکاری با خود بکشانند. آنها تحت آن شرایط می ترسیدند هرحکومتی که توسط اپوزیسیون تشکیل شود، مستعد است تحت تسلط ح ك ف قرار گیرد. ح ك ف هم عقب نشست؛ این نوع قیام علیه گلیسم نه به خواست آنها مبتنی برشریك بر در قدرت حاکم شدن کمك می کرد و نه در جهت منافع شوروی و متحدانش بود. گفته می شود افراد دوگل از رهبری ح ك ف خواست که در کنار آنها بایستند تا از فرانسه در مقابل سوسیالیستها که می خواهند سیاست خارجی کشور را تابع منافع آمریکا نمایند، محافظت نمایند. بدین ترتیب تمامی احزاب ارتجاعی، راست و «چپ» برسر یك نکته توافق کردند: اگر دوگل نباشد، مصیبت ببار خواهد آمد.

در پاسخ به دعوت رئیس جمهور، صدها هزار زن و مرد شیك پوش در مقابل خیابان پرزرق و برق شانزه لیزه ازدحام کردند و فریاد حمایت از حکومت، سرزمین پدری و پروردگار را سردادند. دختران پیشخدمت را کارفرمایان بزور به راهپیمائی کشاندند. اما افرادی از طبقات تحتانی نیز در میان آنها حضور داشتند. بقول روزنامه ها، «حزب ترس» هم توان سازماندهی داشت: کمیته های گلیستها در دفاع از جمهوری حداقل بهمان اندازه شورشگرانی که حکومت آنها را مورد تهدید قرار داده بود در مورد تدارك یك جنگ داخلی جدی بودند.

همگامی موقت سوسیالیستها، «ح ك ف» و اتحادیه های کارگری وابسته به آن، و دانشجویان رادیکال خاتمه یافت. در اواسط ماه ژوئن پلیس باردیگر سوربن را در اختیار خود در آورد. اما در کارخانه فلِن رنو، در ۵۰ کیلومتری پاریس، جائیکه دانشجویان انقلابی طی زمستان گذشته فعالیت نموده و پیوندهایی برقرار کرده بودند، ۱۵۰۰ دانشجو حلقه محاصره پلیس را شکسته و به چندهزار کارگر که علیه پلیس ضدشورش که کارخانه آنان را اشغال کرده بود می جنگیدند، پیوستند. بمدت چند روز نبرد در جنگلهای گرداگرد شهر ادامه یافت. یك دانشجوی ۱۷ساله مائوئیست بدست پلیس ضدشورش در آب خفه شد. یکباردیگر محله دانشجوئی پاریس غرق آتش گشت. در روزهای بعد دو کارگر کارخانه پژو واقع در منطقه سوشو در جریان نبرد با پلیس ضد شورش کشته شدند.

دولت تمام تشکیلاتهای مرتبط با شورش را منحله اعلام کرده و در صدد دستگیری رهبرانشان برآمد. حزب کمونیست فرانسه، سوسیالیستها و غیره آماده نبرد پارلمانی شدند. دوره نوینی در حرکت مشترك دانشجویان و کارگران آغاز گردید و دو راه خود را بوضوح نمایان ساخت.

این وقایع، باعث شد که نبض جهان طی سالهای بعد تندتر بزند. شوروی به فرونشاندن ناآرامی در مناطق اروپایی تحت سلطه خود پرداخت. در ماه اوت، تانکهای شوروی از طریق یك پل هوایی وارد چکسلواکی شدند. رهبری حزب کمونیست چکسلواکی به نوعی ناسیونالیسم و رفرمهای دیگر روی آورده بودند، اما ناآرامیها بیشتر میترسید تا از اشغالگران بهمین جهت «عدم مقاومت» را توصیف کرد.

یك هفته بعد، بدنبال موج حملات خشونتبار پلیس به تظاهراتهای ضد جنك ویتنام همزمان با برگزاری کنگره سراسری حزب دمکرات در شیکاگو، شکافها در جامعه آمریکا سرباز کرد. این واقعیت که بخشی از هیئت حاکمه آمریکا به ضرورت خاتمه جنك ویتنام واقف شده بود نیز برگسترش جنبش ضدجنك و ناهمگونیهای درون آن پا داد، و در آمریکا هم دو راه آشکار شد ـ اگرچه این دو راه دقیقاً شکل فرانسه نبود. از یکسو، کاندیداهای حزب دمکرات که قول پایان بخشیدن به جنك را میدادند از جاذبه ای قدرتمند برخوردار بودند همانطور که(در فرانسه نیز این ایده پا گرفته که انتخابات باعث رسیدن به پیروزی سریع در کسب اهداف جنبش توده ای میگردد). از سوی دیگر، بر زمینه بی اعتباری عمومی جامعه موجود آمریکا دستجات آگاه انقلابی در میان سیاهان، ملیتهای تحت ستم و در جنبش دانشجویی که بسیار تحت تاثیر این تحولات بود، نضج یافتند.

حزب پلنگان سیاه جوانان مسلح سیاهپوست، ملبس به اونیفورم کت و کلاه چرمی سیاه را، به مجلس قانونگذاری ایالت کالیفرنیا فرستاد تابه اقدامات قانونی جهت خلع سلاح بیش از پیش توده ها اعتراض کنند. بدین ترتیب در سال۱۹۶۷، این حزب بطور قدرتمندی به صحنه سیاسی آمریکا پا نهاد، پلنگان سیاه بطور گسترده در میان پرولتاریای سیاهپوست و امثالهم در ناحیه ساحلی سان فرانسیسکو و تقریباً در تمامی شهرهای سیاهپوست نشین آمریکا، نفوذ روزافزون داشت. در سپتامبر ۱۹۶۸ پلیس، هیونیوتون، رهبر پلنگان سیاه را به زندان افکند، یك سلسله حملات طولانی و مرگبار را برای نخستین بار با هدف نابود ساختن پلنگان سیاه براه انداخت و مقرهای آنها را بست. یك درگیری خشونتبار و طولانی که در نوامبر ۱۹۶۸ با اعتصاب در کالج ایالتی سان فرانسیسکو آغاز شد، دانشجویان سیاهپوست و سایر اقلیتها و رادیکالهای سفیدپوست(که بسیاری از آنها تحت تاثیر پلنگان سیاه بودند) را علیه مدیریت کالج که از حکومت و ریگان فرماندار کالیفرنیا دستور میگرفت، برانگیخت. هر دو طرف توانستند نیروی سیاسی قابل توجهی از بین بخشهای گوناگون اهالی ناحیه ساحلی سان فرانسیسکو و سایر مناطق کشور را بمیدان آوردند.

تظاهرات ضد جنك در اکتبر ۱۹۶۸ در لندن که از تظاهرات قبلی این شهر در ماه مارس توده ای تر بود، نیز شاهد قطب بندی سیاسی فزاینده ای بود. در آنزمان در دانشکده اقتصاد لندن و سایر دانشگاههای اشغالی، بحث حادی در مورد تهاجم یا عدم تهاجم به سفارت آمریکا در گرفت. اگرچه حکومت ویلسون (حزب کارگر) شدیداً از جنك آمریکا در ویتنام پشتیبانی کرده بود، اما جناح چپ حزب کارگر توانست در ازای اعلام حمایتش از راهپیمائی، شرایط خود را بر آن تحمیل کند. لیکن، یك دسته کوچك مستقلا تهاجمی خشونتبار را علیه سفارت آمریکا به پیش برد.

جنبش دانشجویی در آلمانغربی نیز در بحبوحه مقابله با گازاشك آور و ماشینهای آبپاش با مباحثاتی مشابه روبرو بود. حوادث ایتالیا نیز از برخی جهات با حوادث مه ـ ژوئن فرانسه، لیکن در ابعادی کوچکتر،تشابه داشت. در ژوئیه ۱۹۶۸، دانشجویان ژاپنی نیز پس از سقوط یك جت نیروی هوایی آمریکا در دانشگاه کیوشو ، ۵٤ دانشگاه را اشغال کردند. دانشجویان مسلح به چوب و چماق و کلاه کاسکت، مانع از جمع آوری لاشه متلاشی شده جت آمریکایی شده، خواهان آن بودند که بقایای هواپیما بعنوان نشانه مبارزه علیه پایگاههای آمریکایی در ژاپن باقی بماند. در نوامبر، شورای دانشکده های دانشگاه توکیو در حمایت از خواسته های دانشجویان بطور دستجمعی استعفا داد.

هدف از ذکر خلاصه ای از وقایع آن

بود که روشن شود کتاب کوت از چه جهت خواندنی است و همچنین قصد آن بود که شرح مختصری از وقایع آن سالها ارائه شود.(اگرچه این شرح مختصر از سایر منابعی که در این مقاله ذکر شده اند نیز بهره گرفته است) . شرح این وقایع تا حدودی محدودیت شیوه بررسی کوت را نیز نشان میدهد. کتاب وی دربرگیرنده وقایع سال۱۹۶۸ در سراسر جهان نیست، چرا که اگر اینچنین بود حجم آن از ۴۰۰صفحه بسیار بیشتر میشد. تمرکز کتاب کوت بر جنبش دانشجویی در آمریکا و اروپای غربی است. اگر این کار(یعنی بررسی متمرکز جنبش دانشجویی در آمریکا و اروپای غربی) بطور آشکار اعلام میشد و در ضمن چنین بررسی متمرکزی با درك از حوادث گسترده تر جهانی عجین میگشت، کتاب کوت بسیار ارزشمند میشد، اما متاسفانه چنین نیست. واقعیت آن است حوادثی که کوت مورد ملاحظه قرارمیدهد بر بستر این وقایع جهانی در حال شکل گیری بودند کوت میتواند تاریخ نگاری خود را بر جهان سوم و یا فاکتورهای بین المللی متمرکز نکند، اما غفلت از آنها بهیچوجه قابل توجیه نمی باشد. اگرچه وی به ((تهاجم تت در سال۱۹۶۸)) (ویتنام) اهمیت میدهد، اما به این نتیجه گیری حیاتی نمی رسد که اگر خیزش گسترده توده های ملل تحت ستم علیه امپریالیسم و بویژه شکست نظامی سرکرده امپریالیستهای غربی در کار نبود، حوادث آنسال در کشورهای امپریالیستی بسیار متفاوت میبود. مضافاً، تصور کنید اگر شوروی سرمایه داری و امپریالیست نشده بود مائو هم انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریایی را جهت حفظ سوسیالیسم در چین برپا نمیداشت و از انقلاب جهانی پشتیبانی نمیکرد؟

در عین حال، کوت تضادها و روندهای بنیادین کشورهای امپریالیستی را بررسی نمیکند. همین تضادها و روندها بودند که بر بستر چنین جهانی، پایه مادی و زمزمه های انقلاب در این کشورها را فراهم آوردندبعلاوه، برخورد وی بدین حوادث بگونه ای است که انگار تضادها در کل کشورهای امپریالیستی بلوك غرب(بجز اسپانیای فاشیستی) یکسان بود. بهمین خاطر کوت قادر نیست تفاوت های مهم میان پروسه های فوق در کشورهای متفاوت را توضیح دهد. عوامل فوق الذکر، گاه بررسی وی را بی روح میسازد. خواننده نخست با چهره هایی از میان دهها هزار دانشجوی درگیر با پلیس یکی پس از دیگری آشنا میشود، تا همه چیز از توکیو گرفته تا تورینو محو میگردد.(مطالب کتاب در مورد بویژه ژاپن، آلمانغربی و ایتالیا راضی کننده نیست.) در عالم واقعیات، وقایع سال ۱۹۶۸ صریح و تیز، گوناگون وخاص بودند.

شکل دیگری که از همگونی اختیاری کوت، که بر این حوادث تاریخی اعمال کرده، ناشی میشود به تفاوتهای میان زمان و سرعت و ویژگیهای ملی هر کدام از این حوادث برمیگردد. بعبارت دیگر، ۱۹۶۸ سالی کلیدی بود اما برخلاف گفته کوت پیش درآمد یك افت جهانی نبود. اسپانیا و پرتغال با ((دهه شصت)) خود در اواسط دهه هفتاد روبرو شدند. دهه هفتاد بویژه نیمه نخست آن، در ایتالیا دوره امواج سهمگین بود. جنبش ۱۹۶۸ در انگلستان بیشتر از هر جای دیگر تحت تاثیر طبقه متوسط قرار داشت، اما دهه بعد شاهد مصاف طلبیهای قهرآمیز طبقات تحتانی با نظام بود. حتی در رابطه با کشورهایی نظیر ایالت متحده، که دلائل خوبی وجود دارد که سال ۱۹۶۸ نقطه رجوع قرار گیرد. طرز تلقی کوت آن است که ۱۹۶۸ اوج بود و سالهای متعاقب بر آن سالهای سقوط به قهقراء است. چنین ارزیابی عمدتاً از این دیدگاه وی نشئت میگیرد که پدیده ها هر چقدر رادیکالتر میشوند، بی ارزشتر میگردند.

بنابراین بررسی تکوین یابی تشکلاتی که تحت تاثیر مارکسیسم ـ لنینیسم ـ اندیشه مائو بوده و یا سعی می کردند این پرچم را بلند کنند، از چارچوب محدود کوت خارج است ـ نه بدلایل واقعه نگاری(چراکه در بسیاری کشورها تکوین این پدیده ای بود مربوط به سالهای متعاقب ۶۸) بلکه بدلایل سیاسی(چراکه بسیاری از نیروهای برجسته در فرانسه، ایتالیا، حزب پلنگان سیاه در آمریکا، در دوره ای که کوت در کتابش مورد ملاحظه قرار میدهد، خود را حامی این ایدئولوژی میخواندند.) کوت علیرغم همه زوزه های ریاکارانه اش درباره ((فاشیسم سرخی)) که می کوشید همه اندیشه ها بجز اندیشه مائو را در هم بکوبد، هیچ شکی ندارد که تنها شیوه اندیشیدن خودش را میتوان اندیشه نامید.

نقطه نظرات کوت هنگامی بوضوح عیان میشوند که وی حوادث بلوك شرق و غرب را کنار هم مینهد. او جنبشهای دانشجویی بلوك شرق را که بقول وی، حداکثر خواستشان بهره مند شدن از یك دانشگاه لیبرال با یك کتابخانه ارزشمند است، ((متعهد)) میداند. و آن را با رفتارگستاخانه دانشجویان در غرب مقایسه میکند که دانشگاه را بهترین حالت جایی مناسب جهت اعتراض میدانند. کوت ظاهراً هیچ ترسی ندارد که وی را ساده لوح بخوانند؛ والا ادعا نمی کرد که انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریایی مائو و گاردهای سرخ چین بعلت ((ابزار دولتی بودن))، بخشی واقعی از جنبش ۱۹۶۸ نیستند. کوت وقتی این حرفها را میزند که چند فصل از کتابش را به ستایش و ذکراحوال دوبچك (رئیس دولت چکسلواکی) و دوروبریهایش، منجمله چند دوجین ژنرال که با خفت و خواری توسط شوروی کنار نهاده شدند، اختصاص داده است. بدین ترتیب، کوت لیبرال که با دیکتاتوری پرولتاریا در چین مخالفت میورزد، در دفاع از دیکتاتوری بورژوایی ـ بویژه که با امپریالیسم محبوبش رابطه دارد تامل بخرج نمیدهد.

واقعاً در این نوشته چیز زیادی در باره بلوك شرق دستگیرمان نمیشود، و این در حالتیست که خود کوت در آنزمان آنجا بود. بنظر میرسد که خودش را به کوچه علی چپ زده است. تا آنجا که به حوادث کشورهای امپریالیستی غرب مربوط میشود، درك وی چنین است: در ویتنام جنك بود؛ ((یك جنایت و یك اشتباه بزرگ)) منفی. بنابراین اعتراض علیه این جنك قابل توجیه بود. قید و بندهایی دست وپای دانشجویان و روشنفکران را می بست. فشاری بیمورد بر افرادی از اجتماع که سرشان به تنشان می ارزید، وارد میگشت. این اعمال نیز می بایست مورد اعتراض قرار میگرفت. تا آنجا که مسائل به این اهداف محدود میشد، و اشکال مبارزاتی زیاده از حد خشونت بار نبوده و خلاف دیدگاههای کنونی افرادی نظیر کوت حرکت نمیکرد، او با گشاده دستی به تشریحشان می پردازد. آنچه او بیش از همه از آن تنفر دارد، رادیکالیزه شدن جنبش و قطب بندی میان کسانی است که معتقد بودند جنك ویتنام و سایر بلایا ((اشتباهاتی بزرگ)) در یك جامعه مورد قبول میباشد و قابل تصحیح است، با دیگران که جوامع خود را غیر قابل تحمل دانسته و این بلایا را بعنوان بخشی از یك نظام اصلاح ناپذیر امپریالیستی و بایسته سرنگونی میدیدند.

از نظر کوت، همین رادیکالیزاسیون روبه رشد بود که در اواخر دهه شصت اوایل دهه هفتاد جنبش را کشت. بقول او(

ظاهراً به آمریکا اشاره دارد) بویژه این مبارزین سیاهپوست، فمینیستها و سایر افراد غیر معقول بودند که «اتحاد» موجود را بر هم زدند: «این شکاف در بینش مشترك در دهه شصت مرگبار بود». از لابلای کلمات کوت میتوان تاثیرپذیری وی از ابراز مخالفت کنونی برخی محافل بورژوایی با تظاهراتهای خیابانی(که در آن سالها بدلایل گوناگون از برخی از آنها حمایت میکردند) را مشاهده نمود. کوت ظاهراً حس میکند، جنبشهای اجتماعی که بدلایل قابل قبولی براه افتاده بودند به ناگهان حوالی سال ۱۹۶۸ از کنترل خارج و افسارگسیخته شدند. توگویی که روشنفکران کشورهای امپریالیستی یکمرتبه و بی دلیل به سرشان زده بود. چرا پروفسورهای سرشناس بسوی دانشجویانی که میخواستند آرشیوها را بسوزانند، جلب میشدند؟ چگونه زن یك رهبرسرشناس ارکستر میتواند همقطاران پولدار خود را به مجلس مهمانی جهت جمع آوری کمك مالی برای رادیکالهای سیاهپوستی که از مائو نقل قول میاوردند و تفنگ حمل میکنند، دعوت نماید؟ کوت در حین تشریح آن چیزی که علناً دهشتناك و تقریباً افراطی گری غیر قابل تصورش میداند، برای فاکتور ذهنی، ایده ها و خطوط سیاسی که به جنبشهای فوق الذکر را جان بخشیدند، بهای چندنی قائل نیست. نتیجه اینکه، آن دوران و شخصیتهای ملیتی بیشتر از حد ناآشنا و جدا از واقعیات کنونی بنظر میرسند. علت اصلی عدم توجه کوت به بررسی ایده های افراد شرکت کننده در جنبش ۶۸ آن ایده هاست و در عین حال اسیر این توهم است که گویا خود دارای هیچ نوع ایدئولوژی نیست.

شیوه بررسی کوت وی را بدانجامیکشاند که در اکثریت قریب به اتفاق موارد، بویژه در رابطه با کشورهای غیر از انگلستان(که بیش از حد مورد توجه کتاب است) ، بر منابع دست دوم، ژورنالیستهای دولتی، و تحلیلگران آن زمان اتکاء می کند. در کتاب به جوانهای آندوره ـ وبویژه کسانیکه گرایشات فکری گوناگون و فعال را نمایندگی میکردند ـ فرصت زیادی برای صحبت کردن داده نشده است.

بطور مثال، به سیاهپوستان بعنوان پدیده های تهدیدآمیز یا سرگرم کننده برخورد شده و به خیزشهای ملیتهای تحت ستم در آمریکا و سایر کشورهای امپریالیستی هرگز بطور جدی پرداخته نگشته است. کوت هرگز حزب پلنگان سیاه در آمریکا را واقعاً بررسی نمیکند، زیرا بررسی یك تشکل انقلابی که دارای پایه قابل توجهی در میان پرولتاریای سیاهپوست بوده، این فرضیه وی که خیزش دهه شصت در کشورهای امپریالیستی از کارگران بدور بود را پا در هوا میسازد. کوت هنگامی هم که میخواهد از پلنگان سیاه حرفی بزند، تام ولف رسواوخوش پوش سفیدپوست نقل قول میاورد که: پلنگان در محلات فقیرنشین نفوذ چندانی نداشتند. یك مثال شرم آور دیگر آنست که کوت بطرز احمقانه ای به نفی جنبش رهایی زنان می پردازد برای بی اهمیت جلوه دادن این جنبش در فصل «فیلم، سکس و رهایی زنان» (که بترتیب اهمیت ذکر شده اند!) به آن برخوردی شود. خواننده ای که برای کسب اطلاع صرفاً بدین کتاب رجوع میکند هرگز متوجه نمیشودکه اشکالی در مناسبات غالب میان مرد و زن وجود دارد؛ یا اینکه شورش علیه ستم بر زنان چه نقش قدرتمندی در خیزش عمومی علیه مناسبات ناعادلانه اجتماعی ایفاء میکند. کوت بگونه ای رفتار می کند که گویی خواسته اصلی و مهم جنبش، روابط جنسی گسترده تر، از همان نوع موجود در جامعه بورژوائی بوده است: از همان روابط گندیده زرق و برق داری که اکثر دستگاههای لمپنی بورژوایی در مقابله با جدیت جوانان در آن دوران به تبلیغش پرداختند.

موضع کوت ومنابعی که برای بررسی انتخاب کرده باعث می شود کتاب تصویر سال ۱۹۶۸ را از دید کسانی عرضه کند که هم بطور مبهمی هوادار آن جنبش بودند و بطور مبهمی از آن هراس داشتند. اگرچه آنها جانب «ارباب» (آتوریته) را نگرفتند، اما باز هم از نظر ایدئولوژی، «بالای سی سال» بودند. (برخی اوقات در دهه شصت، سی سالگی را به شوخی بعنوان سنی که مرز میان جوانان و «ارباب» بود تعیین میکردند اگرچه برخی از زنان و مردان مسن پیگیرانه در سمت انقلاب ایستادند و برخی از جوانان نیز مترصد فرصت بودند تا در نخستین ایستگاه جنبش «از اتوبوس پیاده شوند.») حیرت کوت از «عجیب و غریب» بودن آنروزها، یادآور شخصیت یکی از ترانه های باب دیلان در سال ۱۹۶۸ است. این شخصیت هم یك روزنامه نگار بود: «اینجا چیزی دارد اتفاق میافتد و آقای جونز، تو نمیدانی که چیست. اینطور نیست؟»

طنز ماجرا در این است که افرادی اینچنینی در دهه شصت نقش مهمی در کشورهای امپریالیستی بازی کردند. اینجور نبود که نظراتشان در آنزمان واقعاً بسیار رادیکالتر از حالا بود. اما بر متن شرایط همان زمان، هنگامیکه خیزش استثمارشدگان و ستمدیدگان جهان در کشورهای امپریالیستی و در کشورهایی تحت ستم و استثمار امپریالیستی، ایده انقلاب را بدرجات گوناگون، با درکهای گوناگون و در کشورهای گوناگون بروی صحنه پرتاب کرد، اینگونه افراد حمایت بی قید و شرط خود را از طبقات حاکمه در شرایطی که آنان شدیداً نیازمندش بودند دریغ کردند؛ یا حتی با داغ لعنت خوردگان زمین سمت گیری نمودند. در غیر اینصورت، مساله کسب انقلابی قدرت سیاسی درون کشورهای امپریالیستی حتی امکان طرح شدن هم نمی یافت.

از نظر کوت، که با احساسی آمیخته از دلتنگی و انزجار به گذشته می نگرد، و بر فاکتور رهائی را که در آن سالها حتی اساتید دانشگاهها را به اندکی گستاخی واداشت چشم فرو نمی گذارد، این درهم آمیختن مارپیچی یك ستم بی دلیل با رادیکالیستی بی دلیل و سازش روشنفکران خوش نیت با اولی در رویائی با دومی بود که «پیروزی امروزی انگیزه سود و پرستش نیروهای بازار در عصر ریگان و تاچر» را باعث شد. بعبارت دیگر، افراطی گری باعث افراطی گری شد: تراژدی این بود که منافع گرفته نشد. یعنی اینکه، جنبشهای دهه شصت بخاطر نبردشان علیه قوای احزاب کارگر ـ لیبرال ـ سوسیال دمکرات، مسئول پیروزی راست افراطی در دوره کنونی هستند.

اولا، فاکتهایی که کوت خودش علیه حزب دمکراتهای آمریکایی، حزب کارگریهای انگلیسی، رویزیونیستهای و سوسیال دمکراتهای اروپائی قطار میکند، با این نتیجه گیری در تضاد قرار میگیرد. ثانیاً، عین دهه شصت امروز هم ارتجاع آشکار تنهاکارتی نیست که در دست بورژوازی قرار دارد. مورد فرانسه را در نظر بگیرید، که بر خلاف تئوری «بی اعتبار» کوت، اکنون دارای یك رئیس جمهور سوسیالیست است؛ نخست وزیر کنونیش همان کسی است که تظاهرات شارلتی را رهبری کرد و طی آن سوسیالیستها مدعی شدند که ماه مه ۱۹۶۸ یك«انقلاب» بود. با این وجود، فرانسه در ارتجاعی بودن دست کمی از آمریکا یا انگلستان ندارد و اگر در مسئله عمیق تر شویم میبینیم که حکومت شارل دوگل در

سال ۱۹۶۸ بیش از زمان به قدرت رسیدن سوسیالیستها(یعنی ۱۳ سال بعد) رفرم داد.

دهه شصت را نمیتوان بخاطر چهره عریان ارتجاع در دهه هشتاد مزمت نمود. هرچند امپریالیستها هرگز از مکیدن خون انسانها سیر نمی شوند، اما در دهه شصت آنها هم از نظر سیاسی و هم از نظر ایدئولوژیك در موضع تدافعی قرار گرفته بودند: نکته بحث همین جاست. احساس عمومی در آنزمان این بود که سیاستهای حکومتها، زندگی جوامع امپریالیستی و حتی خود امپریالیست غیر قابل تحمل است و نمی بایست تحمل شود، احساس عمومی این بود که جهان میتواند و باید زیر و رو شود. نه تنها ریگانها و تاچرها بدرجات مختلف و در موارد مختلف افشاء شدند، بلکه چهره رقبایشان درون سیستم نیز برملا گشت و خود سیستم نیز مورد حمله واقع گشت. امروزه، امپریالیستها در همه کشورها مجدانه زرادخانه سیاسی خود را برای زدودن آن افشاگریها و تجربیات که توده ها همچنان از آندوره حفظ کرده اند، بکار انداخته اند. و در همانحال مشغول پروبال دادن به جریانات ارتجاعی آشکار در میان اقشاری است که غالباً در دهه شصت مجبور به خفقان گرفتن شده بودند. روندهای مشابهی در همه کشورهای امپریالیستی در حال کار کردن هستند اگرچه در اشکال مختلف.

نباید چنین نتیجه گیری نمود که بعلت «زیاده روی» رادیکالهای دهه شصت بود که آندوره و بحران سیاسی رژیمها تداوم نیافت.

پروسه مارپیچی خیزش در کشورهای امپریالیستی به موانعی جدی برخورد نمود، نیروهای میانی جامعه که در ضدیت با ناملایمات مشخص و بالفوری به میدان مبارزه کشانده شده بودند قادر نبودند که عمیقتر شده و به تصویری رادیکالتر از متحول کردن کامل جامعه امپریالیستی برسد، و در میان نیروهای رادیکالتر این گرایش موجود بود که برای حفظ این متحدین متزلزل برنامه های خود را تعدیل کند. اتفاقاً اگر قرار باشد که یك ایراد در مورد جریاناتی رادیکال دهه شصت ذکر شود، بحد کافی رادیکال نبودن درك و هدفشان در اغلب موارد است. آنها در مورد استراتژی و ابزار انقلاب به اندازه لازم روشن نبودند، آنها خصلت جوامعشان بطور کامل درك نکرده و تحلیل درستی از پایه های انقلاب نداشتند؛ آنها نمیدانستند که متحدان انقلاب کیانند و چه کسانی در بهترین حالت میتوانند به بی طرفی دوستانه سوق داده شوند. در مقابل گرایش بسیاری از رادیکالها این بود که توده های مردم را در جامعه یکدست ارزیابی کنند - درست همان کاری که کوت میکند. آنها به اندازه کافی پیگیر نبودند.

اتهاماتیکه از سوی افرادی نظیر کوت علیه جنبش دهه شصت مطرح میشود تنها در صورتی قابل اثبات است که نشان داده شود مسیر درپیش گرفته شده از سوی اکثر نیروهای رادیکال آن دهه اساساً غلط بود چرا که نظر آنها در مورد امکان پذیری تحول انقلابی از بیخ و بن بی پایه بوده است. استدلال کوت باید چنین باشد: انقلابی رخ نداد، بنابراین انقلاب غیر ممکن بود، بنابراین کارکردن در درون سیستم،(هر چقدر هم که ممکن است طبق فاکتهای خود کوت بی ثمر باشد) کماکان بهترین چیزی است که میتوان آرزویش را داشت.

۲- آیا فرانسه بسوی جنگ داخلی میرفت؟

هامون و روتمان علیرغم سابقه ژورنالیستی رادیکال شان، همان فرض بنیادی کوت را قبول دارند. مضمون مطرح شده در کتاب دوجلدی «نسل» این است که در واقع چپ رادیکال فرانسه در دهه شصت یك موتاسیون (تغییر ناگهانی - م) در جامعه فرانسه یك حرکت سریع و اجبار ی بسوی مدرنیزاسیون، و تغییری در مدیریت میان دو نسل متفاوت را اوضاع انقلابی انگاشت.

بخش بیشتر از این تاریخچه دوجلدی که بشیوه ای نیمه داستانی نوشته شده، حول بیوگرافی دستجمعی دانشجویان ممتازترین دانشکده های پاریس است. این دانشجویان کسانی بودند که هسته رهبری دو تشکل سرشناس تشکیل شده از دل ۱۹۶۸، یعنی «چپ پرولتری»GP و گروه تروتسکیستی «جوانان انقلابی کمونیست» JCR تشکیل میدادند. (حزب کمونیست مارکسیست - لنینیست فرانسه PCMLF که مثل چپ پرولتری خود را مائوئیست میدانست و سایر گروههایی که در دهه هفتاد بوجود آمدند، در این تاریخچه منظور نشده اند.) اکثر شخصیتهای منتسب از سوی نویسندگان کتاب که قرار است نماینده این «نسل سیاسی» و کانون توجه آنها باشند، امروزه یا به مدیران جدیدی در سطح بالای جامعه فرانسه تبدیل شده اند (مثلا یکی از شخصیتهای اصلی کتاب، سرژ ژولی، ناشر یك روزنامه است.) او در کتاب (کوهن - بندیت هم نقش اصلی را دارد.) یا داغان شده اند، و یا مرده اند. (مثل پیر گلدمان، که بنا به نوشته نویسنده در بسیاری از موارد با نظرات رادیکال تر ژولی طی دهه شصت و اوایل دهه هفتاد موافق بود، اما پیش از آنکه ابهاماتش برطرف شود بطرز مرموزی در خیابانهای پاریس هدف گلوله قرار گرفت. مراسم تشجیع جنازه گلدمان در سال ۱۹۷۹، با شرکت رفقای سابقش که تنها چندسال بعد پروسه ورود به دم و دستگاه دولتی را آغاز کردند، پیش درآمد کتاب را تشکیل میدهد.)

نمی توان نواقص متدولوژیك کتاب را بی ارتباط با نظرات نویسنده دانست. گفتن اینکه صرفا منافع شخصی، باعث نگارش این کتاب شده، اظهار نظری سطحی است. این توجیه گر بخش بزرگی از کسانی است که هم اینك در دستگاه حاکمیت به مقامات و مناصبی رسیده اند. غلو نیست اگر بگوئیم این کتاب بخشی از بیوگرافی رسمی حکومت موجود است. با این وجود، کتاب آنقدر وسیع، متنوع و موجز است که خواننده بتواند چندنکته را درك کند. علیرغم اینکه (برخلاف کتاب کوت) شخصیتهای اصلی این کتاب بنابر نظرگاه سیاسی نویسنده انتخاب شده اند، اما «هامون و روتمان» به ذکر جزئیات برخی افکار، شیوه های برخورد و خطوط سیاسی موجود طی آن دوره می پردازند و این یکی از امتیازات مهم آنهاست - هرچند شخصیتی های منتخب آنها سرانجام تواب می شوند. بهمین خاطر، برخلاف شیوه بررسی کهنسالانه دهه شصت توسط کوت، از کتاب هامون و روتمان رایحه واقعی «سالهای رویا و باروت» بمشام می رسد.

(تفاوتهای میان این دوکتاب تا حدی ناشی از تفاوتهای میان آنچه که در انگلستان کوت بوقوع پیوست و چیزی که بصورت خیزش انقلابی در سطحی بسیار بزرگتر در فرانسه بروز یافت، می باشد. مطالعه کتابی جدید بنام «درفش سرخ - پرچم سیاه» که یك بررسی خواندنی از ماه مه ۱۹۶۸ در فرانسه ارائه می دهد را نیز توصیه می کنیم. این کتاب که توسط دو روزنامه نگار جوان، هنگامیکه هنوز از سنگرها شعله های آتش بر می خاست، برای یك روزنامه انگلیسی برشته تحریر در آمده، نمونه ارزنده ایست از طرز تفکر برخی دیگر از روزنامه نگاران معاصر با کوت. این کتاب در عین حال که بقول خود

از «انقلاب» حمایت می کند، اما آن پیشداوریهای طبقاتی که کوت مصرانه خود را سخنگوی آن معرفی می کند، را کنار نمی گذارد.)

نخستین جلد کتاب هامون و روتمان در برگیرنده يك مسافرت طولانی با قطار بهمراه يك هیئت نمایندگی دانش آموزان بسیار جوان دوره متوسطه، عضو سازمان جوانان حزب کمونیست فرانسه،است. آنها برای شرکت در گردهمایی جوانان که خروشچف نیز در آن حضور خواهد یافت به مسکو میروند .در آندوره شبح حزب کمونیست بربخش بزرگی از جامعه فرانسه سایه افکنده بود. اینجور حساب میشد که هرکارگر، دانشجو یاروشنفکری که جدی است و ارتجاعی نیست از حزب کمونیست هواداری میکند . درعین حال این حزب سالیان سال بود که هیچ جنبه انقلابی نداشت.

این واقعیت بطور برجسته در حزب کمونیست از جنك ارتجاعی فرانسه در الجزایر نمایان گشت. حزب بعدا نیز هیچگاه با جنك الجزایر مخالفت نکرد. جوانان در کتاب هامون و روتمان مخفیانه به حمایت ازجنبش رهایی بخش الجزایر میپردازند. حزب تاکتیك دوگانه ای در اینمورد در پیش گرفت: هم این حمایت را منع کرده ودر آن اخلال مینمود، و هم تلاش داشت تااز انشعاب این جوانان از حزب جلوگیری نماید. اتحادیه جوانان وابسته به حزب کمونیست دستخوش بحران گشت. برخی ازاعضای آن تروتسکیست شده وبااینکار به نوعی اپوزیسیون غیروفادار به حزب تبدیل گشتند. اتحادیه جوانان کمونیست (مارکسیت ـ لنینیست) تحت تاثیر انقلاب فرهنگی چین، در۱۹۶۷ تشکیل شد ودانش آموزان و دانشجویانی که میخواستند به خلق خدمت کنند، ایجاد کمیته های سیکل دوم دبیرستان علیه جنك ویتنام، و ورود به کارخانجات را آغاز نمودند. انفجار ۱۹۶۸ رخ داد: گروههای کوچك انقلابیون بطرز غیر قابل انتظاری خود را در راس خیزشی توده ای یافتند که اصلا خوابش را هم نمی دیدند . اتحادیه جوانان کمونیست (مارکسیست ـ لنینیست) ابتدا با آن مخالفت میکرد چرا که هراس داشت مبادا جنبش دانشجویی، کارگران را در خود غرق کند. هنگامیکه پیشرفت جریانات طی بهار و تابستان ۱۹۶۸ این نوع اکونومیسم را کنار زد، اتحادیه دچار انشعاب شد. و در پائیز همان سال جای خود را به «چپ پرولتری» داد.

توپهای انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریائی چین در سال ۱۹۶۶ تاثیر بسزایی برخیزش مردم سراسر جهان بجای نهاد. اما در فرانسه، این مسئله بشکل ویژه ای به خط تمایز میان مخالفان سیستم با باصطلاح «مارکسیست ـ لنینیستهای» حزب کمونیست که یکی از ارکان اصلی سیستم بود، تبدیل شد. هرچند چنین نبود که کلیه کسا نی که خود را مائوئیست می خواندند، مارکسیست ـ لنینیست ـ اندیشه مائوتسه دون را فهمیده بودند یا بدان اعتقاد داشتند. پس از ماه مه۱۹۶۸ طیف رادیکالترین مخالفین رژیم، همگی مائوئیست خوانده می شدند و دوست و دشمن از آنها به لقب «مائو» یاد می کردند. این واژه عام گرایشات سیاسی بسیار متفاوتی را در برمی گرفت: از کسانی که خود را «مائوئیستهای آنارشیست» می خواندند، تا جریانات جدی تر.

هامون و روتمان هنگام رجوع به گذشته، يك نکته را در مورد «مائوها» بخوبی تشخیص می دهند و آن، نقش شان در بی اعتبار ساختن حزب کمونیست فرانسه و بدین ترتیب راهگشایی برای حزب سوسیالیست کنونی بسوی قدرت است ـ بدون اینکه ائتلاف با حزب کمونیست هوادار شوروی برای سوسیالیستها ضروری باشد. پیش از سال ۱۹۶۸، سلطه حزب کمونیست هوادار شوروی بر عرصه سیاست رفرمیستی، مانع از انشعاب فراکسیونهای سوسیالیستی که امروز حاکم هستند، می شد. از نظر هامون و روتمان همه فعالیتهایی که «مائو»ها پیش از متلاشی شدن جریانات شصت و هشتی، و تا زمان انتخاب میتران بعنوان رئیس جمهور در ۱۹۸۱ انجام دادند، منفی بوده است. بی شك مثبت یا منفی بوده را فقط با معیار طبقاتی می توان مشخص نمود. اما این نویسندگان با انگشت نهادن بر برخی حقایق، بر عدم تجانس جریان هواخواه مائوئیست در فرانسه طی آن دوران، اصرار می ورزند. لطیفه تلخی وجود دارد که بخوبی این مسئله را بیان می کند. رویزیونیستهای حزب کمونیست ایتالیا قبل از توفان دهه ۶۰، بطور علنی جدایی خود از لنینیسم و شوروی را اعلام کرده بودند. اما حزب کمونیست فرانسه در عین حال که بهمان اندازه رویزیونیست بود، موضع سخت تری در هواداری از شوروی و موضع قلابی لنینیستی اتخاذ کرد و در همان حال بیست سال آرامش در جنبش کارگری فرانسه تا ۱۹۶۸ را بخود نسبت میداد وبرای خود «اعتبار» ساخته بود. يك فرانسوی ناراضی از حزب کمونیست فرانسه که از موضع حزب کمونیست ایتالیا دفاع می کرد، به دوستی که جانبداری اش از مائو با نوعی تفکر سیاسی متفاوت در دفاع از انقلاب کوبا در هم آمیخته بود، گفت: «ما همه مائوئیستیم زیرا که مخالف شوروی هستیم.» هنگام مطالعه کتاب بویژه جلد دوم آن که دوره پائیز ۱۹۶۸ تا اواسط دهه هفتاد را در بر می گیرد، خواننده بیش از پیش با جریانات متضادی روبرو می شود که خود را مائوئیست می خوانند ولی موضع طبقاتی بسیار متفاوتی دارند و تنها نقطه اشتراك همگی آنها مخالفت با حزب کمونیست فرانسه است.

(باز هم سرژ ژولی نمونه خوبی است چرا که او از اواسط دهه ۶۰ از درون جریان «هوادار حزب کمونیست ایتالیا» در حزب کمونیست فرانسه سربلند کرد؛ برخی از این عقاید را با خود بدرون چپ پرولتری که او در ایجاد و رهبریش نقش داشت برد، و هنوز هم آنها را در روزنامه اش لیبراسیون بروز می دهد. این روزنامه یکی از ارکان جناح «گل سرخ» نظام فرانسه و حکومت کنونی است.)

«این فقط آغاز کار است»: از شعارهای معروف آن دوره بود. اما آغاز چه کاری؟ «شورش علیه حکومت» با ابهام همراه بود. منافع طبقاتی متفاوتی در کار بود. در این رابطه، خواننده با گوشه ای از عملکرد این امر درون سازمانهای بیشمار و مهم دانشجویی در فردای ماه مه ۱۹۶۸، مواجه می شود. بین برخی سیاسی کاران قدیمی، که ورودشان به جنبش برای دست یابی به الزامات موفقیتهای بورژوایی بود، با بسیاری دانش آموزان دوره متوسطه که منشاء چندگانه و غالبا محروم داشتند، برخورد وجود داشت. این دانش آموزان از تربیت رویزیونیستی مبرا بوده، و درگیریشان در جنبش انقلابی بمعنای دست شستن از تحصیل بود. اما همه چیز را نمی توان با منشاء و موقعیت طبقاتی رهبران این جنبش توضیح داد.

این که هامون و روتمان شخصیتهای کتابشان را صرفا بچه پولدارهایی که می خوانند که پیش از رسیدن به پست و مقام در صفوف بورژوازی جفتك می انداختند، کاری برحق نیست، هرچند این شیوه ای بود که برخی شخصیتهای خاص کتاب دنبال کردند. حزب کمونیست فرانسه هم از این واقعیت که دانشجویان در مدارس عالی ممتاز درس می خواندند، سود جست و چنین بحث می کرد که شورش ماه مه يك

تحریك ضدکارگری بود. ایده های این جوانان روشنفکر در میلیونها تن، منجمله پرولترها شیوع یافت؛ باید این ایده ها مورد بررسی جدی واقع شوند.

بخشهای «زنده ای» در کتاب وجود دارد که تلاش دانشجویان رادیکال برای بکار بستن شعار «پیوند با کارگران» و تلاش گروههای مختلف کارگران برای پیوستن به دانشجویان انقلابی را تشریح می کند. آنچه مشهود است وضعیت بغرنج در میان اقشار مختلفی است که انقلابیون سعی داشتند همه را بمثابه «کارگر» یك کاسه کنند. تصویر طنزآلودی از: کارگران جوانی را می بینیم که غالبا گرفتار شرایط فلاکت بار اقتصادیند یا در کارخانجاتی که در مناطق سابق روستایی سبز شده کار می کنند (کارخانجاتی که اتحادیه ث.ژ.ت وابسته به حزب کمونیست فرانسه یا هر اتحادیه دیگری در آنجا ضعیف است)؛ اینها برخی اوقات برای شکستن صف پلیس و پیوستن به دانشجویان آنچنان با پلیس درگیر می شوند که بجای اضافه دستمزد بدستگیر شدنشان می انجامد. از سوی دیگر، دانشجویانی را می بینی که انگیزه های انقلابیشان معمولا با این ایده که جنبش انقلابی باید حول دستمزدهای بیشتر و شرایط کار بهتر برای بردگان مزدبگیر تمرکز یابد، درهم آمیخته است. صفحه اول روزنامه «امر خلق» (که بعدا ارگان «چپ پرولتری» گردید) نوشت: «ما ۷۰ سانتیم خود را خواهیم ستاند!» شعار برای افزایش بسیار نازل دستمزد همراه است با تصویر پرولتری که در حال جردادن یك پلیس ضدشورش است ـ این تبلیغات زمانی صورت می گرفت که برخی اقشار کارگری با این ایده که می توان آنان را در قبال افزایش دستمزدی حتی چندین برابر این خرید، مرزبندی کرده بودند.

در میان افرادی که هامون و روتمان که آنها را مورد ارزیابی قرار داده اند این نظر رواج داشت که تا وقتی که کارگران اتحادیه ای زیر نفوذ حزب کمونیست قرار دارند این حزب از انقلاب پرولتری ممانعت بعمل خواهد آورد؛ لذا تنها راه مقابله به این اوضاع اثبات این موضوع در درازمدت است که ما نسبت به رویزیونیستها، تریدیونیونیستهای بهتری هستیم. شعار وظیفه عاجل پیشنهادی از سوی «اتحادیه جوانان کمونیست» عبارت بود از «اتحادیه کارگری حامل مبارزه طبقاتی را بنا کنیم!»

هنگامی که حوادث در مسیر خود از این خط خارج شدند، تدارك «جنك داخلی» در دستور کار «چپ پرولتری» قرار گرفت. پروسه کار این تدارك هم عبارت بود از تلفیق درگیریهای قهرآمیز با مبارزات روزمره «حاشیه»ای ترین اقشار کارگری بویژه مهاجرین، کارگران جوان غیر متخصص و زنان، و دانش آموزان سیکل دوم دبیرستان، تا اینکه این «چاشنی ها» باعث انفجار شده و اکثریت مردم فرانسه را بطور خودجوش بسوی انقلاب مسلحانه و کسب قدرت بکشاند.

نوعی تحلیل طبقاتی اولیه از کارگران بعمل آمد؛ منافع متضاد و روحیه کارگران متخصص، کارگران حقوق بگیر و استادکاران که ث.ژ.ت آنها را مهمترین میدانست؛ و کارگران غیرمتخصص و کارگران خط تولید، و مقوله «پرولتاریای واقعی» مطرح شد. اما این درك اولیه هم تحت الشعاع این نظریه قرار گرفت که برای هرگونه انقلابی نه تنها تمامی کارگران که ۹۰درصد مردم باید بسوی پرچم انقلاب جلب شوند. این شیوه برخورد بیشتر شبیه پوپولیسم غیرطبقاتی و در برخی موارد شبیه رفرمیسم احزاب سوسیالیست و کمونیست فرانسه، البته منهای اصراراین احزاب در شرکت در انتخابات، بود. این نحوه برخورد در مغایرت با این درك لنینیستی قرار داشت: «امپریالیسم بناگزیر بجابجایی در مناسبات طبقاتی یعنی به انشعاب در طبقه کارگر، میان پرولتاریای تحت ستم و استثمار و بخش فوقانی کارگرانی که از بورژوازی امپریالیستی منتفع شده و با آن در وحدت است، می انجامد.» (بیانیه جنبش انقلابی انترناسیونالیستی، ۱۹۸۴) آنها از جنك داخلی صحبت می کردند اما عاجز از دیدن عناصر یك جنك داخلی واقعی بین دو صف بندی از اهالی برای انجام یك انقلاب پرولتری پیروزمند بودند؛ در حالی که اوضاع این عناصر و علائم را رو آورده و در مقابل چشم قرار داده بود.

رژیم در بحران بسر می برد، طبقات میانی بشدت به دو دسته مخالف یا موافق رژیم تقسیم شده بود. و بخشی از پرولتاریا که چیزی برای از دست دادن نداشت شدیدا بتکان درآمده بود. چرا هیچ اقدام واقعی برای قیام، برای برپاداشتن دومین کمون پاریس انجام نشد؟ ـ ارزیابی از درجه پختگی اوضاع انقلابی نیازمند یك بررسی کاملا جدی است. که نیروهای انقلابی از جهات مختلف بسیار ضعیف بودند ـ بویژه در زمانی که به بدترین وجهی در بحران افتاده بود. همین ضعف نیروهای انقلابی یك فاکتور در ممانعت از پختگی اوضاع انقلابی بحساب می آمد (هرچند ضرورتا فاکتور کلیدی نبود.) اما وجه عمده این ضعف، قلت نیروهای انقلابی یا حتی تدارکات تشکیلاتیشان نبود ـ اگرچه اینها هم نقاط ضعف قابل توجهی بودند. این ضعف اول از همه به خط سیاسی ـ ایدئولوژیك راهنمای آنها برمی گشت.

با توجه به اشکالات اساسی در موضع، نقطه نظر، و روشی که توسط «چپ پرولتری» و دیگران داشتند، خطاهایشان را نمی شد بسادگی رفع کرد. هامون و روتمان در این رابطه بنقل حکایات کوتاه و جالب، و فرازهایی از کتاب «بسوی جنك داخلی» که مانیفست «چپ پرولتری» بحساب می آمد، می پردازند. این کتاب از مائو و انقلاب فرهنگی ـ که یکی از خطوط تمایز بنیادین میان مارکسیسم از رویزیونیسم بوده (وهست) ـ پشتیبانی می کند، اما در عین حال مسئله پشتیبانی از مبارزه مسلحانه را بمثابه خط تمایز اساسی می داند. این نکته بود که آنها را به امتزاج خطوط متضاد سیاسی ـ ایدئولوژیك (ونظامی) مائو و چه گوارا کشاند و آنان را از تشخیص و درك حیاتی ترین مسئله یعنی اهداف انقلاب عاجز گرداند. در بهترین حالت «چپ پرولتری» درکی بسیار مبهم از این مسئله داشت.

«چپ پرولتری» هنگام تعیین این اهداف بطور اپورتونیستی مائو را ضد استالین قلمداد می کند، در حالی که فی الواقع موضع مائو عبارت بود از تلاش مصرانه برای پشت سر گذاردن استالین و به ورای او رفتن در امر تحول همه جانبه جامعه. «چپ پرولتری» اگرچه از انقلاب فرهنگی حمایت می کند، اما مقوله دیکتاتوری پرولتاریا و ضرورت آنرا که مسئله ای مرکزی در انقلاب فرهنگی بود (و بهمان اندازه برای انقلاب در فرانسه مسئله ای محوری بود) به سطح قیام مشترك در هر دو کشور علیه «آتوریته» تنزل می دهد. آنچه در مواضع «چپ پرولتری» بچشم نمی خورد دقیقا عبارت از این بود که چرا و چگونه انقلاب در فرانسه پرولتری است ـ یعنی اینکه آن چه اهدافی است که سیاست پرولتری از سیاست رفرمیستی سوسیالیستها (و رویزیونیستهای طرفدار شوروی) ـ که «انقلابشان» هدف تقویت امپریالیسم فرانسه را دنبال می کرد ـ متمایز می سازد.

این مسئله با مفاهیمی بهمان اندازه التقاطی در مورد استراتژی انقلاب در هم می آمیخت. «بسوی جنك داخلی» مدعی

است که «انقلاب» در ۱۹۷۰ یا ۱۹۷۱ بوقوع خواهد پیوست. ما قصد نداریم بی صبری «چپ پرولتری» را مسخره کنیم، زیرا این روحیه بسیار بهتر از موضع تروتسکیستها بود که پس از ماه مه نتیجه گیری کردند، رژیم بحران پیش پایش را حل کرده و بنابراین هیچ چیز نباید جلوی شرکت در مسابقه انتخاباتی را بگیرد. موضع «چپ پرولتری» بسیار بهتر از آنارشیستهایی بود که با دور شدن مرکز توفان از دانشگاهها تاب تحمل نیاورده و غالبا به دنبالچه سوسیالیستها و سایر رهبران اتحادیه های رفرمیستی تبدیل شدند که برای پایبند کردن مردم به اشکال مختلف در شوراهای کارخانه و دانشگاه و بدور از مسئله سرنگونی حکومت تلاش می کردند. (امروز کوهن ـ بندیت، آنارشیست سابق، افسوس میخورد که چرا از راهپیمائی معروف سوسیالیستها بنام شارلتی پشتیبانی نکرده بود.) اما برنامه «چپ پرولتری» برای سرنگون ساختن حکومت چه بود؟

آنها جنگ داخلی را نتیجه یك پروسه خودبخودی که فعالیتهایشان بر آن تاثیر برجای می نهد درك می کردند، نه بمثابه خیزش مسلحانه سازمان یافته توسط حزب پیشاهنگ متکی بر پرولتاریایی که چیزی برای از دست دادن ندارد. آنها معتقد به تمرکز کار بر آماده کردن سیاسی و تشکیلاتی شرایط برای سازماندهی چنین خیزشی نبودند. آنچه که «چپ پرولتری» حول آن فعالیت می کرد عبارت بود از «مبارزه روزمره ضد کاپیتالیستی» (اعتصابات، اشغال کارخانجات، اشغال ساختمانهای مسکونی و غیره) «بشیوه ای تهاجمی و نه تدافعی». تو گویی چنین مبارزاتی می توانست نقشی بیش از تدارکی برای یك تهاجم واقعی نظامی جهت سرنگون ساختن حکومت ایفا کند. در عوض «چپ پرولتری» مدعی بود که «جنبش انقلابی توده ای، ارتش خلق است» و «اینجاست که توده ها سیاست را به کف آورده و تاریخ را می سازند» ـ این پرده افکندن بر یك مسئله پیچیده و بنیادین بود. این مسئله که چگونه باید از مبارزات توده ای سیاسی و اقتصادی به چیزی کیفیتا متفاوت، یعنی سازمان دادن یك ارتش انقلابی و کسب قدرت دولتی که راهگشای توده ها در ساختن تاریخ بطریقی نوین است، عبور کرد. حتی در آغاز کار، «چپ پرولتری» ضرورت ایجاد یك حزب پیشاهنگ لنینی بمثابه تنها طریق سازماندهی چنین انقلابی را نفی نمود. و اینگونه دیدگاهها هر روز بیش از پیش مطرح گشت.

مراسم تشییع جنازه «پیر اورنی» در چهارم مارس ۱۹۷۲، نمایانگر درجه گسترش جنبش انقلابی طی کمتر از چهارسال از دوره «شب سنگرها» در محله لاتن بود و نشان می داد که این جنبش هنوز تا چه حد امکان پیشروی دارد. حکومت، تشکیلات «چپ پرولتری» و ارگان آن یعنی «امر خلق» را ممنوعه اعلام کرد. ژان پل سارتر و سیمون دوبووار دو روشنفکر سرشناس اروپایی حاضر شدند این روزنامه غیرقانونی را در خیابان و در مقابل در کارخانه ها بفروشند. هامون و روتمان می نویسند که قوای جلودار «چپ پرولتری» که از دانشجویان دانشگاهها و دانش آموزان دوره متوسطه در خیزش علیه نظم حاکم تامین شده بود، اکنون از کارخانه به کارخانه می رفتند، پروپاگاند می کردند، دردسر براه می انداختند، اخراج می شدند و در جای دیگر استخدام می گشتند.

دراینجا و آنجا، این اقدامات جریان داشت: کارگران غیرمتخصص، معمولا جوانان و غالبا عربها و سایر مهاجرین بخش قابل توجه روزافزون اعضای تشکیلات را بوجود می آوردند. شمار بسیاری از کارگران عرب از سرزمین خود برای کار به کارخانه های فرانسه کشانده شده بودند. حُسن استقبال آنها از انقلاب صرفا ناشی از تجربیاتشان در فرانسه نبود، بلکه از جنبشهای رهائیبخش و جنگهای انقلابی منجمله جنگ رهائیبخش الجزایر علیه فرانسه و از جنبش جاری فلسطین در آن مقطع خاص نیز نشئت می گرفت. پیر اورنی، فرزند یك کارگر کشاورزی، تقریبا یك پرولتاریای تیپیك فرانسوی بود که به مائوئیستها پیوست. او ۱۹ ساله بود و هنگامی که در ۱۹۶۹ به «چپ پرولتری» پیوست در کارخانه رنو کار می کرد. او سریعا به یك انقلابی حرفه ای تبدیل شد.

سه تن از اعضای «چپ پرولتری» ـ یك دانش آموز سابق مدارس ممتاز فرانسه، یك عرب و یك پرتقالی ـ که از کارخانه رنو در بیلانکو اخراج شده بودند، برای بازگشت به سرکار به اعتصاب غذا دست زدند. پیر اورنی بهمراه سایر فعالین «چپ پرولتری» که پرچمهای سرخ با خود حمل می کردند و به میله های آهنی مسلح بودند، به پخش اعلامیه در مقابل کارخانه پرداختند. اینجا بود که پیر اورنی به ضرب گلوله یکی از نگهبانان کشته شد. اتحادیه کارگری ث.ژ.ت که تحت نفوذ حزب کمونیست قرار داشت بخوبی می دانست که هژمونی اش بر کارخانه مورد تهدید قرار گرفته است، لذا این جنایت را با درخواست دستگیری مائوئیستها پاسخ گفت.

دویست هزارنفر در مراسم تشییع جنازه شرکت کردند؛ آنها از محله های کارگری شرق پاریس بسوی گورستان پر لاشز که چندین هزار نفر دیگر نیز در آنجا گرد آمده بودند، بحرکت درآمدند. همه جا انباشته بود از پرچمهای سرخ، نوارهای کاغذی سرخ و گلهای سرخ. ث.ژ.ت از کارگران خواسته بود که در مراسم شرکت نکنند و در حقیقت هراسش ازاین موضوع بی دلیل نبود. اما با این وجود گروه کوچکی از اعضای اتحادیه ث.ژ.ت و ث.اف.د.ت (تحت نفوذ سوسیالیستها است) به انبوه عظیم کارگران و پرچمهای سرخشان پیوستند. چهره های شناخته شده ای از نویسندگان و هنرپیشه های سینما نیز در میان انبوه جمعیتی که از اقشار پائینی جامعه بودند بچشم می خورد. آنها هم شعار سر می دادند: «ما انتقام پیر ادرنی را خواهیم ستاند» و سرود انترناسیونال می خواندند. سخنگوی «چپ پرولتری» مخصوصا قسمت آخر بند نخست سرود را تکرار می کرد که به خشونتی که نشانه آغاز مرگ جامعه کهن است، اشاره دارد. فردای آنروز یکی از سرشناس ترین روزنامه نگاران حکومتی نوشت: جوانان فرانسه ظاهرا دیگر هیچ اعتقادی به جهانی که مقابلشان گذارده شده، ندارند.

اوضاع برای رهبران «چپ پرولتری»، که هامون وروتمان به نقل نظراتشان می پرداختند، غیرقابل تحمل شده بود؛ حس می کردند به تله افتاده اند و روزنه ای برای نفس کشیدن ندارند، از یکسو، شناخت آنها از استراتژی انقلابی بسیار نازل و در سطح دست زدن به اعمال «پیشاهنگی» یا «کماندوئی» مثل گروگان گیری یکی از مدیران کارخانه رنو در بیلانکو و غیره بود ـ اگرچه این کارها باب طبع پایه های اجتماعی «چپ پرولتری» بود اما بناگزیر آنها را بسوی آن سطحی از مقابله ای نظامی میراند که قادر نبودند در آن پیروز شوند. از سوی دیگر، آنها از چگونگی تدارك یك انقلاب با اتکا بر بی چیزترین کارگران بی خبر بودند. در عوض، رهبری «چپ پرولتری» احساسات این پرولترهای رادیکال را مانعی در راه جلب بخشهایی از کارگران که هنوز تحت نفوذ رهبری حزب کمونیست قرار داشتند، بحساب می آورد.

این بی اعتنایی به اقلیت رادیکال و تلاش جهت شناخته شدن بعنوان سخنگوی اکثریت (با وجود آنکه این اکثریت از روحیه ای انقلابی برخوردار نبود) «چپ پرولتری» را بیش از پیش بدان سو می راند که قبای «جنبش مقاومت فرانسه» علیه اشغالگران نازی را بتن کند. در این راستا بود که «چپ پرولتری» مراسم مسخره بزرگداشت شهدای جنبش مقاومت فرانسه که توسط دولت فرانسوی دست نشانده اشغالگران در مون والیرین به قتل رسیده بودند را برپا داشت. رزمندگان شهید جنبش مقاومت، اعضای «تشکیلات کارگران مهاجر» هوادار حزب کمونیست بودند که خونشان ضامن بقاء مبارزه مسلحانه در پاریس طی جنگ جهانی دوم شد ـ هرچند موضع حزب کمونیست فرانسه نسبت به آنها ناروشن بود. در سال ۱۹۷۱ که دیگر مدتها بود حزب کمونیست فرانسه کاملا بضد انقلاب بدل گشته و هیچگونه مخالفتی با این ادعا که یهودیان و خارجیها مسئول بهم خوردن نظم کشورند، از خود نشان نمی داد، برگزاری مراسم مشترك بزرگداشت این شهدا با این حزب مطرح نبود. اما از آنجا که «چپ پرولتری» بدنبال پرچمی بود که بتواند سریعا اکثریت را بزیر بکشد، تلاش نمود تا ائتلاف زمان جنگ میان حزب کمونیست و هواداران دوگل علیه اشغال آلمان را از طریق اتحاد با یك «چپ» گلیست سرشناس، و تجلیل از «شهدای دیروز و امروز مبارزه علیه فاشیسم» دوباره زنده کند. هدف سرنگونی امپریالیسم فرانسه ـ هر حکومتی که در قدرت بود فرقی نمی کرد ـ بخاطر مقاصد عملی جای خود را به شعار و استراتژی «مقاومت» علیه بورژوازی (که با اشغالگر خارجی قیاس می گشت) داد. پیش بینی تاسف باری در آنچه که جراید با تمسخر پیمان مقدس «گلیستی ـ مائوئیستی» می خواندند، وجود داشت. نظرات غلط در مورد انقلاب با موفقیتی کاهش یابنده، با نظراتی که می خواستند کاملا به انقلاب خیانت کنند تا بتوانند کاملا و بدون دردسر وارد سیستم شوند، در رقابت بودند. این جدل در سال ۱۹۷۳ به اوج رسید. در این نقطه، خیلی ها که از درون جنبش دانشجویی برخاسته بودند بطور روزافزونی فریفته نظریه «مدیریت کارگری» می شدند. این نظریه از مبارزه کارکنان کارخانه ساعت سازی لیپ سرچشمه می گرفت. کارکنان این کارخانه با در اختیار گرفتن کارخانه ـ بجای تعطیل کردن آن ـ تصمیم گرفتند که خودشان آنرا بگردانند. کل ایده حزب پیشاهنك بعنوان مانعی برسر راه این اقدام غیرانقلابی آگاهانه کنار گذاشته شد. این روحیه، همزمان شد با موج جدیدی از حملات حکومت بر «چپ پرولتری» و رهبرانش. رهبری تصمیم گرفت خود را از این تنگنا نجات دهد. همانگونه که هامون و روتمان تعریف می کنند، این رهبری از پایه های پرولتری و طالب انقلاب خود هراس داشتند. آنها تشکیلات را با شتاب و سرافکندگی منحل کردند.

قصد ما در اینجا جمع بندی از جنبش مارکسیست ـ لنینیستی فرانسه نیست. بررسی از موضوع فوق، برخلاف محتوای کتاب هامون و روتمان، نمی تواند تنها به «چپ پرولتری» محدود شود، بلکه باید سایر تشکلات و خطوط موجود در آنزمان بویژه پس از اوج گیری «چپ پرولتری» را نیز مورد بررسی قرار داد. (شایان تذکر است که حزب کمونیست فرانسه مارکسیست ـ لنینیست، در فوریه ۱۹۶۸ توسط کسانی ایجاد شد که صفوف حزب کمونیست فرانسه را در اوایل دهه شصت ترك کرده بودند. این حزب طی کنفرانسی در سال ۱۹۷۲ چنین جمعبندی نمود که، هرگز بمثابه یك قطب مخالف «چپ پرولتری» ظاهر نشده زیرا خود به بسیاری از انحرافات، «چپ پرولتری» مبتلا بوده و بدین جهت نتوانست نقش مهمی در حوادث ۱۹۶۸ و سالهای متعاقب آن ایفا نماید. خواننده در انتهای جلد دوم به این نتیجه می رسد که چه فرصتهایی از دست رفته است. برخلاف اظهارات شخصیتهای کتاب هامون و روتمان، این «جوانان تلف شده» نیستند که باید بحالشان افسوس خورد، بلکه فرصت ایجاد یك حزب کمونیست راستین برمبنای مارکسیست ـ لنینیست ـ اندیشه مائوتسه دون از کف رفته، حزبی که می توانست پایه ای مستحکم دربین پرولتاریای فرانسه و نفوذی واقعی در سراسر جامعه فرانسه داشته باشد که هرگز امکان استفاده از هرنقطه ضعف بورژوازی فرانسه را از دست ندهد و از آن جهت برپایی یا تدارك قیام سود جوید. چنین دستآوردی حداقل می توانست در درازمدت تاثیرات انقلابی بیشتری در مقایسه با آنچه که طی آن سالها در فرانسه حاصل شد، برجای نهد.

«ما انقلاب را بسیار دوست می داشتیم»

برخلاف کوت که ایده انقلاب را پوچ می داند و برخلاف هامون و روتمان که خواهان نیست و نابود شدن این ایده، کتاب دانی کوهن ـ بندیت تلاش دارد تا حدی میان «دیوانگیهای» خیزش ۱۹۶۸ و جنبشهای اجتماعی کنونی رابطه ای بیابد. کوهن ـ بندیت شخصیتی است که اکثر روزنامه خوانها او را با حوادث ماه مه ۱۹۶۸ معنا می کنند. امروزه او خود را یك «ضدکمونیست کامل» و صلح طلب میداند، نه یك تواب. کتاب کوتاه وی تا حدی به تضادهای گوناگونی که طی آنروزها عمل می کردند می پردازد، اما بیشتر مطالب راجع به عقاید کنونی نویسنده است.

کتاب کوهن ـ بندیت شامل مصاحبه با افرادی است که نقش مهمی طی دهه شصت و اوایل دهه هفتاد در فرانسه، آلمانغربی، ایتالیا، آمریکا و برزیل ایفا نمودند. مصاحبه شوندگان امروزه هم مثل سابق چیزی مشترك دارند، و آن اختلاف و تقابل در نظراتشان است. ابی هافمن چنین بحث می کند که تظاهرات و اعتراض هنوز ضروری است، و جری رابین طرفدار پولدار شدن به هروسیله ممکن است. یوشکا فیشر، رادیکال سابق آلمانی اخیرا به وزیر داخله ایالت هسن منصوب گشته، و ژولی از رهبران سابق «چپ پرولتری» به بیان این سفسطه گری خائنانه قدیمی می پردازد که وقتی انقلابیون سابق «موفق شوند»، انقلاب موفق شده است و تداوم انقلاب به دشمن بدل می گردد. ژولی توضیح می دهد که انتخاب شدن میتران سوسیالیست بریاست جمهوری در سال ۱۹۸۱، پس از ۱۳ سال از کف رفته، نشانه پیروزی جنبه مثبت جنبش ۱۹۶۸ بود. یك رهبر سابق دیگر «چپ پرولتری» که هنوز در یك کارخانه کشتی سازی کار می کند و قبلا گروهی از کارگران این شرکت را برای مراسم تشجیع جنازه پیر ادرنی بسیج کرده بود، توضیح میدهد که مدیران سوسسیالیست کنونی در کارخانه های ملی شده کنونی بدتر از روسای سابق هستند. او می گوید: «ما به انقلاب احتیاج داریم، اما ما (کارگران) نمی توانیم این کار را به انجام برسانیم.» او از اینکه بسیاری کارگران همکارش در چنگال حزب کمونیست فرانسه (ویا رقیبش لوپن) گرفتارند، دچار یاس شده و از اینکه این افراد هرگز «قادر نخواهند بود اونیفورمهای آبی رنك کارخانه را از تن درآورند» متاسف است. از ای جهت او طرفدار جنبش لختی ها شده است.

یك ژورنالیست برزیلی که سابقا درگیر مبارزه مسلحانه شده بود، توضیح

میدهد که اکنون کشور دارای قانون اساسی و انتخابات است و دیگر جایی برای قهر وجود ندارد. طنز مزخرف این ادعا در سریال تلویزیونی که کتاب برمبنای آن نگاشته شده، بیشتر نمایان می شود؛ در این سریال این انقلابی سابق را می بینیم که بهمراه کوهن ـ بندیت از فراز تپه ای مشرف بر ریودوژانیرو به دریا می نگرد. او می گوید که به هدف «دمکراسی» دست یافته است. یك انقلابی سابق دیگر اهل برزیل با عقایدی مشابه خاطرنشان می سازد که قهر برای کسانی که جهت تحول اجتماعی مبارزه می کنند، تنها پاسخ ممکن در هرکشور تحت سلطه است، خواه قانون اساسی داشته باشد خواه فاقد آن باشد.

یکی از جالب ترین مباحثات کتاب از زبان یك فمینیست فعال آلمان است که به ادعای کوهن ـ بندیت مبنی بر تصحیح و رفع ستم بر زنان، شدیدا مخالفت می کند. عکسهای فوق العاده زنانه یا مضحك و اکثرا برهنه زنان در کتاب کوهن ـ بندیت هرگونه شك و شبه ای را در این مورد برطرف می سازد. شاید چندش آورترین مصاحبه ها، با اعضای سابق بریگارد سرخ ایتالیا و فرآکسیون ارتش سرخ آلمان انجام شده باشد. آنها توبه کارانه تاسف می خورند که چرا قبل از اینکه کمترین توجهی به مسئله چگونگی سرنگونی بورژوازی امپریالیستی بکنند، اسلحه بدست گرفتند.

کوهن ـ بندیت نیز مثل هامون و روتمان، قهر را «وسوسه بزرگ» دهه شصت و هفتاد می داند و مثل آنها نتیجه گیری می کند که اوج گیری قهر، بسیاری از رادیکالها را وادار ساخت که مشخص کنند که آیا خواهان سرنگونی سیستم هستند یا صرفا در پی ایجاد رفرم در آنند. این بخشی از واقعیت است هرچند کسانی که آن را بر زبان جاری می سازند. تنها سعی دارند خیانت خود را توجیه نمایند.

اولا، بسیاری از کسانی که بخشی از آن خیزش را تشکیل می دادند، چیزی برای از دست دادن داشتند. و هنگامی که مشخص شد که انقلاب پیروزمندی در کشورشان در آینده نزدیك رخ نخواهد داد، مجبور شدند بین دو آلترناتیو یکی را انتخاب کنند: یا امتیازاتشان را بمخاطره بیاندازند و یا به کرسی های گرم و نرمی که بورژوازی برایشان مهیا ساخته بود، باز گردند. ثانیا، و مهمتر اینکه، دیدگاه این گونه افراد از افق تنك مطالبه دمکراسی بورژوازی کاملتر، فراتر نمی رفت: اینگونه آزادی بیش از هرچیز بمعنای آزادشدن از مشکلاتی که خود آنها در جامعه مواجهه بودند و منظور آنها از برابری نیز بیش از هرچیز برابری امکانات برای خود و امثال خودشان بود. مارکس زمانی درباره شورشگران خرده بورژوا گفت، که آنها شرایط رهایی خود را خواست جهانشمول بشر بحساب می آورند. با چنین کسانی در آنزمان قهر ضرورتا خط تمایزی محسوب نمی شد. چرا که گاهی در خدمت اهدافشان نیز بود. اما نهایتا خیلی ها کلیه اشکال مبارزه را بعنوان روشهای اعمال فشار بر طبقات حاکمه می دیدند.

بسیاری از کسانی که کوهن ـ بندیت با آنها مصاحبه می کند، بیش از اینکه صرفا مبارزان قدیمی دهه شصت باشند با یکدیگر فصل مشترك دارند. این کتاب نیز تاییدی است برآنچه در کتاب هامون و روتمان آمده است. اگرچه خیلی ها «کتاب کوچك سرخ» (نقل قولهای مائوتسه دون که در آنزمان پرفروش ترین کتاب جهان شد و حتی از انجیل هم بیشتر فروش می رفت.) را بر سر دست تکان می دادند، اما این بدان معنا نبود که اصل جهانشمول مائو یعنی انقلاب سرنگونی قهری یك طبقه توسط طبقه دیگر است. و اینکه هدف از جنك پرولتاریا برای رهایی کل بشر از طریق امحاء کلیه طبقات و تمایزات طبقاتی است را درك کرده بودند. انقلاب فرهنگی چین برخی اوقات بصورت یکجانبه بمثابه رهائی فرد تلقی میشد. و همین طرز تلقی غالبا در مورد خیزشهای دهه شصت در غرب هم وجود داشت و در حقیقت یك جریان ایدئولوژیك مهم درون آن بود. این درك غلط از محتوا و اهداف انقلاب پرولتری روی دیگر سکه عدم درك ضرورت استراتژیك تدارك و نهایتا رهبری جنك انقلابی بود.

بدین ترتیب، امروزه بسیاری از مصاحبه شوندگان در کتاب کوهن ـ بندیت و خود نویسنده حمایت خود را از سیستم پارلمانی ابراز می دارند. این برابر است با نوعی کرنش در برابر امپریالیسم و بی مایه ترین نوع جهل عامدانه در رویارویی با سیستمی امپریالیستی که امروزه نیز درست مثل بیست سال پیش، زندگی را برای اکثریت مردم جهان به جهنم تبدیل ساخته است. اما برخلاف عقیده بسیاری از این افراد، اینطور نیست که در آینده دیگر هیچگاه با تغییراتی ناگهانی در روحیه مردم روبرو نشویم و مقابله قهرآمیز طبقات میانی با حکومتهای کشورهای امپریالیستی روبرو نشویم.

کتاب اتوبیوگرافیك طارق علی نیز بهمین شکل پیش می رفت. فقط با این تفاوت که چون از اول هم خیلی رادیکال نبود، خواننده در قبول این ادعا که دیدگاهش زیاد تغییری نکرده، با مشکل روبرو نمی شود. طارق علی که در اوج اشتهارش تروتسکیست شد، کتابش را با ستایش از گورباچف بعنوان سمبل شانس اصلاحات در زمانی که اصلاح گرایان غربی در ناامیدی غرق شده اند، تمام می کند. خاطرات حکایت گونه اش با اشعار شعرای صریح اللهجه رومانتیك انگلیس همراه است ـ این شعرا تحت تاثیر انقلاب ۱۷۸۹ فرانسه قرار داشتند و در اشعارشان، به تقبیح کسانی از درون صفوفشان که «فقط بخاطر پاپیون زدن» به جنبش بورژوا دمکراتیك خیانت کرده بودند، می پردازند. این اشعار امروز می توانند در مورد آمال خود طارق علی بیشتر کاربرد داشته باشند، تا استفاده صرفا تشبیهی. او همچنین از محتوای سیاسی این اشعار نیز بعنوان الگو بهره می گیرد. طارق علی می خواهد به تصحیح «انقلاب ۱۶۴۰ انگلستان و عدم موفقیتش در ایجاد نهادهای پایدار جمهوری و یا درهم کوبیدن قدرت اقتصادی اشراف زمیندار» بپردازد. اینکار، مدتها پس از اینکه سرمایه داری انگلیس از انقلابیگری فاصله گرفته و در تاریخ بمثابه یك جمهوری کاملا انگلی و نابودکننده ملل به ثبت رسیده کاملا ارتجاعی و احمقانه می باشد و این دقیقا محتوای همان «سوسیال دمکراسی» است که مدنظر طارق علی است. بعلاوه، این محتوا با فرومایه ترین نوع رفرمیست همراه گشته است: «برای جنبشها در جوامع سرمایه داری پیشرفته غیرممکن بوده که بتوانند حتی یك جهش هم از دولت سرمایه داری به سیستم سوسیالیستی انجام دهند.» تنها چیزی که طارق علی از آن نادم است، آن است که در دهه شصت از درك تدریجی بودن پروسه رفرم باز ماند.

طارق علی در یك خانواده بورژوازی پاکستانی تولد یافت و سپس مونس و «منقد» رئیس جمهور وقت پاکستان شد. حال بنظر می رسد که او به بورژوازی انگلستان احساس نزدیکی می کند. انگلیسیها، عقاید طارق علی در مورد دهه شصت را در سطحی وسیع که شایستگی اش را ندارد، منتشر ساخته اند. این کتاب در حقیقت بیشتر ماجرای «بالایی هاست» تا «پائینی ها». اما قسمتهای خواندنی دارد. اگرچه خانواده علی هوادار

شوروی و باصطلاح کمونیست بودند، اما علی تعریف می کند چگونه هنگام ورود به دانشگاه آکسفورد، آنچه وی را هیجان زده کرد، نه صحبت های محیط دانشگاه در مورد سوسیالیسم، بلکه یك سخنرانی علیه وجود خدا بود. او بسرعت شنادر آبهای «چپ» حزب کارگر را آموخت و سعی کرد حمایت از ویتنامی ها در جنك با این اعتقاد که جنبش ضدجنك باید درون محدوده های سیاسی تعیین شده توسط امپریالیستها پیش برود، امتزاج دهد.

کسانی که حرفهای جرايد را در مورد طارق علی بیاد می آورند که او را رفیعترین قله رادیکالیسم در انگلستان می خواندند، حتما تعجب خواهند کرد اگر بفهمند علی اوج فعالیت خود را جلوگیری از حمله بخش بزرگی از جمعیت یکصد هزارنفری تظاهر کننده علیه جنك ویتنام در لندن بسال ۱۹۶۸ بسوی سفارت آمریکا می داند. (همین جا ذکر کنیم که علیرغم عنوان قلابی و صرفا تبلیغاتی کتاب «دوره جنگهای خیابانی»، جنگهای خیابانی چندانی در آن بچشم نمی خورد.)

علت اتخاذ این موضع تاکتیکی، هراس طارق علی مبنی بر جداییش از رده های بالائی و پائینی سیاستمداران حزب کارگر و حامیان آنها(عمدتا مقامات بالا) بود؛ یعنی هدف علی جلب کسانی بود که در صورت داشتن حق تعیین مواضع و موازین جنبش حاضر بودند، از جنبش حمایت کنند! طارق علی حتی به اندازه اپوزیسیون چپ حزب کارگر علیه حضور آمریکا در ویتنام و یا به اندازه سیاستمداران آمریکایی «ضد جنك» سرسخت نیست. حتی کوت (این تایید کننده سرمایه داری) نیز در این رابطه اندکی رادیکالتر از علی است.

هرچند کسانی که در آنزمان در انگلستان خود را مائوئیست می خواندند، نسبت به فرانسه یا سایر کشورها نیروی مهمی را تشکیل نمی دادند، اما جالب توجه این است که طارق علی «مائوئیستها» را قطب مخالف آنچیزی میداند که خود خواهان آن بود ـ از مسائل تاکتیکی (در مورد تظاهراتها) گرفته تا مسائل جهانی ستایش او از انقلاب چین که از زاویه ناسیونالیسم جهان سوم صورت گرفته، نسبت به انتقاد سختش از مائو بخاطر گسستن از شوروی جنبه تبعی دارد. این امر همراه است با عدم توانایی طارق علی در گسست واقعی از حزب کارگر؛ هرچند او مشتاق سلطه امپریالیستی نیست.

خیزشهای دهه شصت در اکثر کشورهای امپریالیستی با شکاف در طبقات حاکمه تداخل نمود. در واقع این شکاف بواسطه این خیزشها تعمیق و گسترش می یافت. متاسفانه این نیز بسیار رسم بود که رادیکالها در نتیجه این مسئله دچار گیج سری شوند و بنام استفاده از «ائتلافهای گسترده» فرصتهای انقلابی را از دست بدهند. جنبش دهه شصت در انگلستان به مقیاس وسیعتری نسبت به سایر کشورها، در گسست حتی موقتی از دستجات هئیت حاکمه عاجز ماند. نفوذ تروتسکیسم در انگلستان خود تبارزی از این امر بود. افلاج سیاسی با ترکیب جنبش (نسبتا یکدست از طبقات میانی) دست بدست هم داده و نگذاشتند که جنبش به اندازه کشورهای دیگر پیشروی کند. اگرچه عجز در تشخیص انقلاب پرولتری از انواع گوناگون سوسیال دمکراسی و رویزیونیسم، و نیز عجز و ناتوانی در تعیین راه انقلاب برپایه این تشخیص، افرادی نظیر طارق علی را به شکل مضحکی درآورد، اما عموما واقعه ای اسف انگیز است.

آیا دوباره اتفاق می افتد؟

هامون و روتمان می نویسند، این ایده که ۱۹۶۸ «تنها آغاز کار است»، یك «درك غلط تاریخی» بود، چرا که در حقیقت آنچه بعدا اتفاق افتاد، چیزی نبود مگر تنظیم مجدد و ناگهانی یك جامعه اساسا سالم. کوهن ـ بندیت بنوبه خود میگوید که هنوز به شعار «زیر سنگفرش، ساحل در انتظار ماست» وفادار است ـ منظور وی شن هائی که دانشجویان پس از کندن سنگفرشها یافتند نیست٭ به دیدگاهی کلی از یك جامعه اتوپیستی اشاره دارد. آنچه فرق کرده این است که او اینك قصد دارد از طریق پارلمان به این ساحل برسد. با در نظر گرفتن اینکه سیستم پارلمانی در کشورهای امپریالیستی کاملا به استثمار و ستم سایر کشورهای جهان وابسته است، با توجه به نتایج بحرانها و انقلابات، می توان دریافت که این عقاید بیشتر از هر ایده دیگری از واقعیات بدورند.

این نظریه که دهه شصت «موفق» شد ـ آنگونه که جری رابین و سرژ ژولی بحث می کنند ـ در حقیقت بدین معناست که این افراد با تغییر موضع خود به «موفقیت» رسیدند. کسانی هم که از کسب پیروزی در مورد حق سقط جنین و کنترل تولیدمثل و شل شدن محدودیتها بر زندگی خصوصی و سایر موارد بعنوان «موفقیت»جنبش یاد می کنند. بهمان اندازه فریبکارند. طرح اینکه زندگی تحت نظام امپریالیستی بتدریج قابل تحمل تر می شود، بیش از پیش با وضعیت کنونی بخشهای وسیعی از توده ها در اکثر کشورهای امپریالیستی و نیز در کشورهای تحت سلطه در تضاد است.

شکل دیگر و روراست تر این بحث توسط کوت ارائه می گردد. او می گوید، دهه شصت با شکست همراه بود چرا که جنك ویتنام نه تنها متوقف نشد بلکه سایر جنگهای تجاوزکارانه امپریالیستی نیز براه افتادند، و دو دهه بعد شاهد تبارز ارتجاع هار و عنان گسیخته بود، آنان که جهان امپریالیستی کنونی را تیره و تار می بینند، به واقعیت نزدیکترند تا کسانی که آنرا خوش رنك و بو توصیف می کنند. اما هر دو دیدگاه دارای یك ایده مشترکند: اینکه سیستم امپریالیستی می تواند بدون انقلاب به چیزی متفاوت تبدیل شود.

این واقعیتی است که وقایع ۱۹۶۸ باعث انجام یکسری تعدیلات در جامعه فرانسه شد. دهه پنجاه در آمریکا و انگلیس نیز شاهد نوعی بورژوا زدگی بخشهایی از کارگرانی که پیش از جنك جهانی دوم چیزی نداشتند. این تغییر صف بندی در طبقه کارگر تا دهه شصت در فرانسه اتفاق نیفتاده بود. پس از سال ۱۹۶۸ تشدید یافت. این مهمترین وجه «مدرنیزاسیون» فرانسه متعاقب ۱۹۶۸ بود. یك نمونه متفاوت دیگر این است که دهه شصت تا حدودی شاهد مدرانیزاسیون جامعه آمریکا بویژه در زمینه لغو ساختار قانونی تبعیض نژادی بود که سابقا بندهای نیمه فئودالی را تقویت می نمود و سیاهپوستان را به زمین پایبند می کرد. نمونه سوم، تحول در سیستم دانشگاهی قدیمی موجود در اکثر کشورهای اروپای غربی است. اینکار آخرالامر برای ارضای نیازهای متغییر امپریالیسم کاملا ضروری بود. اما ما مثال ۱۹۰۵ روسیه را هم داریم. در آنجا برخلاف سال ۱۹۶۸، حزب پرولتاریا کوشید تا قدرت را بدست آورد. آیا حکومت تزاری دست به انجام رفرمهای مهم نزد ـ آیا طبقه متوسط را در روستاها بوجود نیاورد، پارلمان و غیره ایجاد نکرد و بعبارت دیگر، آیا بمعنای انجام نوعی مدرنیزاسیون در کشور بدون اینکه لحظه ای توده ها را از یوغ رها گردند، نبود؟ آیا در آنزمان بسیاری افراد ـ منجمله برخی کوته بینان از میان بلشویك ها ـ نبودند که لنین را در اشتباه دانستند و

انقلاب را غیرممکن؟

فی الواقع، از این واقعیت است که انقلاب در کشورهای امپریالیستی در دهه شصت براحتی نصیب هیچکس نشد، نمی توان به این نتیجه رسید که انقلاب کاری غیرممکن بود. این بدان معنا نیست که شرایط برای یك قیام پیروزمند با اتکا بر پیشروترین بخش پرولتاریا کاملا مهیا بود ـ بویژه اگر نقاط سیاسی، ایدئولوژیك و تشکیلاتی نیروهای انقلابی را در اوج بحران رژیمهای موجود در نظر داشته باشیم. اما با توجه به درجه انفراد حکومتها و قرار گرفتن طبقات حاکمه در موضع تدافعی می توان گفت که واقعیات عینی به عناصر و فرصتهای بسیاری را برای حرکت همه جانبه بسوی انقلاب مهیا ساخته بود.

درسهای جنبش دهه شصت دو جنبه دارد که نه تنها در مورد دیروز کشورهای امپریالیستی بلکه در مورد امروز آنها نیز صادق است: بحرانهای انقلابی می توانند بناگهان و بدون اخطار قبلی ظاهر شوند؛ البته این ظهور بی پایه نخواهد بود. اگر کمونیستهای انقلابی نقش کامل خود را در رهبری قیام های پیروزمند ایفا نکنند، هیچ بحرانی بخودی خود، انقلاب پرولتری نمی آفریند.

اینکه «انقلابیون خیلی تندروی کردند و از سیر حوادث پیشی جستند»، یك جمعبندی غلط است. درست برعکس، آنها از جریانات عقب افتادند و نتوانستند حداکثر پیشروی ممکن را انجام دهند.

اگرچه جهان از دهه شصت تا کنون دستخوش تحول شده، اما ماهیت جوامع امپریالیستی تغییر نکرده است. این توهم که گویا جوامع امپریالیستی اساسا سالمند، متعلق به اقلیت ممتاز این جوامع است. کوت عباراتی که بیشتر شبیه به حرفهای کوهن ـ بندیت است، روند وقایع جهان امروز را چنین توضیح می دهد: «سبزها، نه سرخها» ـ یعنی اینکه جنبشهای اجتماعی با سمت گیری پارلمانتاریستی و نه خیزشهای خارج از کنترل یا انقلابی. اگر به کل جهان (مثلا به فلسطین، افریقای جنوبی، هائیتی، کره جنوبی، الجزایر، برمه) بنگریم، خلاف واقع بودن این عبارات را مشاهده می کنیم. آنچه در خود کشورهای امپریالیستی بوقوع می پیوندد و نیز با حرفهای کوت در تقابل قرار میگیرد (برلین غربی، پاریس، نیویورك، لندن و مادرید، همگی طی چند سال اخیر شاهد شورشهای مهم بوده اند.)

عقب گرد ناشی از شکست در چین سوسیالیستی و متعاقب آن تلاشی بخش عظیم جنبش کمونیستی بین المللی که مائو نقطه امیدشان بود، یك ضربه کاری محسوب می شد. اما هنوز این حقیقت پابرجاست که هرجا ستم هست، مبارزه هم هست. نفوذ و توانائیهای رو به گسترش جنبش انقلابی انترناسیونالیستی باعث امیدواری در انجام جهشهای انقلابی است. در پرو، نه تنها یك خیزش انقلابی، بلکه یك جنگ خلق تحت رهبری یك حزب کمونیست راستین مائوئیست، یکی از احزاب تشکیل دهنده ج.ا.ا، به پیش می رود. در واقع، اگر از نقطه نظر انقلاب به سراسر کره زمین نظر افکنیم، کمتر نقطه ای است که بتوان آنرا خیلی باثبات دانست.

مهمترین تفاوت میان دهه شصت و حال حاضر، در تفاوت آشکار میان سطح کلی مبارزه درون کشورهای امپریالیستی در آنزمان و اکنون، نیست. بلکه این تفاوت در سطح ذخایر نسبی است که امپریالیستهای غربی دیگر آنها را در اختیار ندارند، و در اوجگیری کلی تضادهای سیستم جهانی امپریالیستی است. امروزه هیچ کشور امپریالیستی نمی تواند به همان سادگی که بورژوازی فرانسه در سال ۱۹۶۸ انجام داد، گریبان خود را از چنگ بحرانهای اجتماعی، خلاص کند. در آنزمان، بسیاری از حکومتهای امپریالیستی غربی می توانستند تلاش کنند تا خود را از کاری که آمریکا به نیابت از جانب کل بلوك غرب در ویتنام انجام میداد، دور نگاه دارند. بعلاوه آمریکا توانست جلوی ضررهایش را بگیرد و خود را از جنگ بیرون بکشد. در جهان کنونی، حتی یك جنگ منطقه ای نیست که سریعا کلیه قدرتهای مهم غرب و شرق را در این یا آن شکل درگیر خود نسازد مضاف براین، بلوکهای امپریالیستی شرق و غرب نمی تواند از چنگ تضاد فی مابین رها شوند ـ آنها نمی توانند آقائی بلارقیب جهان را به یکدیگر واگذار کنند.

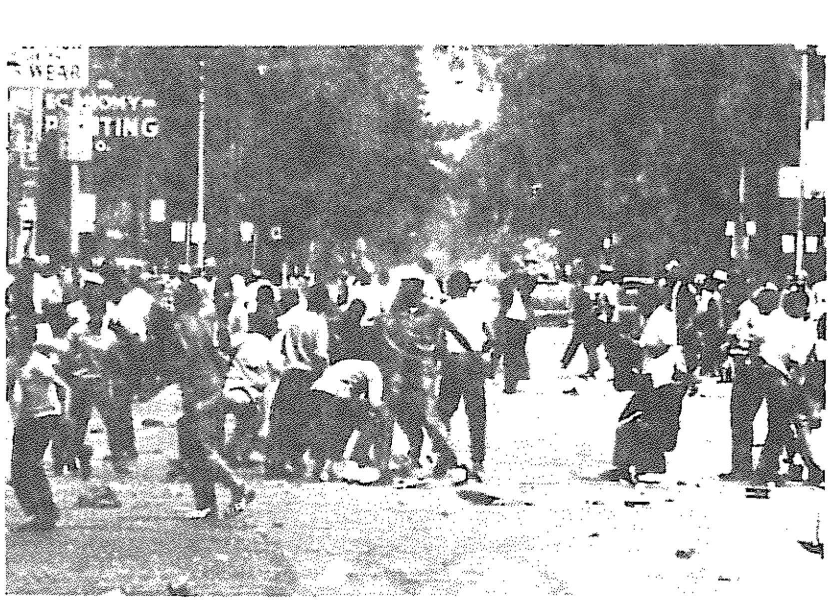
آن شکافهای جوامع امپریالیستی که به خیزشهای دهه شصت پا داد، هنوز بسته نشده اند. قشر تحتانی پرولتاریای بی چیز در کشورهای امپریالیستی همچنان وجود دارد. و در حقیقت، قطب بندی اقتصادی شدید و فزاینده ای در میان کارگران مزدبگیر در تقریبا تمام این کشورها بوجود آمده است. اگرچه بخش معینی از طبقات میانی نیك بخت تر شده اند، اما این امر ضرورتا در مورد کلیه طبقات میانی این کشورها صادق نیست. اصلاحات معینی در زمینه از بین بردن ناهنجاریهای غیرلازم انجام پذیرفته، اما چه کسی می تواند با قاطعیت ادعا کند که هیچ عرصه ای از زندگی در کشورهای امپریالیستی تابع الزامات سود و کشتار، نیست. بسیاری از مصاحبه شوندگان در این کتابها بدین اشاره کرده اند که رشد آگاهی در مورد ستم بر زنان یکی از مهمترین دستآوردهای دهه شصت است ـ اما آیا کسی واقعا می تواند مدعی شود که امروز این ستم در حتی یکی از این کشورها کمتر اعمال می گردد؟ واضح است که طبقه ای وجود دارد که چیزی برای از دست دادن ندارد، و مجبور هم نیست که به تنهایی در مقابل سرمایه امپریالیستی بایستد.

بزرگترین دستآورد دهه شصت در کشورهای امپریالیستی این است که انقلاب پرولتری سالها پس از اینکه «تصویر رایج» رویزیونیستها و امپریالیستها آنرا کهنه شده اعلام کرده بود، دوباره در صحنه ظاهر شد. تاثیرات متقابل شورش قهرآمیز دانشجویان و جوانان را بطور عموم، و خیزش قدرتمند بخشهای معینی از پرولتاریا و جوشش عمومی در کل جامعه، بربستر انقلاب فرهنگی در چین و توفان در کشورهای تحت سلطه، باعث شد که واقعی بودن ایده انقلاب، در فرانسه و آمریکا (بعنوان دو نمونه تقریبا متفاوت) مجددا اثبات شود.

کسانیکه در دهه شصت بدنبال بحرانهای انقلابی دهه سی می گشتند، نتوانستند عناصر بحران را بهنگام ظهور مشاهده کنند. امروزه نیز یکی از فاکتورهایی که باعث می شود بعضی ها امکان بروز بحرانهای انقلابی در آینده نزدیك در غرب را نبینند، این است که اصرار دارند «عینك دهه شصت» را بر چشم بزنند ـ یعنی اینکه انتظار دارند تا بر مبنای همان آهنك و ارتباط حوادث که بیست سال قبل اتفاق افتاد، تظاهرات دانشجویان با اعتصابات و غیره دنبال شود. معقولتر این است که تحول امور در جهان کنونی جوانب جدید و غیره منتظره ای بخود خواهد گرفت. با توجه بدین نکته و با عنوان بخشی از پروسه مهیا ساختن تحلیل، خط و رهبری است که باید عناصر عینی و ذهنی دهه شصت و کل آن تجربه را با دقت نظر جمعبندی کرد و بکار گرفت، تا بتوان برخی کشورهای امپریالیستی را طی دوره آتی از چنگ امپریالیسم بدر آورد. برای ما تجربه دهه شصت در کشورهای امپریالیستی قطعه سنگی است که نباید بدورش افکند و نه بازیچه اش ساخت، بلکه باید با آن خنجرهایمان را تیز کنیم. ◎



جولای ۱۹۶۷: شورش در دیترویت



بنقل از «کارگر انقلابی»، صدای حزب کمونیست انقلابی، آمریکا (۲۰ جولای ۱۹۸۷)

«باشگاه! اون لاشخورای لعنتی دوباره می خوان به باشگاه حمله کنن!» ساعت ۳/۵ صبح یکشنبه، یك جمعیت عصبانی، نزدیك به ۲۰۰ نفر کنار یك کامیون پلیس تجمع کرده بودند؛ این کامیون تازه به محل «انجمن جامعه متحد برای حرکت توده ای»(ا.ج.م.ح.ت)، واقع در خیابان شماره ۱۲ نزدیك کلرمونت، رسیده بود.

ا.ج.م.ح.ت در اصل یك باشگاه فعالین سیاهپوست بود که آماج حمله دستگاه سیاسی سفیدها محسوب می شد. صاحب باشگاه یك کارگر اخراجی از کارخانه اتوموبیل سازی بود که برای امرار معاش از آنجا بعنوان «لانه خوك» یا محل میگساری و قمار بعد از کار استفاده می کرد. پلیس در حملات روزمره خود بطور معمول بیست نفری را به تور می انداخت؛ این تعداد برای پرکردن یك کامیون پلیس کافی بود.

اما امشب، بدون اطلاع پلیس، جشنی برای دو سرباز سیاهپوست که تازه از ویتنام برگشته بودند، برگزار می شد. مردم در سالن ۴۰متری باشگاه جمع شده بودند تا بسلامت بازگشتن آنان را جشن بگیرند.

یکی از پلیسها بهنگام ورود چکشی را بالای سرش چرخاند و با آن در شیشه ای را نشانه گرفت، شلیك فحش میان پلیس و جمعیت رد و بدل می شود. «سفید پوست گمشو! چرا نمیری سراغ سفیدها؟»

آدمهای باشگاه را به درون کامیون پلیس چپاندند، دستانشان بطور دردناکی با دستبند محکم بسته شده بود. پلیس از تعداد جمعیت حاضر در باشگاه بشدت متعجب شده بود. کامیون باید چندبار این مسیر یك ساعته را میرفت و برمی گشت، تا بتواند همه آنها را به ایستگاه پلیس حوزه ده منتقل کند.

هربار که کامیون از مردم انباشته می شد، برتعداد جمعیت افزوده می گشت و عصبانیتشان بالا می گرفت. طولی نکشید که عده ای از ناظران با مشاهده خشونتی که هنگام دستگیری زنان اعمال می شد، با تمام وجود شروع به فریاد زدن کردند. افراد پلیس در وسط خیابان با باتونهای آماده صف کشیدند. «یا سرجاهای خود بایستید، یا بد می بینید.»

اما بیل اسکات ۱۹ساله، پسر صاحب باشگاه روی یك ماشین پرید و گفت: «می خواهید بگذارید این لاشخورای حرامزاده هروقت که می خوان بیان اینجا و با ما بد رفتاری کنن؟» جمعیت با عصبانیت فریاد زد: «نه»

یك نفر خود را به کوچه ای رساند تا بطری پیدا کند. سپس گروهبانی را که مقابل در ایستاده بود را نشانه گرفت، بطری در مقابل پای آن خوك شکست. مردی فریاد زد: «ترس برشان داشته!» پلیسها بطرف چندنفری که نزدیکشان بودند، حرکت کردند؛ اما مردم دستها را زنجیر کرده و پلیس را بزور عقب راندند.

بمحض اینکه کامیون و ماشینهای پلیس براه افتاد، آجر و بطری بود که برویشان باریدن گرفت. پنجره یك دراگ استور که صاحبش سفید بود بوسیله یك سطل آشغال شکسته شد، سپس نوبت به یك مغازه لباس فروشی رسید. مردم کم کم بداخل مغازه ریختند و هرچه را خواستند، برداشتند.

در میان جیغ آژیر دزدگیر وقهقهه‌های شادی، صدای پلیس حیرت زده ای بگوش میرسید که در فرستنده رادیوئی خود فریاد میزد، «تمام اتومبیلها آماده فرمان باشند. تکرار می کنم، در ناحیه خیابان دوازدهم آماده فرمان باشید.»

درطول شب، یك مغازه کفش فروشی غارت شد و سپس در شعله های آتش سوخت. با طلوع خورشید نبردهای مسلحانه آغاز خواهد شد.

(شرح ماجرا از کتاب «داغان کن! جانم! داغان کن!» نوشته ویلیام والتر اسکات، استخراج شده است.)

******

«روحیه ای نیهیلیستی و غیرمسئولانه برمحیط حکمفرما بود. شورش و تخریب بیش از پیش به هدفی در خود تبدیل می شد. عصر یکشنبه گذشته بنظر می آمد که جوانان در میان شعله های آتش در حال رقصند.» (گزارش کمیسیون کرنر)

بیل اسکات بعدا احساس شادمانه ای که بعد از به کنترل در آوردن خیابان دوازدهم به او دست داده بود را چنین تصویر کرد:

«برای اولین بار در زندگیمان آزادی را احساس کردیم. مهمترین مسئله این بود که ما در آنچه برسر قانون آوردیم، محق بودیم.»

«از اینکه منهم جزء کسانی بودم که بالاخره بدون ترس ... دست بمبارزه زدند، احساس قدرت و خوشی می کردم. امشب در میان اجتماع مردم دیوانگی بی مانندی بچشم میخورد که جسم و روح همگی را تسخیر کرده است. می شد آنرا یگانگی روح شورشگر انسان نامید ـ روح بی پروا و مصمم برای آزادی کامل خویش که در پیوند با اهالی سیاه بود و کاملا مورد حمایت آن قرار داشت. مثل این بود که آدم برای حق شهروندی بجنگد و برای اینکار قانون را کاملا زیرپا بگذارد. زیرا این قانون پلیس بود که زیرپا گذاشته می شد ـ قانونی که در آن قاتل برمقام قاضی می نشست و بر مردم سیاهپوست حکومت می کرد.»

استوار پلیس که یورش به «لانه خوك» را رهبری کرد ماجرا را چنین نقل می کند:

«دردسر واقعی زمانی آغاز شد که ما با آخرین کامیون پلیس شروع به ترك محل کردیم و نتوانستیم اتومبیلهایمان را از محل بیرون بکشیم. پیش از آنکه از معرکه فرار کنیم، آجرها و بطریهای بیشتری

بسویمان پرتاب می شد. چندتا از شیشه های یکی از اتومبیلها برای ورود به آن شکسته شد. بما مرتب از بی سیم درباره غارت، آتش سوزی، تیراندازی، نقض قانون منع عبور و مرور و هرآنچه اتفاق افتاد گزارش می رسید.

«برای ما واقعا کمین گذاشته بودند. ما در پاسگاه پشت میزمان بارها از کمینگاه مورد حمله قرار گرفتیم. برخی از افراد واحدهای زرهی به من گفتند که در خودروها صدای بلندی از بیرون شنیده می شد ولی نمی توانستیم با اطمینان بگوئیم که کسی سنگ پرتاب کرده یا بطرفمان شلیک شده.»

«بله من ترسیدم. شما واقعا درست می گوئید، من ترسیدم. بارها ترسیدم.» (گزیده ای از بازگویی یك تاریخچه نوشته سیدنی فاین)

******

«به خط نگهداشتن سیاهپوستان دیترویت وظیفه نیروهای پلیس شهر بود که ۹۳ درصد افراد آنرا سفیدپوستان تشکیل می دادند. محله ها بوسیله چهار هیولا گشت می شدند، یعنی بوسیله همان گشتهای پلیس که چهار افسر آنان «برای تفریح آدم را به زیر مشت و لگد می انداختند.» در اواخر ژوئن ۱۹۶۷، دنی توماس، سیاهپوست ۲۷ ساله و ارتشی سابق که تنها چهاربلوك دورتر از خیابان دوازدهم و کلرمونت زندگی میکرد بوسیله یك دسته جوان سفیدپوست کشته شد. او زمانی به قتل رسید که میخواست در مقابل اقدام به تجاوز آنان از همسر حامله اش حمایت کند. همسر او بعدا بچه را از دست داد. پلیس از دستگیری جوانان سفیدپوست امتناع ورزید. واقعه از روزنامه های عمده مخفی نگهداشته شد تا زمانیکه روزنامه سیاهپوستان شهر آنرا بصورت تیتر درشت درآورد.

بدین ترتیب سیاهپوستان درعین حال که بمثابه کارگران شهری در مرکز جامعه آمریکا قرارداشتند، نسبت به سفیدپوستان تحت شرایط استثمار و ستم بیرحمانه تری قرار داشتند.

زمانیکه بیل اسکات احساس خود را از چندهفته دوندگی در جستجوی کار در تابستان ۱۹۶۷ بیان می کند، خشمی که از خیابان دوازدهم سربلند کرد را بنمایش میگذارد:

«یکروز با تمام وجودم درك کردم که باید یك جای کار ایراد داشته باشد زیرا که می بایست یکجائی در سراسر این شهر شغلی برای من وجود داشته باشد... اما از طرف دیگر برای خیلی از مردم عادی کاری وجود نداشت. یك لحظه صبرکن، بهرحال من سعی میکردم بشیوه آمریکایی روی پای خودم بایستم، من خود را آماده کرده بودم؛ باید کاری برایم پیدا میشد... تازه فرم درخواست کار را به مسئول مربوطه در یکی از دفاتر بیشمار استخدامی مرکز شهر تسلیم کرده بودم و در حال برگشت به خانه خواهرم بودم، یکباره یك چیز مثل زنك در کله ام بصدا درآمد و مرا به این سئوال کشاند: به من بگو بیل، بدون به حساب آوردن سفیدپوستهایی که همین حالا با لباسهای مرتب و فارغ البال (که آدم دلش میخواهد جای آنها باشد) مشغول گذراندن وقت ناهارشان هستند، چرا تو یکی از این گربه های سفید را نمی بینی که برای یافتن کار به این سو آنسو بدود؟ این روزی بود که تصمیم گرفتم هرآنچه مُهر سفید برخود دارد را ردکنم. من دیگر نمی توانستم به خود بگویم که بالاخره درست می شود و بالاجبار احساسات نژادپرستانه من نسبت به دنیای خودم یعنی «دنیای سیاه» آغاز گشت. دیگر هیچ چیز از دنیای سفیدپوستان که در گذشته برایم معنی دار بود، وجود نداشت.... هیچ چیز. اصلا حتی قرار نبود من در آن دنیا باشم. و رفتن من به کالج بهیچ شکل تغییری در بدرفتاری و کشتار سیاهان توسط سفیدها، ایجاد نمی کرد.» (داغان کن! جانم! داغان کن!)

******

۲۳ژوئیه ۱۹۶۷

«آن یکشنبه، همسرم به کلیسای خیابان دوازدهم که زیاد هم از محل واقعه دور نبود، رفت. زمانیکه برگشت گفت که یك نوع سکون آنجا حاکم است که او آنرا درك نمی کند. او گفت محل خیلی آرام است. گفتم: ببین چیز تقریبا عجیبی آنجاست. به بیرون نگاه کردیم. شعله های آتش گسترده ای زبانه می کشیدند.»

این خاطرات یك معلم سیاهپوست از آرامش قبل از طوفانی است که به شورش در شش بلوك طی اولین ساعات روزبعد از عقب نشینی پلیس انجامید. او در آنزمان تقریبا ۲۵ ساله بود و بعنوان راننده شبکاری می کرد و بهمین دلیل شاهد بسیاری از مراحل شورش بود. مراحلی که طی چند روز به یك آشوب کامل تبدیل شدند. اما مقامات شهر در روز یکشنبه در حالیکه غافلگیر شده بودند و نیروهایشان وسیعا در ابتدای طغیان از حیث شمارش افزایش می یافت، امیدوار بودند که ناآرامی خودبخود از طریق سیاست سرکوب پلیس و سکوت مطبوعات فرو بنشیند. او چنین ادامه می دهد:

«ژروم پ کاوانا، شهردار، گفت بسوی غارتگران شلیك نکنید. من فکر می کنم بخشی از علت این امر، آنگونه که آنها می گویند، بدین خاطر است که جامعه سیاهپوستان باعث انتخاب شدن او گشته بود. خب باید بگویم چند روز بعد شاهد دزدی مشترك توده های سیاه و سفید بودیم. آنها دست در دست هم به فروشگاههای گوناگون می رفتند، اجناس را روی هم کومه می کردند و هرکس فرصت داشت که کالاهای مورد نیاز خود را بردارد و سپس از محل بگریزد.» مثل یك پیك نیك بود. صدای جرنك جرنك بهم خوردن گیلاسها و قهقهه بگوش می رسید و صدای موزیك از رادیو ترانزیستوری بلند بود. در عرض دو روز ثروت عظیمی توزیع شد. مردم فقیر مواد غذایی فروشگاهها را که سالها بود حسرتشان را داشتند، مصادره کردند؛ آنهایی که کمتر نیازمند بودند را میدیدی که در حال بیرون کشیدن مبل از فروشگاههای انحصاری مانند «مبلمان چارلز» در خیابان المپیا هستند. در فروشگاههای شیك لباس در امتداد خیابان لیورنویس، معروف به «خیابان مُد» صدای جماعت غارتگر را می شنیدی که اندازه کمر خود را به همدیگر می گفتند. برخیها با لیستی در دست مشغول غارت بودند. صاحب یك مغازه موزیك غارت تمامی گیتارهای برقی، آمپلی فایر و آلبوم جاز را گزارش داد ـ اما صفحات موسیقی کلاسیك دست نخورده باقی ماند.

آتش زدن و غارت بمثابه پاسخی بود به مناسبات توزیع، به «مالیات» پنهان که برمنطقه سیاه نشین بسته میشد، به اینکه چگونه یك زندگی ناعادلانه برای آنها برنامه ریزی شده، و آنان در تاخت و تازشان اشتیاق حمله به منفورترین امور را نشان میدادند. یك کارگر اتومبیل سازی که از رفتن به سرکارش در کارخانه فورد در روز دوشنبه خودداری کرد به خبرنگار گفت:

«مردم بشدت عصبانی هستند. سفیدپوستان مرتب موذیگری می کنند. من برای عوض کردن تایر به پمپ بنزینی در ویندادوت و میشیگان رفتم. باران می آمد و پمپ بنزینی آنرا عوض نمی کرد. سپس گفت حاضر است تایر را به قیمت ۱۲دلار عوض کند زیرا که من سیاه بودم. اینجور کارها اشتباه است. من سالهاست منتظر وقوع این شورش هستم.»

او همچنانکه خبرنگار را به مناطق غارت شده می برد در مقابل فروشگاه مبل تازه خالی شده ایستاد و گفت:

«وقتی برای خرید مبلمان به این فروشگاهها می روی فروشنده ها طوری رفتار می کنند که گویی دارند به تو لطف می کنند. مبلمانی اینجا فرستاده می شود که سفیدپوستان خریدار آن نیستند و تازه آنرا دوبرابر قیمت برایت حساب می کنند. این تحمل ناپذیر است.»

اواخر آن شب، یك مرد ۴۵ساله سفیدپوست که با یك تیم مشترك سیاه و سفید خواربارفروشیها را غارت می کردند، بضرب گلوله صاحب یك فروشگاه کشته شد. این اولین تلفات شورش بود.

پنج بانك مختلف مورد یورش واقع شدند، هیچکدام سود مالی نداشت. اما در میان اقلام با ارزش بدست آمده جمعا ۲۴۹۸ تفنك و ۳۸ طپانچه بود. بسیاری از اینها در چند روز آتی مورد استفاده قرار می گرفت.

بیش از یك چهارم غارتگران زیر۱۷سال بودند. نقش جوانان گتو (مناطق فقیرنشین سیاهپوستان) در این مرحله و مراحل دیگر شورش کاملا برجسته بود. نوجوانان که تنها تصورشان از پلیس گشتیهای چهارنفره منفور بود، بسختی می توانستند نیروی ناگهانی خودشان را باور کنند. این مسئله از دید مقامات شهر پنهان نبود؛ آنان با ناراحتی نتیجه گرفتند که ۶۰درصد شرکت کنندگان در شورش بین ۱۴ و ۲۴ سال هستند. کاوانا، شهردار، فیلمهایی از شورش را به اعضاء کمیسیون کرنر در واشنگتن نشان داد و سپس گفت:

«به چهره ها نگاه کنید. شما اکثرا مردان جوان را خواهید دید. این مردان جوان فتیله مواد منفجره هستند. اکثر آنان تجربه ای در کارتولیدی واقعی ندارند. اکثر آنان در نظم اجتماعی زندگی چیزی برای از دست دادن ندارند. اکثر آنان، بجز درمیان کلاهبرداران و جوجه قاچاقچیان، آینده قابل پیش بینی برای خود ندارند. اکثر آنان نسبت به نظام بدبین، متخاصم، ناامید و خشمگین هستند، به نظامی که آنان احساس می کنند از آن طرد شده اند. در عین حال آنان انباشته از دلیری کاذب جوانی و مجموعه ای از خصوصیات اخلاقی هستند که نسبت به اتوریته خصومت دارند.» (جان هیسی، «واقعه متل الجزایر»)

کاوانا نه با مقررات منع عبور و مرور بین ساعت ۵ تا ۹ توانست با انبوه عظیم جوانان مقابله کند و نه با حضور پلیس شهر. لذا مجبور شد در همان روز اول شورش ۳۵۰ سرباز ایالتی و ۹۰۰گارد ملی میشیگان را فرا خواند. افراد گاردملی از اردوگاه تابستانی خود در مناطق روستایی ایالت فراخوانده شدند. بسیاری از آنها تا آنزمان نه از یك شهر بزرگ دیدن کرده بودند و نه بجز از طریق تلویزیون آدم سیاهپوستی دیده بودند. آدم می تواند تصور کند که آنها در زمان رسیدن ستونشان به گراندبلانك و دیدن هاله عظیمی از دود که از شهر ناپیدا برمیخاست، چه فکر می کردند. در چنین لحظه ای بود که مهمات بدستشان رسید.

سربازان گاردملی در دبیرستانهای گوناگون مناطق عملیاتی دیترویت استقرار پیدا کردند. آنان سپس بدون نظم، شاد از هفت تیر کشی و بدون تمرین مقابله با شورش (بجز چند کلمه درباره «کنترل ازدحام») به خیابانهای تاریك شهر گسیل شدند، به خیابانهائی که در آنها هیچ ازدحامی دیده نمی شد اما فعالیتهای خصمانه فراوان دیده میشد.روز دوشنبه تعداد پلیس ایالتی به ۸۰۰ و افراد گارد به ۹۰۰۰ نفر در شهر رسید؛ تعداد افراد گارد ۸۵ درصد کل نیروهای گارد در سراسر ایالت را تشکیل میداد.اینها کافی نمی نمود.

بنابر گزارشات گوناگون، درروز دوشنبه بود که کل خصلت شورش متحول شد.تیراندازی به مقامات،که از شب قبل آغاز شده بود،فعالیت مورد علاقه شورشگران سیاه و سفید شد.کارکنان اداره آتش نشانی اولین کسانی بودند که گلوله های خصم را دریافت کردند.رویهمرفته ماموران آتش نشانی مجبور شدند از ۲۸۵ حادثه آتش سوزی عقب نشینی کنند.زمانیکه مقامات بطورمسلحانه در این حرکتها دخالت کردند،برخوردها تبدیل به نبردهای سخت مسلحانه مستقیم با پلیس و افراد گارد ملی گردید.برای مثال ،در گزارش یك فرستاده پلیس،در طول تنها یکساعت در روز دوشنبه برخوردهای مسلحانه چنین شمارش شدند : دو ایستگاه محلی، دو مقر فرماندهی ضد شورش و پنج ایستگاه آتش نشانی، همگی در کمین افتاده بودند.

عصر روز دوشنبه پرزیدنت جانسون تحت یك فرماندهی مشترك، ۴۷۵۰ سرباز چترباز متشکل از لشگر هوابرد را گسیل کرد؛ این نیرو تشکیل شده از واحدهای ۸۲ و ۱۰۱ هوابرد از پادگان براگ و کمپ بل تا پایگاه هوائی سلفریج در شمال دیترویت . او همچنین یك تیم از نمایندگان غیرنظامی به ریاست سایروس ونس (معاون سابق وزیر دفاع درزمان کندی و وزیرامورخارجه در زمان ریاست جمهوری کارتر) را نیز اعزام کرد. اما اختلاف عمیقی در میان محافل حاکم برسر استقرار این سربازان وجود داشت؛ فرماندار رومنی و شهردار کاوانا ۱۲ساعت قبل تقاضای استقرار این نیرو را کرده بودند....

بالاخره جانسون تصویب نمود که سربازان فدرال به محل گسیل شوند و همزمان گارد ملی تحت فرماندهی فدرال قرار گیرد. با توجه به اینکه نیروهای گارد ملی از قبل در بخش غربی، یعنی جائیکه شورش آغاز گشت مستقر شده بودند، سربازان ارتش در بخش شرقی استقرار یافتند؛ در این بخش شورش تازه گسترش یافته بود. بدین خاطر روزسه شنبه برخی از شورشگران از سربازان ورزیده فدرال دورشده و به بخش غربی شهر منتقل شدند. نبردمسلحانه برای دو یا سه روز دیگر ادامه پیدا کرد.

نشریه «اخبار دیترویت» بطور زنده ای روزچهارشنبه صحنه را چنین توصیف نمود:

دیشب کمین نشینان نگرو (لقبی توهین آمیز که به سیاهان اتلاق می شود ـ م) مساحتی برابر با ۱۴۰ بلوك ساختمانی را در شمال بلوار وست گراند برای سه ساعت تبدیل به میدان نبردخونین نمودند. و بطورموقت نیروهای پلیس و گارد ملی را تارو مار کردند....؛ تانکها غران در خیابانها به حرکت درآمدند و صدای مسلسلهای سنگین بلند شد ... صحنه غیرقابل باور بود. صحنه چنان بود که گویی ویت کونگها به خیابانهای پوشیده از دود هجوم آورده اند.»

برخی شاهدان درجه معینی از سازماندهی را در میان شورشگران ملاحظه نمودند. حتی تشکل کوچکی از توده های سیاه (بویژه سربازان سابق سیاهپوست) خود را بطور قدرتمندی به طرق مختلف نشان داد. شاهدی تایید کرد که او فرمانی از طریق واکی تاکی (بی سیم کوچك دستی) شنیده که دستور گستردن ناآرامی به بخش شرقی را میداد. مقامات مسئول وحشت زده همه چیز را در گوشه و کنار می دیدند ـ برخی واقعی، برخی غیرواقعی. مثلا رئیس آتش نشانی احساس کرده بود که ایجادکنندگان حریق از تاکتیك «تفرقه بینداز ـ فتح کن» استفاده می کنند؛ عده ای با گزارش ساختگی آتش سوزی افراد را به کمینگاهها می کشاندند. بنابر

بررسی که دوهفته بعد از شورش از ساکنین منطقه مترو بعمل آمد ۵۵/۵درصد احساس می کنند که شورش برنامه ریزی شده بود و بسیاری تمایل داشتند که آنرا یك قیام یا انقلاب بخوانند.

******

گستره و عمق این شورش حیرت برانگیز است. بخشی را که پلیس «مرکز ناآرامی شهری» قلمداد کرده درنظر بگیرید. این ناحیه بتنهایی دو طرف شهر را زیر پوشش قرار دارد و در بیش از چهل مایل مربع از ۱۴۰مایل مربع (بیشتر از ۳۵۰کیلومترمربع) شهر گسترده شد. زمانیکه دودها بالاخره کنار رفت، قریب به ۱۳۰۰ ساختمان سوخته بود و ۲۷۰۰ ساختمان غارت شده بود، خسارت مالی بیش از ۵۰میلیون دلار بود و ۵۰۰۰ نفر بخاطر آتش سوزیهایی که باد آنها را گستراند، بی خانمان شدند. ۷۲۳۱نفر دستگیر شدند (۶۴۰۷ نفر آنها سیاهپوست)، ۳۵۶زخمی و ۴۳کشته (۳۳تن سیاهپوست).

این شورش، خیزشهای همزمانی را در پنج شهر دیگر سبب گردید: در پونتیاك، فلینت و ساگینو در سمت شمال؛ در گراندراپید، نزدیك به ۱۵۰ کیلومتری بسوی غرب؛ و در تولیدو، اوهایو بسوی جنوب. ناآرامیهایی با درجات گوناگون همچنین بطور همزمان در بیش از ۲۴ شهر دیگر در میشیگان، اوهایو و سایر ایالتها بوقوع پیوست. و همه آنها آنقدر جدی بودند که گاردملی و پلیس ایالتی استقرار یافتند.

بعد از بررسی خرابیها، از هنری فورد دوم رئیس شرکت فوردموتور خواسته شد که اظهارنظر نماید. فورد تاکید نمود آنچه که در دیترویت شاهدش بود نه شورشی نژادی بلکه:

«این زیرپاگذاشتن کامل نظم و قانون بود. اما من فکر نمی کنم که بعنوان شهروند این کشور هیچکدام از ما بتواند اجازه دهد این چیزها ادامه یابد. این اقلیتهای کوچك ـ این محرکین توده مردم، چه سفید و چه سیاه باشند ـ باید مورد مواخذه قرار گیرند. بنظر می رسد آنان خواهان گرفتن قانون در دستان خود هستند. من فکر می کنم این عده، هرکسی که ممکن است باشند، باید توقیف و در دادگاه بخاطر جرایم مربوطه شان محاکمه شوند. و فکر می کنم سپس بایست برمبنای آنچه که ممکن است آنها انجام داده باشند درباره شان قضاوت کرد.

«احساس من چنین است که این کشور ممکن است بخاطر اوضاع آنچنانی که در دیترویت شاهدش بودیم مایه خنده جهان شود. اگر ما نتوانیم حتی خانه خودمان را مرتب و منظم نگهداریم. چطور می توانیم سیستم و شیوه زندگی خود را به جهانیان عرضه کنیم.» (از «اتوماتیو نیوز»)

طبقه حاکم عمیقا آشفته شد: خیزشی که در یکی از مراکز اصلی صنعتی و قلب کشور اتفاق افتاد، و تنها بوسیله دخالت ارتش آمریکا سرکوب گردید حامل یك پیام به تمامی جهان بود: سیستم آمریکا ورشکسته ـ و آسیب پذیر است.

******

شورش و طغیان در عرض یك هفته به ستمدیدگان اجازه میدهد تا بهتر و روشنتر از تمامی سالهای دوران عادی، دوستان را از دشمنان تشخیص دهند.

هوبرت سالاك، سیاهپوستی که دستیار اجرائی کمیسر پلیس دیترویت بود، در نخستین ساعات روز اول شورش چندتن از رهبران سیاه مسئول شهر را بدور هم فراخواند. آنان از طریق پلیس ناحیه ۱۰ بصورت گروههای دونفره بمیان جمعیت رفتند و از آنان خواستند که متفرق شوند. یکی از گروهها تشکیل شده بود از آرتور جانسون نماینده مدیران مدارس و جان کانزر نماینده کنگره آمریکا که کاملا در میان موکلین خود محبوب بود.

کانزر در سرچهارراهی بر روی کاپوت ماشین رفت و در یك بلندگوی دستی فریاد زد، «ما با شما هستیم! اما خواهش می کنم! این شیوه درستی برای انجام کارها نیست! خواهش می کنم به خانه هایتان برگردید!» جمعیت فریاد برآورد: «نه، نه، «عموتام» نمی خواهیم این چیزها را بشنویم!» مردی از میان جمعیت (فعال حقوق اجتماعی که کانزر یکبار از او در دادگاه دفاع کرده بود)، در حال تحریك جمعیت بود و به سوی کانزر فریاد زد، «چرا از پلیسها و این دم و دستگاه دفاع می کنی؟ تو به همان اندازه آنان بد هستی!» سنگ و بطری بسوی ماشین پرتاب شد و یکی از آنها به پلیس مجاور اصابت کرد. جانسون در گوش کانزر زمزمه کرد، «جمعیت خشمگین تر می شود، جان بیا خودمان را از اینجا بیرون بکشیم.» کانزر در حالیکه از کاپوت ماشین پائین می آمد با تنفر به خبرنگاری گفت، «آدم می خواهد با این مردم صحبت کند ولی آنها چنان می زنند توی دهانش که حرف زدن یادش برود.»

اخیرا ما از د. که یك سیاهپوست انقلابی است و در آنزمان خیلی جوان بود پرسیدیم تا چه حد شورشگران «نوجوان» زندگی روزمره کارگران سیاهی مانند پدر او را از حالت عادی بیرون آوردند. او گفت:

«در خانه همه بر سر این مسئله صحبت می کردند. حتی در میان سیاهان پیرتر نیز احساسات متفاوتی وجود داشت. آنان بالاخره احساس کردند که این آغاز چیزیست: بالاخره توده سیاه بپاخاسته؛ تمام خصومتها نسبت به نظام در حال بروز است و این از طریق جوانان سیاهپوست نشان داده و بیان می شود. همه چیز بر مردم تاثیر می گذارد: از پرتاب سنگی توسط خواهر یا برادری و به چنك آوردن چیزی تا هورا کشیدن پیرمردی.

نیروهای قدرتمندی که پایه این توفانها شدند، از بیست سال پیش از این در حال انعقاد بودند. پیش از جنك جهانی دوم زندگی سیاهان آمریکا با مزارعه و کشاورزی معیشتی بخور و نمیر در جنوب، بی سوادی اجباری، قوانین تبعیض نژادی جیم کرو، سوزاندن توده های سیاه و اعمال ترور بقصد حفظ این موجودیت نیمه فئودالی، رقم میخورد. اما آمریکا برپایه موقعیت مسلطی که از طریق جنك بدست آورده بود اقدام به مکانیزه نمودن کشاورزی جنوب کرد و عمیقا اقتصاد و کل شیوه زندگی منطقه را دگرگون نمود. میلیونها نفر از مردم سیاه و سفید ـ یعنی نیروی کار مازاد زراعتی ـ مجبور به ترك زمین و مهاجرت به شهرها شدند. بین سالهای ۱۹۴۰ و ۱۹۶۶ حدود ۳/۷ میلیون سیاه جنوب را ترك کرد. در ۱۹۶۶ در واقع ۶۹درصد ساکنان شهری را سیاهپوستان تشکیل میدادند.

دیترویت یك موردنمونه بود. در سال ۱۹۴۰ نسبت جمعیت سیاه آن ۹درصد بود در سال ۱۹۵۰ به ۱۶درصد و در سال ۱۹۶۵ به ۳۴درصد رسید.

اما این فقط یك جابجایی مکانی نبود. این یك جابجایی در کل وضعیت اقتصادی توده های سیاهپوست، از دهقان به پرولتر بود. سیاهپوستان دیترویت گاهی به طعنه می گفتند که هیتلر و توپو برای رهایی کار آنان بیشتر از لینکلن و روزولت کار کردند. این امر بخاطر آن بود که سیاهپوستان بسیاری به آن کارخانجات صنعتی راه یافتند که بوسیله خود جنك و اقتصاد پررونقی که از پی آن آمد، بوجود آمده بودند. صنعت اتومبیل سازی دیترویت در اوایل سالهای ۱۹۶۰ شاهد یك

توسعه عظیم در فروش اتومبیل گردید. اشتغال به کار در سه شرکت بزرگ اتومبیل از ۷۲۳،۵۵۶ در ۱۹۶۰ به ۱،۰۲۰،۷۸۳ در سال ۱۹۶۸رسید. نسبت سیاهپوستان در این شرکتها که در ۱۹۴۰ کمتر از ۲درصد بود به ۹٫۱درصد در سال ۱۹۶۰ و ۱۳٫۶درصد در ۱۹۶۶صعود کرد.

درعین حال کارگران سیاه در بدترین و خطرناکترین بخشهای کارخانجات متمرکز شدند، در شغلهایی که طاقت فرسا، کثیف، پرسروصدا و مهلك بودند و نیاز به مهارت اندکی داشتند. اگرچه ۱۳٫۶درصد کل نیروی کار را سیاهان تشکیل میدادند، اما این درصد در میان کارگران بی مهارت و کارگران کارخانجات ۲۶٫۶ و در میان صنعتگران تنها ۳درصد بود. برای مثال، کارخانه اصلی دوج DODGE را در نظر بگیریم، در این کارخانه سفیدپوستان ۹۰درصد کل کارگران ماهر، ۹۵درصد کل سرکارگران، ۹۹درصد سرکارگران ارشد و ۱۰۰درصد سرپرستان را تشکیل می دادند .وبالاترازهمه اینها،اتحادیه کارگران اتوموبیل سازی UAW قرار داشت که چندین دهه کاملا سیاهان را از ثبت نام در اتحادیه محروم کرده بود و بشکل وقیحانه ای به سیاست نژادپرستانه ادامه میداد.

اوضاع مجتمع های اتومبیل سازی از بعضی جهات مینیاتوری از اوضاع کلی سیاهپوستان در شهرهای شمالی بود؛ در این شهرها سیاهان شدیدا در پائین ترین لایه جامعه باقی مانده بودند، حال آنکه سفیدپوستان طبقه میانه از امتیازات جدید بعد از جنگ و غنایم بدست آمده از سلطه آمریکا برجهان بهره می بردند.

****

یکی از وجوه تمایز شورش دیترویت، حتی زمانیکه در کنار سایر شورشهای شهری دهه ۶۰ قرار می گیرد، شرکت توده ای اعضاء طبقه کارگر، از جمله کارگران صنایع اساسی بود. از این نظر، شورش نوعی نقش دماسنجی را داشت که پتانسیل انقلابی پرولتاریای شهری را نشان می داد و این نقطه رجوع برای یك جنبش انقلابی بود که در طول چندسال بعد در کارخانجات اتومبیل سازی رشد نمود.

شرکت محرومترین اقشار طبقه کارگر سیاه در شورش بی سابقه بود. این قشر نقطه تمرکز شورش را تشکیل میداد، اما وسیعا به اقشار بالاتر سیاه و سفید (و همچنین پائین تر) گسترش یافت. در دیترویت سیاهان و سایر مردمی که می توان آنان را در «لایه پائینی طبقه میانه» جای داد دوشادوش پائینترین قشر جامعه دست به شورش زدند. تحقیق درباره ۱۲۰۰نفر از کسانیکه بعد از شورش دستگیر و به زندان جکسون منتقل شدند نشان می دهد که ۴۰درصد آنان در استخدام ۳شرکت بزرگ اتومبیل سازی و ۴۰درصد در شرکتهای بزرگ دیگر (که اکثرا دارای کارفرمایان اتحادیه دار بودند). همچنین ۸۰درصد دستمزدهای حداقل ۶۰۰۰دلار (دلار ۱۹۶۷) دریافت می کردند که اندکی کمتر از درآمد متوسط خانواده شهری بود؛ این متوسط درآمد برای سیاهان ۶۴۰۰دلار و برای سفیدپوستان ۶۸۰۰دلار بود. (سطح فقر برای یك خانواده چهار نفره شهری ۳۳۳۵دلار بود.)

در خود کارخانجات اتومبیل سازی غیبت از کار در طول شورش آنقدر شدید بود که بسیاری از عملیات سرهم بندی برای دو روز بالاجبار تعطیل شد. شیفتهای عصر و شب بی درنك بخاطر حکومت نظامی حذف گردید، و این در حالی بود که مقررات منع عبورومرور حاکم نبود. بسیاری از کارخانجات در دیترویت و پونتیاك در سطح بالای ۸۰تا ۸۵درصد با غیبت از کار مواجه شدند. از بخت خوش آقای فورد و قبیله اش، خط تولید ساختن مدلهای سالانه جدید از قبل تقریبا به نصف رسیده بود؛ با این وجود غیبت ناشی از شورش باعث خسارت بمیزان بیش از ۳۰۰۰ وسیله نقلیه گردید که ارزش آن به میلیونها دلار می رسید.

در حالیکه تعداد بسیاری از کارگران اتومبیل سازی در شورش شرکت داشتند و در خود کارخانجات ماشین سازی جو متشنج بود ولی به خشونت یا اعتصاب، آنگونه که شرکتها از آن هراس داشتند، کشیده نشد. خبرنامه «اتوماتیو نیوز» در تفسیر خود نوشت، «صنعت خودروسازی تقریبا بصورت معجزه آسایی از این خشم جان سالم بدر برد.»

اما شورش باعث تشدید تشنج در کارخانجاتی شد که دیگر از نظر نژادی قطبی شده بود. یك کارگر از حومه سیاهپوست نشین اینکستر که برای کار به دیترویت می آمد، اخیرا برای ما جو حاکم در یکی از سه شرکت بزرگ را بازگو کرد: در طول هفته شورش، برخی سرکارگران سفید خودشان را در دفتر سرکارگران محبوس می کردند تا آنکه تمام کارگران سیاهپوست کارخانه را ترك کنند چرا که می ترسیدند صدمه بخورند. در ابتدای شورش کارگرانی که درگیر آن بودند در خصوص فعالیت خود محتاط بودند، «آنان زیاد درباره اش صحبت نمی کردند. برخی ها کمی بیشتر از بچه ها دزدی می کردند.» با این وجود بخاطر جو در مجموع آزادشده موازنه سیاسی در محیط کارخانه تغییر نمود. برای مثال قبلا سیاهانی بودند که با سفیدپوستان دوستی می کردند و میل نداشتند در کنار سیاهان بنشینند؛ اما زمانیکه طغیان آغاز شد آنان سفیدپوستان را ترك کردند و درکنار سیاهان نشستند. من به یکی از آنها گفتم، «برگرد به همانجایی که آمدی.»

در کنار شرکت کارگران نقش سربازان سابق جنك ویتنام در شورش بسیار برجسته بود و در نبردهای مسلحانه منعکس گردید. سربازان اشغالگر ارتش آمریکا و گاردملی میشیگان تنها کسانی نبودند که توانستند تجربه رزمی خود در شالیزارهای برنج جنگلهای جنوب شرقی آسیا را در خیابانهای باریك و بولوارهای مدرن شهر بکار برند. باردیگر، شبح غارتگریهای ارتجاعی آمریکا در ماوراءبحار در خود آمریکا به شکار خود او مشغول شده بود...

در آنروزهای نوجوانی درسهایی آموخته شد که همچنان بیادماندنی هستند. کسی که در ۱۹۶۷ ده ساله بود در سال ۱۹۸۷ چنین می گوید:

«آنچه در واقع نشان داده شد این است که انقلاب در ایالات متحده امکانپذیر است. وقتی بگذشته بنگریم آنرا ممکن می یابیم. واقعیت این است که آن طغیان اثری برجسته برروی همه گذاشت؛ نه تنها سیاهپوستان بلکه چیکانوها، پورتوریکوئیها، بومیان آمریکا و حتی سفیدپوستان مترقی از آن متاثر شدند. این طغیان همه را رادیکالیزه کرد. این حرکت بر مردم سراسر جهان یك تاثیر گذاشت، اینکه چیزی شبیه این شورش می توانست همین جا در ایالات متحده اتفاق بیافتد. پیش از ۱۹۶۷ سیاهپوستان فکر می کردند که اینگونه علیه نظام برخاستن غیرممکن است. این حرکت همچنین بیانگر آن بود که اگر انرژیها و خصومتها به سوی ستمگر نشانه رود، پتانسیل توده های سیاه نمایان خواهد شد. من اینچنین به ۶۷ نگاه می کنم. بسیاری چیزها درباره اش نوشته اند، در واقع خیلی چیزهاست که باید از آن آموخت و آگاهانه در باره سالهای ۶۰ بازآموزی نمود. اما این شورش نشانی بود از اینکه انقلاب قوام یافته است و می تواند درست همین جا در دژ امپریالیسم بوقوع بپیوندد.»

کلمبیا: استراتژی جنگ خلق

نوشته گروه کمونیستی انقلابی کلمبیا (گ.ك.ا)

مقدمه

گروه کمونیستی از بدو تشکیل، یعنی سال ۱۹۸۲، وظیفه ایجاد حزب کمونیست انقلابی را در مقابل خود قرار داده و در انجام آن کوشا بوده است؛ به این مفهوم گ.ك.ا، حزبی در حال شکل گیری است.

گ.ك.ا در پروسه ایجاد ـ وتدوین خط سیاسی ـ درك خود را از علم انقلاب یعنی مارکسیسم ـ لنینیسم ـ اندیشه مائوتسه دون عمیقتر کرده و توانسته این علم را بطور صحیح تر بکار بندد، نتیجتا نظرات نادرست (خود ـ مترجم) در مورد وظایف و راه انقلاب را اصلاح نموده است. گ.ك.ا به این درك رسیده که ساختمان ایدئولوژيك و سیاسی، و تدوین خط سیاسی حزب از ساختمان دو سلاح اساسی دیگر انقلاب یعنی ارتش و جبهه جدایی ناپذیر بوده، و ساختمان این سه، اصلی جهانشمول است که می باید بطور مشخصی در کلمبیا، با ویژگیهایش بعنوان يك کشور تحت سلطه امپریالیسم پیاده شود. نتیجتا امر ساختمان و ـ در ارتباط با آن ـ خط سیاسی حزب با درستی یا نادرستی برخوردش به مسئله مبارزه مسلحانه و جبهه متحد گره خورده است.

گ.ك.ا به حقیقت قدرتمند نظرات مائو در مورد «طرح مبارزه مسلحانه از همان ابتدای کار» و نیاز اتکاء بر نیروی نظامی پرولتاریا برای ایجاد قدرت سیاسی سرخ و مناطق پایگاهی انقلابی دست یافته است. بهمین منوال گ.ك.ا به درك روشنتری از خصلت جامعه، خصلت و قوانین انقلاب و وحدت بین حقیقت جهانشمول مارکسیسم ـ لنینیسم ـ اندیشه مائوتسه دون و بکار بست آن در شرایط مشخص کلمبیا دست یافته است.

براین اساس گ.ك.ا تصدیق می کند که قبلا برسر درك از جوهر دمکراسی نوین حامل نظراتی اشتباه بوده است، ولی این بمفهوم نادرست بودن همه نظرات ما در مورد دمکراسی نوین نیست. با وجود اینکه بسیاری از نیروها از نحوه تقسیم کنونی جمعیت بلحاظ کمی، و درجه بالای شهرنشینی (دوسوم شهری و يك سوم روستایی) بطور ساده انگارانه سوسیالیستی بودن مرحله انقلاب کلمبیا را نتیجه می گیرند، گ.ك.ا کماکان معتقد است که مرحله اول این انقلاب، دمکراتیك نوین و راه استراتژیکش جنك خلق است. ما کماکان برآنیم که استقلال کامل و همه جانبه از امپریالیسم و حل مسئله ارضی و نابودی انحصار به زمین ـ که اینك در دست ملاکین است ـ دو وظیفه اساسی انقلاب دمکراتیك را تشکیل میدهد.

تشکیلات ما با تصحیح و تکامل خط سیاسی خود، قدرت و انسجام درونی بیشتری پیدا کرده و سطح سیاسی ـ ایدئولوژيك اعضایش ارتقا یافته است. ما برپایه بحث و مبارزه بین نظرات متفاوت در مورد مسائل خطی به يك مرزبندی روشن با نظریات مبتنی بر باصطلاح «استراتژی قیامی» ـ که از زمان پیروزی ساندنیستها، در کشورهای تحت سلطه مُد شده ـ دست پیدا کرده ایم. ما، سند حاضر که بخش و محصولی از این مرزبندی است را به کمونیست ها و همه انقلابیون عرضه می کنیم.

مرزبندی ما با «گرایش قیامی» بمفهوم استراتژی انقلاب در کشورهای تحت سلطه، بمعنای یکسان گرفتن این خط با راه و جهت گیری جنك انقلابی در کشورهای امپریالیستی نیست، میدانیم که در کشورهای نوع دوم انقلاب باید با قیام در شهرها، هنگامیکه شرایط غلبه بر بورژوازی مهیاست، آغاز شود. بعلاوه، در کشورهای امپریالیستی نیز، مثل کشورهای تحت سلطه، هرگونه انقلابی، یا حداقل هرگونه انقلاب پرولتری تنها با هدایت مارکسیسم ـ لنینیسم ـ اندیشه مائوتسه دون میسر است. این حرف بهیچوجه بیان دگماتیسم حقیر نیست. ما ایمان داریم که بدون پیشروی بر اساس مارکسیسم ـ لنینیسم ـ اندیشه مائوتسه دون انقلاب واقعی در کلمبیا امکان ناپذیر است؛ راه صحیح پیشروی این است که نقطه عزیمت خود را انقلاب چین، انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریایی و دستآوردهای جنبش انقلابی انترناسیونالیستی ـ که تشکیلات ما به شرکت در آن افتخار می کندـ قرار دهیم.

توده های خلق در کلمبیا با دو راه متضاد مواجهند؛ يك طرف، راه ضدانقلاب است: راه امپریالیسم، سرمایه داری بوروکرات و نیمه فئودالیسم. رفرمیسم بورژوازی بزرگ، نوعی سرمایه داری را رشد میدهد که در خدمت منافع سرمایه خارجی بخصوص سرمایه آمریکایی است؛ در عین حال از انحصار برمالکیت ارضی و قدرت سیاسی طبقاتی ملاکان حفاظت می کند. ماحصل بحرانهای حدت یابنده اقتصادی، بی ثباتی سیاسی و سرکوب است. طرف دیگر، جاده انقلاب قرار دارد: این جاده، پرولتاریا و توده های خلق را تحت هدایت حزب کمونیست واقعی پرولتاریا، حزبی که در حال شکل گیری

قیامی در تقابل با و قدرت سیاسی سرخ

است، به دمکراسی نوین، سوسیالیسم و بالاخره کمونیسم می رساند. پرولتاریا و حزبش با برپایی جنگ خلق این راه را خواهند گشود. این کار تنها راه حل دو مسئله عظیمی است که بر دوش انقلاب قرار دارد: مسئله ملی یا رهایی کشور از یوغ امپریالیسم، و مسئله ارضی بعنوان قلب مسئله دمکراتیك. این دو وظیفه بزرگ متقابلا بهم مرتبط است.

در جاده انقلاب نیز دو راه وجود دارد؛ دو راه منطبق بر دو نگرش متضاد که بر سر هدایت طبقه کارگر و توده های خلق با یکدیگر برخورد دارند. انقلابیون، کارگران آگاه، پیشروان و خود توده ها باید ایدئولوژی ها، سیاستها و طبقات درگیر را بررسی کرده و از این دو راه یکی را انتخاب کنند: یا استراتژی «قیامی»، یا کمونیسم انقلابی یعنی راه پرولتاریا و مرام و استراتژی جنگ خلق. این دو راه به دو آینده متفاوت برای توده های خلق و ملت منتهی میشوند: یکی آینده «گرایش قیامی» که مضمونش مذاکره، انقیاد ملی و وجه المصالحه قرار دادن مبارزات انقلابی خلق نزد امپریالیسم و بخشی از بورژوازی بوروکرات و طبقات حاکمه و ملاك است؛ و دیگری انقلاب دمکراتیك نوین کامل و همه جانبه برای نابودی سلطه امپریالیسم، بورژوازی بوروکرات و ملاکان، و ایجاد نظم و دولت و جامعه نوین بر خرابه های نظم کهن. جمهوری و دولت دمکراتیك نوین بروشنی هدف سوسیالیسم را در مقابل خود داشته و بعنوان منطقه پایگاهی و برای انقلاب جهانی عمل خواهد کرد؛ انقلابی که بشریت را بسوی کمونیسم رهنمون خواهد شد.

«قیام گرایان» در کمیته هماهنگی چریکی سیمون بولیوار (ك چ س ب) [یك تشکیلات فراگیر که اخیرا همه گروههایی که در مقاله حاضر مورد نقد قرار گرفته اند را در خود جمع کرده ـ ج.ب.ف] متشکلند. نظرات اینان رفرمیستی است و اگر هم برای قدرت دولتی مبارزه می کنند نه از زاویه منافع پرولتاریا بلکه از زاویه منافع طبقاتی خرده بورژوایی، بورژوازی ملی و حتی بخش جدیدی از بورژوازی کمپرادور طرفدار شوروی است که میخواهد با ملاکان و بخشی از بورژوازی ملی، متحد شده و بر راستای منافع خود و سوسیال امپریالیسم شوروی برقدرت دولتی تکیه زند...

امپریالیسم یك رابطه تولیدی بین المللی است، رابطه ای که در آن سرمایه مالی بین المللی از طریق ایجاد روابط تولیدی و بورژوازی بوروکرات در کشورهای تحت سلطه، بر اقتصادهای این ملل، مسلط می گردد. بورژوازی بوروکرات نقش کارگزار سرمایه مالی امپریالیستی را دارد؛ بعلاوه طبقه ملاك نیز بعنوان پایه اجتماعی نفوذ امپریالیستی عمل می کند. امپریالیسم، عمدتا از طریق صدور سرمایه، یك سرمایه داری بوروکراتیك را ایجاد می کند که در خدمت سرمایه خارجی قرار دارد و نتیجه اینکار، اعوجاج و ناموزونی اقتصاد کلمبیاست. در عین حال، «رشد» حاصله با منافع طبقه کارگر و توده های خلق و حتی بخشی از سرمایه خصوصی که خصلت ملی دارد، در تضاد است.

ستم امپریالیسم بر کشور که ارتباطی تنگاتنگ با کنترل انحصاری بر زمین دارد، راه حلی ریشه ای را می طلبد؛ و این یعنی نابودی امپریالیسم، سرمایه داری بوروکرات و نیمه فئودالیسم. جوهر انقلاب دمکراتیك نوین عبارتست از دیکتاتوری طبقات انقلابی تحت رهبری پرولتاریا بقصد پایان بخشیدن به ستم امپریالیستی و مناسبات اجتماعی نیمه فئودالی و راه گشودن بر سوسیالیسم. بدون جنگ انقلابی توده ها دستیابی به این هدف غیرممکن است. در مقابل، «استراتژی قیامی» راه تکامل سرمایه دارانه و راه حل توهم آمیز و تخیلی ایجاد یك کشور «سرمایه داری مستقل» را پیش می گذارد و برای آن می جنگد. نسخه طرفدار شوروی این استراتژی، خواهان یك کشور سرمایه داری بوروکراتیك وابسته به سوسیال امپریالیسم است. این دو راه حل یك وجه مشترك دارند...

صفات مشخصه گرایش قیامی

خط فاصل بین «استراتژی گرایش قیامی» و جریانی که اخیرا بخود نام «قدرت خلق» داده را باید در چارچوب همین اوضاع رسم کرد و بعد از آن است که مشخصا به تحلیل «استراتژی گرایش قیامی» در کلمبیا خواهیم پرداخت. عناصر اساسی این استراتژی به «راه نیکاراگوآ» تعلق دارد، هرچند که در کلمبیا ویژگیهای خاص خود را داراست.

نخست به توضیح مشخصات اساسی می پردازیم:

۱) از نظر استراتژی قیامی، چون جنبش های توده ای بمثابه محور مبارزه مطرح بوده و اساسا در شهرها متمرکزند، نقطه تمرکز این استراتژی شهرهاست.

از این استراتژی چنین نتیجه میشود که نیروهای «سیاسی» نقش تعیین کننده و نیروهای نظامی نقش تبعی دارند؛ و اینکه

مبارزه توده ها مهم است و نه «پیشاهنگی» که توده ها صرفا نقش طرفدارش را بازی کنند. این استراتژی اتحادهای قابل انعطاف با اپوزیسیون بورژوایی را از پیشاهنك مهمتر می شمارد؛ و نیز به پشتیبانی نیروهای قدرتمند در سطح بین المللی از قبیل سوسیال دمکراسی (انترناسیونال دوم) و سوسیال امپریالیسم شوروی دل می بندد.

۲) «استراتژی قیامی» ذاتا طالب محدود کردن آماج انقلاب دمکراتیك نوین، موعظه اتکا به شکل های بورژوا ـ دمکراتیك، و سرپوش نهادن بر ضرورت نابودی دولت و رژیم ارتجاعی می باشد. از آنجا که «استراتژی قیامی» به سوسیال امپریالیسم شوروی و سوسیال دمکراسی وابسته است، در «مبارزه ضدامپریالیستی» ادعائیش فقط امپریالیسم آمریکا را مد نظر دارد؛ و آنهم بطریقی محدود. از هرچه بگذریم، امپریالیسم اروپایی (سوسیال دمکراسی) بخشی از بلوك امپریالیستی بسرکردگی آمریکاست و سوسیال امپریالیسم شوروی هم فقط خواهان مقابله با بخشی از جناحهای طرفدار آمریکای طبقات حاکم است و نه کل دولت و طبقات حاکمه. جهت گیری استراتژیك شوروی عبارتست از غصب دولت توسط کودتا، مذاکره و یا اعمال خشونت، جهت شراکت در قدرت سیاسی با بخشی از نیروهای طرفدار آمریکا و طرفدار اروپا.

۳) در استراتژی قیامی تشدید جنك چریکی مطرح است و نه تبدیل آن به جنك متحرك یا جنك موضعی؛ هرچند ممکن است چنین اشکالی نیز بخود بگیرد. استراتژی قیامی پیش بینی می کند که سقوط دولت در نتیجه ترکیبی از اعتصاب عمومی، خیزش توده ای و جنك چریکی صورت خواهد گرفت.

جای یك فاکتور عمیقا در این استراتژی خالی است و آن عبارتست از نقش دهقانان در انقلاب. دنباله روان مدل ساندنیستهاء دهقان را نیروی عمده نمی دانند. هدف آنها در روستا استقرار یك «اقتصاد مختلط» است که از طریق حفظ مزارع بزرگ و متوسط سرمایه دارانه و ترکیب آن با شکل های «خودگردانی» تحقق می یابد.

جنك چریکی از نظر «استراتژی قیامی» عنصری کلیدی در بسیج مداوم توده ها و بخصوص دهقانان فقیر و کارگران روستایی، و ایجاد ارتش سرخ انقلابی جهت نابودی نظم کهن نیست. جنك چریکی در استراتژی جنك خلق، امری ضروری در بسیج توده ها و ارتقا سطح سیاسی آنهاست. رهبری پرولتاریا و حزب کمونیست اساس این استراتژی است. لیکن از نظر «استراتژی قیامی» جنك چریکی، در کنار تظاهرات، بسیج، اعتصابات، فشارهای ملی و بین المللی، صرفا اهرم فشاری برای چنك انداختن به قدرت سیاسی است.

یکی از تفاوتهای جنك چریکی و «استراتژی قیامی» در این است که جنك چریکی به توده ها، و سازماندهی، تسلیح، بسیج و آموزش سیاسی ـ ایدئولوژیك آنها اهمیت بسیار میدهد. شرکت آگاهانه و فعال توده های خلق در انقلاب و جنك عامل کلیدی جنك خلق است. در حالیکه «استراتژی قیامی»، توده ها را نه برای فعال کردن پتانسیل انقلابی سرکوب شده شان، بلکه جهت تبدیل آنها به گروه فشار، بسیج و سازماندهی می کند.

۴)...علیرغم اینکه گرایش طبقاتی «استراتژی قیامی» تا حدی پایه اجتماعی دهقانی را حفظ می کند، اما رو بسوی خرده بورژوازی، بخشهایی از بورژوازی ملی و نیروهای اپوزیسیون درون خود طبقات حاکم، یعنی نیروهای بقول ایشان «مترقی»، دارد.

ارجح دانستن مبارزه سیاسی به مبارزه نظامی در «استراتژی قیامی»، نقطه مقابل آموزه جنك خلق است. جنك خلق مبارزه مسلحانه را عالیترین شکل مبارزه میداند؛ چرا که توده ها تنها از این طریق می توانند قدرت سیاسی را کسب کنند، آنرا بسازند و از آن بدفاع برخیزند؛ این یعنی مبارزه برای نابودی نظم و دولت کهن و ساختمان ذره ذره دولت و نظم نوین ـ راهی که به کسب قدرت و اعمال کنترل بر سراسر جامعه و تجدید سازماندهی آن می انجامد.

ا.ك ـ ارم:
یك گام به پس؟

بیائید در شکلی که «استراتژی قیامی» در کلمبیا بخود میگیرد دقیق شویم. پیشاپیش همه؛ «اتحاد کامیلیست ـ ارتش رهائیبخش ملی» (ا.ك ـ ا.ر.م) * قرار دارد. [کامیلیست از کامیلو تورز می آید، او یك کشیش طرفدار کوبا بود که با این جنبش ارتباط داشت ـ ج.ب.ف].

ارم در ژوئیه ۱۹۶۴ در کوههای استان سانتاندر (شرق کلمبیا) بعنوان یك «تشکیلات سیاسی ـ نظامی» قدعلم کرد و اهدافش عبارت بود از الف) کسب قدرت برای طبقات خلقی و پیشبرد راه قیامی بعنوان شکل عمده مبارزه. اما چرا ارم راه قیام را شکل عمده مبارزه میدانست؟ چون «طبق برداشتی که از جنك خلق بمشابه جنگی که توسط اکثریت عظیم استثمارشدگان علیه اقلیت استثمارگر صورت میگیرد داریم، معتقدیم که وقتی کانالهای قانونی بروی اکثریت خلق بسته است یك پیشاهنك مسلح باید بپاخیزد تا ادامه مبارزه برای قدرت سیاسی را تضمین کند.» («یك قدم عقب نمی رویم، یا مرگ یا آزادی!» مصاحبه با فابیو واسکزکاستانو، مجله ساکس، ژوئیه ۱۹۶۷). ارم خواهان برقراری «یك دولت دمکراتیك انقلابی و بهمین سیاق، اجرای یك برنامه انقلابی و دمکراتیك برای رهایی ملی» بود. ب) ارم می گفت «صحنه اصلی مبارزه در آمریکای لاتن و کلمبیا روستاست.» چرا که در دهه ۱۹۶۰ جمعیت روستایی بیشتر از جمعیت شهری بوده، طبقه کارگر «پختگی لازم برای رهبری یك مبارزه انقلابی واقعی» را نداشت، و نیز «کارمخفی در کوهها می تواند به پیش برده شود» بعلاوه، دهقانان «پیشاهنك این مبارزه اند»، زیرا روستا را بهتر از هرکسی می شناسند. ج) ارم به «دفاع صریح از انقلاب کوبا» و «تحسین ثبات ایدئولوژیك رهبری این حکومت انقلابی و در راس آن فیدل کاسترو در هدایت خلق کوبا» می پرداخت.

ارم از ابتدای تاسیسش به «مناطق پایگاهی» بعنوان تاکتیك می نگریست: «اولین مرحله زندگی چریکی از این دوره ها گذشت: یکم، حفظ خود در شرایط مخفی؛ دوم، شناسایی منطقه؛ سوم، تعلیم نظامی چریکها؛ چهارم، ایجاد پایگاه انقلابی در میان دهقانان؛ پنجم ایجاد واحدهای اطلاعات و ارتباطات.» در آن زمان ارم جنك دراز مدت را یك «روحیه» و «یك برخورد تاکتیکی استراتژیك» می نامید. ارم، چه آنموقع و چه اکنون عبارت «پایگاه میان دهقانان» را بشیوه گوارا بکار می برد. ولی نظریه ای که «پایگاه» را معادل با نفوذ در میان توده ها قرار میدهد کاملا با برداشت مائوتسه دون از مناطق پایگاهی فرق دارد. «پایگاه میان دهقانان» و «اردوگاههای پایگاهی ثابت»، مفاهیمی گواریستی بوده و باز هم تکرار می کنیم با مفهوم مارکسیست ـ لنینیستی از مناطق پایگاهی مغایرت دارند. (بعدا به این نکته باز میگردیم). این

امر در مورد جنگ طولانی بعنوان استراتژی یا بمثابه «برخورد تاکتیکی استراتژیک» نیز صادق است.

خط ارم در زمان تاسیس تبلور دمکراتیسم انقلابی خرده بورژوازی رادیکال و ناسیونالیست بود. ارم انقلاب کوبا را بیان خطی می دید که «راه قیام را نشان داد، راهی که خلقهای آمریکای لاتین باید در پیش گیرند.»... این خط چریکی نوع گوارائی [معتقدین به کانونهای چریکی ـ مترجم] با خط احزاب کمونیست طرفدار شوروی در تضاد قرار داشت، هرچند که فوکوئیستها همیشه در آخر کار قصد توافق با این احزاب را داشتند؛ میخواستند که ح.ك (حزب کمونیست) آنها را از لحاظ نیروی جنگجو تامین کند و راه حل سیاسی را نشان بدهد. بعبارت دیگر خط گواریستی که «قیام گرایان» ارم تبلیغش را می کردند برای پیشبرد سیاست خود به نیروهای شهری نیاز داشت. اینگونه بود که ارم، جبهه متحد کامیلو تورز را جذب کرد و درصدد جذب پشتیبانی حزب کمونیست طرفدار شوروی و سازمان جوانان جنبش انقلابی لیبرال (جال ـ MRL) بخشی از بورژوازی بزرگ) برآمد. بنابراین خط کنونی ا.ك ارم شکل «بالغ» «استراتژی قیامی» است که بر ملغمه ای از گواریسم و ساندنیسم استوار است...

این «تشکیلات سیاسی ـ نظامی» در دوره حیاتش بواسطه کارزارهای «محاصره و سرکوب» ضربات شدیدی خورده ولی تغییر کیفی در نحوه برداشت و عقاید اساسی اش حاصل نشده است...

۱) حال آنها می گویند که به استراتژی «جنگ درازمدت خلق» معتقدند، ولی درکشان از این عبارت چیست؟ می گویند این استراتژی با «قدرت خلق» که «رابطه جدیدی بین پیشاهنگ و توده ها»ست بیان میشود؛ «پیشاهنگان نقش مشارکت جویانه توده ها را تقویت و تاکید برنقش خود را کم می کنند.» این عبارات ساندنیستی معنی سیاسی خاصی دارد: منظور از «پیشاهنگ»، چریکها و تشکیلات «سیاسی ـ نظامی»شان است، از «توده ها» یا «نیروهای سیاسی» عمدتا نیروهای شهری از قبیل اپوزیسیون بورژوایی مدنظر است و نه توده های کارگر و دهقان.

در نگرش گواریستی برای نامیدن چریکها یا «سازمانهای سیاسی ـ نظامی»، واژه «پیشاهنگ» استفاده می شود: «باید تاکید شود که مبارزه چریکی، نبرد توده ها، نبرد خلق است؛ چریك هسته مسلح است، پیشاهنگ رزمنده خلق است...» (چه گوارا، «اصول عام مبارزه چریکی»). آنها چریك را «پیشاهنگ مسلح هسته بزرگ خلقی که پشتیبانی اش می کند» نیز می نامند.

کایتانو کارپیو، رویزیونیست السالوادوری تعریف ذیل را از «تشکیلات سیاسی ـ نظامی» ارائه داد: «تشکیلات سیاسی ـ نظامی، اجرای استراتژی سیاسی ـ نظامی در عمل است، این یعنی ترکیب تمامی شیوه های مبارزه.»

از اینجا نتیجه میشود که واحد چریکی، رهبری سیاسی جنبش توده ای بوده و بدین مفهوم برای ترسیم استراتژی سیاسی و نظامی هیچ احتیاجی به حزب نیست. واحد چریکی نیروی رهبری کننده است و شکل عمده مبارزه توده ها، مبارزه سیاسی (اعتصاب، بسیج، راهپیمائی دهقانان به شهر، حماقت پارلمانی و غیره). این موضوع آنجا روشن میشود که به نقش صرفا کمی جنگ چریکی در «ترکیب تمام شیوه های مبارزه» توجه کنیم، هرچند که رهبری جنبش با تشکیلات چریکی باشد. FMLN (جبهه فاراباندومارتی) در السالوادور که تشکیلاتی سیاسی ـ نظامی است و «همه شیوه های مبارزه» را برای قیام رهبری می کند، نمونه ای از این دست است.

از آنجا که قیامگران شکل اصلی تشکیلات توده ای را نه ارتش، بلکه سازمانهای توده ای وابسته به احزاب سیاسی اپوزیسیون می دانند، طبیعی است که مبارزه چریکی را هم بخش کمکی از کل جنبش بحساب آورند؛ وقتی می گویند «پیشاهنگان نقش مشارکت جویانه توده ها را تقویت و تاکید بر نقش خود را کم کنند» منظورشان همین است.

در اصل، گواریسم و ساندنیسم لزوم حزب کمونیست اصیل که تنها تضمین رهبری جنگ خلق می باشد را رد کرده، شدیدا با آن مخالفت می ورزند. شاید بهتر بگوئیم که آنها منکر لزوم سه سلاح جادویی یك انقلاب واقعیند: یك حزب مبتنی بر مارکسیسم ـ لنینیسم ـ اندیشه مائوتسه دون، ارتشی که توسط این حزب رهبری شود، و جبهه متحدی از طبقات انقلابی برای پیشبرد این جنگ.

اك.ارم بعنوان نماینده وفادار التقاط سالوادوری ـ ساندنیستی ـ گواریستی، آنچنان «استراتژی جنگ دراز مدت خلق» را پیش می گذارد که: نافی حزب، یعنی هسته رهبری کننده جنگ درازمدت خلق است. اك ـ ارم بواسطه نفی حزب، فقط می تواند «استراتژی جنگ دراز مدت خلق» را «رابطه جدیدی بین پیشاهنگان و توده ها» معرفی کند. بعبارت دیگر، استراتژی جنگ دراز مدت خلق از نظر اك.ارم یعنی ایجاد نوعی رابطه بین چریکها و بسیج بخشهایی از توده ها.

وقتی قیام گرایان اك.ارم نیروهای سیاسی را عمده می بینند و نیروهای نظامی یا چریکها را تبعی، در واقع به مارکسیسم ـ لنینیسم ـ اندیشه مائوتسه دون حمله می کنند. چرا که م ـ ل ـ م معتقد است حزب عالیترین شکل تشکیلات پرولتاریا است، ارتش شکل عمده تشکیلات توده ای است و حزب بر ارتش فرمان می راند، و سایر اشکال سازماندهی توده ها تابع شکل اصلی آن تحت رهبری حزب می باشند. بدون این شروط، دیگر حتی نیازی به صحبت در باره جنگ خلق نیست. جنگ طولانی یك استراتژی است. خصلت طولانی بودن از این واقعیت ناشی می شود که جنگ انقلابی نمی تواند بسرعت پیروز شود. «خصلت طولانی جنگ با این واقعیت توضیح داده می شود که نیروهای ارتجاعی قوی هستند، در حالیکه نیروهای انقلابی تنها ذره ذره قدرت کسب می کنند. بنابراین هرگونه بی صبری مضر بوده و بدنبال نتیجه سریع روان شدن، نادرست است.» (مائوتسه دون). این اصل در مورد کلمبیا صادق است هرچند که برخی منکر آنند. براین مبنا، جنگ درازمدت خلق باید در روستا تمرکز یابد و نه در شهر. عمده کردن شهرها، از جمله شهرهای بزرگ و تبلیغ قیام، استراتژی مبتنی برنتیجه سریع است و نه استراتژی جنگ طولانی.

۲) اك ـ ارم فراخوان تشکیل یك «جبهه وسیع سیاسی» شامل «سازمانهای خودمختار توده ها» را میدهد. توده ها از طریق سازمانهایشان درگیر پروسه ایجاد یك قدرت جدید می شوند که «نطفه دولت نوین» خواهد بود. بعلاوه این امر با «پیشاهنگ دستجمعی» میسر می شود، «مقوله ای که بما اجازه میدهد نیروهای انقلابی را در یك بلوك همگون و باثبات متحد کرده و بتوانیم برای تشکیل یك جبهه وسیع سیاسی شرایط را مهیا کنیم.» آیا با «قدرتی» که از طریق کار در جنبشهای سیاسی توده بدست آمده است میتوان دولت نوین را بنا نهاد یا با رهبری توده ها در جنگ؟ لُب مطلب کماکان نقش توده ها در انقلاب و جنگ انقلابی است. همانطور که نشان دادیم روشن است که

بقیه در صفحه ۷۴

سندی جدید از حزب کمونیست انقلابی آمریکا

مارکسیسم ـ لنینیسم ـ مائوئیسم

اوائل سال ۱۹۸۸، نشست هشتمین پلنوم دومین کمیته مرکزی حزب کمونیست انقلابی آمریکا- یکی از شرکت کنندگان در جنبش انقلابی انترناسیونالیستی - برگزار شد. این نشست سند زیر را تکمیل نمود و بتصویب رساند. پیش نویس اولیه را رهبری آر.سی.پی در پائیز ۱۹۸۷ تهیه نموده بود که بعداً درون حزب توزیع گشته تا برای یك دوره به بحث و جدل گذارده شود. بعلاوه نشست قطعنامه ای را بهمراه این سند صادر کرد. هر دو این اسناد در نشریه «کارگر انقلابی» مورخ ۲۹ اوت ۱۹۸۸ انتشار یافته است.

مقدمه

علم انقلاب طبقه ما (پرولتاریای بین المللی) سلاحی است که در مبارزه طبقاتی بکار گرفته شده و بدینطریق مستحکمتر و تکامل یافته تر گشته است. ما مشخصاً ضرورت دفاع از خدمات کیفی مائو به علم انقلاب بعنوان یك شاخص اصلی و خط تمایز در جنبش بین المللی کمونیستی در مخالفت با رویزیونیستهای رنگارنگی که به مارکسیسم خیانت کرده و در اصول پایه ای آن تجدید نظر نموده اند، خاطر نشان ساخته ایم. بیانیه جنبش انقلابی انترناسیونالیستی اظهار میدارد که: «اصلی که در اینجا مطرح است دقیقاً دفاع یا عدم دفاع، واتکاء یا عدم اتکاء بر خدمات تعیین کننده مائو تسه دون به انقلاب پرولتری و علم مارکسیسم ، لنینیسم است. بنابراین سئوال دقیقاً این است از مارکسیسم ، لنینیسم دفاع میکنی یا نه... بدون دفاع از مارکسیسم، لنینیسم اندیشه مائو تسه دون و تکیه بر آن نمیتوان بر رویزیونیسم ، امپریالیسم و بطور کلی ارتجاع غلبه کرد.»

بهنگام تشکیل جنبش انقلابی انترناسیونالیستی، حزب ما فرمولبندی این علم را از مارکسیسم - لنینیسم، اندیشه مائو تسه دون به مارکسیسم - لنینیسم - اندیشه مائو تسه دون تغییر داد. ما اینکار را در مطابقت با بیانیه انجام دادیم، ولی دلیل مهمترش این بود که بنظر ما فرمولبندی دوم تعریف بسیار صحیحتری از این علم ارائه میدهد. اگرچه ممکن است اینکار جزئی و فقط از علامت گذاریهای تکنیکی بنظر آید (گذاشتن خط تیره بجای ویرگول)، اما در واقع تلاشی بود برای اطمینان یافتن از اینکه خدمات مائو تسه دون به جایگاهی نازلتر، و به مقام ضمیمه ای از لنینیسم رانده نشود. در آنزمان، دلائل این تغییر را درون حزب بحث کردیم. امروز برآنیم صحیحتر است که علم انقلاب را مارکسیسم - لنینیسم - مائوئیسم بنامیم.

به اعتقاد ما، با این تغییر رابطه صحیحتری میان نام علم با خود علم - آنگونه که توسط پراتیسینها و تئوریسینهایش از زمان مارکس تاکنون تکامل یافته - برقرار ساخته ایم. مبنای تئوریك این تغییر نام، این واقعیت است که در تکامل این تئوری سه شاخص وجود داشته است. مارکس این علم را کشف کرد و احکام پایه ای آن را پی ریخت؛ لنین آنرا بسطح دیگری تکامل داد؛ و مائو مجدداً آنرا بسطح بالاتری برد. سابقاً در ضدیت با درك لین پیائوئیستی که ورود به عصری نوین را اعلام کرده، و اندیشه مائوتسه دون با آن معادل قرار می داد، خاطر نشان میکردیم که عصر جدیدی وجود ندارد و این عصر کماکان عصر امپریالیسم و انقلاب پرولتری است. اما ما دچار این گرایش بودیم که نظریه عصر جدید و بوجود آمدن مرحله جدیدی در تکامل علم انقلاب را از هم تفکیك نکنیم. باید گفت در عین حال که عصر جدیدی در کار نیست و ما در دوران تاریخی جدیدی نیستیم - اما مائو تسه دون آنچنان تکاملات کیفی پر اهمیت در علم انقلاب صورت داده که میتوان گفت با مرحله جدید و عالیترین در این علم روبرو هستیم. بنابراین ما علم خود را مارکسیسم - لنینیسم - مائوئیسم مینامیم.

ما از این فرمولبندی همان مضمونی که برای مارکسیسم - لنینیسم - اندیشه مائو تسه دون قائل بودیم را مد نظر داریم. پس چرا دست به این تغییر زدیم؟ چرا که، علیرغم نیات، استفاده از عبارت اندیشه مائو تسه دون وزن در خور را به خدمات مائو نمیدهد، و میتواند این درك را القاء کند که خدمات مائو، به اندازه خدمات مارکس و لنین مهم نیست. قصد ما روشن ساختن این مطلب است که خدمات مائو با خدمات رهبران و تئوریسینهای بزرگ انقلابی، مارکس و لنین هم سطح و هم ارزش است. در ثانی، هم ساده تر و هم بهتر است که این علم را با عنوان مارکسیسم - لنینیسم - مائوئیسم به عموم معرفی کنیم - که این خود تبارزی از دلیل اصلی تغییر نام است. بهرحال، تاکید این نکته اهمیت دارد که این تغییر نام بمعنای اختلاف ما با مختصات مفهومی علم انقلابی و تکامل آن توسط مارکس، لنین و مائو - مندرج در بیانیه - نیست.

حزب کمونیست انقلابی آمریکا

قطعنامه در بزرگداشت جنبش انقلابی انترناسیونالیستی

کمیته مرکزی حزب کمونیست انقلابی آمریکا بمناسبت نشست هشتمین پلنوم خود، درودهای گرم خود را نثار جنبش انقلابی انترناسیونالیستی و احزاب و سازمانهای شرکت کننده در آن میکند. ما حمایت قاطع خود را از جنبش انقلابی انترناسیونالیستی، بیانیه و پیشرفتهائی که توسط احزاب و سازمانهای آن بخاطر امر مشترك، حاصل شده ابراز میکنیم. بر همین مبنا، کمیته مرکزی حزب ما، به کمیته جنبش انقلابی انترناسیونالیستی بخاطر فعالیت مهم و مداومش، و جهت گیری اساساً صحیحی که بر مبنای بیانیه حفظ نموده است، درود می فرستد و حمایت قاطع سیاسی خود را از آن اعلام می دارد.

کمیته مرکزی دوباره بر این نکته صحه گذاشت که حزب کمونیست انقلابی آمریکا وظایف انقلابی خود در ایالات متحده را با روحیه ادای سهم نسبت به انقلاب جهانی به پیش می برد.

زنده باد انترناسیونالیسم پرولتری!

پیش بسوی تقویت صفوف جنبش انقلابی انترناسیونالیستی!

کارگران و خلقهای ستمدیده جهان متحد شوید!

مارکسیسم ـ لنینیسم ـ مائوئیسم

صدر آواکیان پروسه تکامل این علم را در کتاب «(دروی اژدها)» چنین توضیح میدهد:

«(بهرحال، این بدان معنا نیست که اندیشه مائو تسه دون مثلا مکملی است بر مارکسیسم ـ لنینیسم و (فقط) برای «(جهان سوم)» مناسب است ـ ادعای برخی رویزیونیستهای چینی مبنی بر اینکه اندیشه مائو «(مارکسیسم ـ لنینیسم چینی)» است، جای خود دارد. همانطور که قبلا خاطر نشان شد، بزرگترین خدمت مائو، تئوری ادامه انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریا است. تحلیل پایه ای این تئوری از مسئله گذار به کمونیسم ونیز متدولوژی پایه ای که راهنمای این تحلیل است کار بردی جهانشمول دارد و شکست انقلاب در چین چیزی از این حقیقت نمی کاهد. در واقع برای فهمیدن این شکست و بکار بستن دروس عمیق آن کاربرد این تحلیل حیاتی است . اندیشه مائو تسه دون بطورکلی نماینده تکاملی کیفی درمارکسیسم ـ لنینیسم می باشد . بنابراین مارکسیسم ـ لنینیسم، اندیشه مائو تسه دون يك فلسفه وتئوری سیاسی به هم پیوسته ودر عین حال يك علم زنده، نقادانه و دائما درحال تکامل است. این علم بمعنای جمع جبری ایده های مارکس، لنین ومائو نیست.(اینطور هم نیست که تمامی ایده ها، سیاست ها یا تاکتیك های خاصی که توسط آنها اتخاذ شده یااز آن به حمایت برخاسته اند ، عاری از خطا بوده است)؛ مارکسیسم ـ لنینیسم ـ اندیشه مائو تسه دون سنتزی است از تکامل تئوری کمونیستی، و خاصه از راهگشایی های کیفی که تئوری کمونیستی از زمان کشف آن توسط مارکس به کنون بدان حاصل کرده است. مارکسیسم ـ لنینیسم، اندیشه مائو بدین مفهوم و به این دلیل، همانطور که لنین گفت: «(شکست ناپذیر است چرا که حقیقت است.)»(۲)

بادرك علم انقلابی خویش بعنوان يك سنتز، وبا بکار بردن نام مارکسیسم ـ لنینیسم ـ مائوئیسم جهت ارائه صحیحترین بیان این سنتز، می توانیم نکات ذیل را بعنوان جوانب عمده واساسی این علم مشخص کنیم.

۱

شالوده فلسفی مارکسیسم ـ لنینیسم ـ مائوئیسم، ماتریالیسم دیالکتیك است. ماتریالیسم دیالکتیك برآن است که کل واقعیت عبارت است از واقعیت مادی، و اینکه کل واقعیت در بر گیرنده ماده در حرکت است؛ و ایده ها(نظرات و تفکرات ـمترجم) از این واقعیت مادی سرچشمه میگیرد. بعلاوه، کل واقعیت در حالت وحدت اضداد موجود است: قانون پایه ای طبیعت، جامعه واندیشه وتکامل اینها، قانون تضاد، قانون وحدت ومبارزه اضداد است. وحدت وهمگونی تمام پدیده ها موقت ونسبی است؛ مبارزه بین اضداد وقفه ناپذیر ومطلق است، و این مایه گسستهای ریشه ای و جهش های انقلابی میشود. تمام نظریاتی که معتقد به تعادل دائم، ثبات دائم ونظم دائم، معتقد براینکه امور از پیش تعیین شده اند یا ابدیند، غلط و نهایتاً ارتجاعی می باشند. این موضوع هم در مورد جامعه بشری وتکامل آن، و هم در مورد باقی واقعیات مادی صدق می کند . ماتریالیسم دیالکتیك پراتیك را سرچشمه نهائی و نیز آخرین معیار حقیقت می داند و بیشترین تاکید رابر پراتیك انقلابی می نهد. این بیان کوبنده مارکس است که «(فلاسفه جهان را بطرق گوناگون فقط تفسیر کرده اند؛ حال آنکه نکته بر سر تغییر آن است)»[۳]

آنگاه که ماتریالیسم دیالکتیك بطورخاص در مورد جامعه بشری وتکامل آن بکار بسته شود، تاکید می کند که دوچیز دارای نقش اساسی می باشد: تولید و خصلت متضاد وپویای آن؛ و رابطه متقابل تولید با روبنای ایدئولوژیك

وسیاسی جامعه. زندگی اجتماعی باپروسه تولید اجتماعی آغاز گشته و بقایش بدان وابسته بوده است. بقول مارکس، «شیوه تولید زندگی مادی، در کل پروسه، هستی اجتماعی، سیاسی و ذهنی را مشروط می کند» (شکل میدهد ـ مترجم)» (٤) اما نیروهای مولده جامعه فقط میتوانند از طریق ورود مردم به مناسبات تولیدی معینی تکامل یابند. نیروهای مولده جامعه در مرحله معینی از تکامل خود بامناسبات تولیدی موجود تصادم می کنند. یك گسست ریشه ای، یك تغیر ریشه ای، یك تغییر انقلابی، باید درجامعه رخ دهد. این تغییر انقلابی درروبنای سیاسی و ایدئولوژیکی پیش میرود، ونقطه تمرکز آن، مبارزه برای قدرت سیاسی است. سیاست وایدئولوژی در نبود شرایط مادی لازم نمی توانند انقلاب بیافرینند، اما همینکه شرایط مادی لازم ـ از دل تضاد های بنیادین جامعه ـ تکوین یافت، روبنا تبدیل به عرصه تعیین کننده نبرد بر سر جهت گیری آینده جامعه بین نیروها یا طبقات عمده متخاصم میشود.

۲

هر انقلابی در گذشته، از زمان ظهور جامعه طبقاتی، شاهد جایگزینی یك سیستم استثماری بوسیله دیگری و جایگزینی حکومت یك طبقه استثمارگر توسط دیگری بوده است. اما انقلاب پرولتری متفاوت است. پروسه تولید سرمایه داری، خود شرایط مادی لازم برای آنکه جامعه بتواند بر شالوده ای کاملا نوین و غیر استثماری سازمان یابد را بوجود آورده و طبقه ای را شکل داده که پرولتاریا نام دارد ـ طبقه ای که نقشش در به انجام رساندن این وظیفه تاریخی است. اینجاست بیشترین اهمیت حرکت تضاد اساسی سرمایه داری، تضاد بین تولید اجتماعی شده و مالکیت خصوصی، و حل این تضاد از طریق انقلاب پرولتری. مارکس در جمعبندی از برخی خدمات تعیین کننده خود در باب مفهوم ماتریالیستی تاریخ، خاطر نشان ساخت: «کار تازه ای که من کردم اثبات این بود که:(۱) وجود طبقات فقط مربوط به مراحل تاریخی مشخصی از تکامل تولیداست؛ (۲) مبارزه طبقاتی الزاما به دیکتاتوری پرولتاریا منجر میشود؛ (۳) خود این دیکتاتوری فقط گذاری است بسوی محو همه طبقات و بسوی یك جامعه عاری از طبقات.» (٥)

این یك اصل پایه ای بوده و شالوده ای است برای تحلیل تضادها در جامعه کنونی و طریق حل آنها بر مبنای منافع بشریت، و پیشبرد جامعه بشری به مرحله ای جدید و کیفیتاً پیشرفته تر، یعنی کمونیسم.

مارکس بطور فشرده آنچه که دست یابی به کمونیسم با آن گره خورده است را چنین بیان کرد:

«این سوسیالیسم عبارتست از اعلام مداوم بودن انقلاب، اعلام دیکتاتوری طبقاتی پرولتاریا بمثابه نقطه گذار لازم بسوی امحاء کلیه تمایزات طبقاتی، بسوی الغاء تمامی مناسبات تولیدی که زیربنای این تمایزات را تشکیل میدهند، بسوی از میان برداشتن کلیه مناسبات اجتماعی منطبق بر این مناسبات تولیدی، و بسوی متحول ساختن کلیه ایده هایی که از این مناسبات اجتماعی ناشی میشوند.» (٦)

۳

امروزه ما در عصر امپریالیسم و انقلاب پرولتری بسر میبریم. لنین در تحلیل از آن گفت، این عصری است که تمامی تضادهای سرمایه داری در آن حدت یافته است. امپریالیسم بواسطه خصلت خود بمثابه بالاترین و آخرین مرحله سرمایه داری موجد خیزشهای قهرآمیز و جنك است.امپریالیسم سیستمی اقتصادی و سیاسی است که بر جهان غالب بوده و چارچوب اساسی جوامع را در مقیاسی جهانی شکل میدهد. انقلاب پرولتری تنها طریق ریشه کن کردن امپریالیسم و تمام سیستمهای استثماری از چهره زمین میباشد. این پروسه ایست که، علیرغم پیچ و خمها و عقب گردهای واقعی، آغاز گشته است.

جنبش پرولتری، جنبشی بین المللی است. «پرولتاریا در پیشبرد مبارزه، قبل از هر چیز بوسیله برخورد به مبارزه در مقیاس جهانی، و خواست پیشبرد آن در سطحی جهانی می تواند ، آنرا به پیش راند . این البته بدان معنی نیست که بی توجه به شرایط بخشهای مختلف جهان یا شرایط هر کشور خاص، برای انقلاب کردن در آن نقاط تلاش شود، بلکه بمعنای آنست که حتی در برخورد به هر کشور خاص باید از این نقطه نظر حرکت کرد که عرصه جهانی تعیین کننده ترین و منافع کلی پرولتاریای جهانی ارجحترین منافع است. این صرفاً یك نظریه خوب نیست. شالوده ای بسیار مادی برای این نظریه وجود دارد ـ شالوده ای که بوسیله سیستم امپریالیسم ریخته شده است.»(۷)

«انترناسیونالیسم پرولتری بواقع بر روی یك واقعیت مادی مشخص بنا شده است. فی الواقع یك سیستم جهانی امپریالیستی وجود دارد که دشمن مشترك مردم است: چه مردمی که در برج و بارو و موطن این هیولای امپریالیستی ـ در جایی که باصطلاح ارکان امپریالیست در آنجاست ـ زندگی می کنند؛ و چه مردمی که در مناطق وسیعی که به «جهان سوم» مصطلح شده،(یعنی کشورهای مستعمره و وابسته).»(۸)

۴

در جهان امروز، بطور کلی میتوان از دو نوع کشور صحبت کرد: در یك سو کشورهای امپریالیستی، که اهرمهای عمده اقتصاد جهانی، ابزار تولید، و محصول کار پرولتاریا و طبقات ستمدیده سراسر جهان را تحت کنترل و سلطه دارند؛ و در سوی دیگر کشورهای تحت ستم که بطورکلی تحت سلطه امپریالیستهای کشورهای گوناگون، واقع گردیده اند. انقلاب را پرولتاریا و ستمدیدگان تمامی این کشورها به پیش برده اند و خواهند برد. بهرحال، انقلاب پرولتری از دو جریان عمده تشکیل میشود: در انواع متفاوت کشورها، شرایط عینی ـ تضادهای واقعی ـ راههای پایه ای متفاوتی را برای تحقق امر کسب قدرت سیاسی به پیش می نهد. در کشورهای امپریالیستی این راه بطور کلی همان چیزی است که اصطلاحا راه اکتبر خوانده می شود: یعنی، کار سیاسی و مبارزه سیاسی در جهت قیام مسلحانه در شهرها و برپایی یك جنك عمومی داخلی. راه در کشورهای تحت سلطه بطور کلی همان مسیری است که توسط مائو تسه دون در چین ترسیم شده است؛ یعنی راه جنگی طولانی از پایگاه روستا و انباشت نیرو و توان برای محاصره و نهایتاً فتح شهرها.

همانطور که مائو تسه دون تاکید نمود این دو راه مختلف کسب قدرت منطبق است بر دو نوع کلی از کشورها، اما در هر دو نوع کشور، مبارزه مسلحانه برای قدرت سیاسی عالیترین و تعیین کننده ترین شکل مبارزه است. وظیفه کمونیستها در همه جا، تدارك و برپائی جنك خلق در انطباق باشرایط مشخص و راه استراتژیك

صحیح انقلاب میباشد ـ جنگی که توده های ستمدیده را فعالانه درگیر میسازد و پایه هایش را بر آنان متکی می گرداند.

در دونوع مختلف کشورها، انقلاب پرولتری از طریق پروسه ها و اتحادهای طبقاتی مختلف بوقوع می پیوندد، هر چند رهبری پرولتاریا و هدف نهائی در هر دو مشترك است. در کشورهای امپریالیستی، انقلاب مستقیماً دارای کاراکتر سوسیالیستی پرولتری است. در کشورهای تحت سلطه، انقلاب از طریق دو مرحله به پیش می رود؛ مرحله دمکراتیك نوین(که امپریالیسم، فئودالیسم، و سرمایه داری بورکرات کمپرادور را آماج قرار می دهد) راه را برای مرحله سوسیالیستی هموار میسازد. در هر مورد، تحلیل صحیح از دوستان و دشمنان، تعیین نیروی عمده و نیروی رهبری کننده مبارزه انقلابی، نیروهایی که می باید بمشابه متحد جلب شده(یا بلحاظ سیاسی خنثی گردند) و نیروهای که میباید سرنگون شوند، امری حیاتی است. این تحلیل صحیح باید برحسب خصلت و مرحله مبارزه انقلابی انجام شود.

۵

ابزار دستیابی به هدف کمونیسم، انقلاب پرولتری است. جوانب بنیادین این انقلاب توسط مارکس و با همکاری انگلس تدوین شد، که از آنجمله است، درس تعیین کننده ای که آنها از تجربه کمون پاریس و شکست آن، در۱۸۷۱ استخراج نمودند: «طبقه کارگر نمی تواند صرفاً ماشین حاضر آماده دولتی را تصاحب کند و آنرا بخاطر مقاصد خویش بکار گیرد.»(۹) انقلاب اکتبر در روسیه، که توسط لنین و استالین رهبری شد و اولین انقلاب پرولتری پیروزمند بود، بیش از پیش نیاز به دیکتاتوری پرولتاریا را در عمل اثبات نمود. اما در جمعبندی از تجربه اتحاد شوروی و انقلاب چین بود که روشن شد انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریا باید تداوم یابد. بعبارتی دیگر، ثابت شد که مبارزه برای تحول کل جامعه، پروسه طولانی و پیچیده ای است که بمحض سرنگونی بورژوازی توسط پرولتاریا و استقرار دیکتاتوری پرولتری، یا حتی با اجتماعی شدن ابزارهای تعیین کننده تولید، خاتمه نمی یابد. طبقات، تضاد طبقاتی، و مبارزه طبقاتی که تعیین کننده ترین آن تضاد و مبارزه بین پرولتاریا و بورژوازی است ـ در سراسر دوره گذار به کمونیسم ادامه میابد. انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریا در چین تحت رهبری مائو تسه دون نشانگر رفیعترین قله ای است که پرولتاریای بین المللی در مسیر پیشروی بسوی کمونیسم بدان دست یافته است: این انقلاب فرهنگی ابزار و روش قدرتمندی را برای بسیج توده ها و اتکاء کردن برآنها جهت نبرد علیه احیاء سرمایه داری در جامعه سوسیالیستی و راهگشایی های نوین در امر پیشبرد انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریاو پیشرفت بسوی کمونیسم ارائه میکند.

۶

حزب پرولتاریای انقلابی نقشی حیاتی در مبارزه برای کسب قدرت و بکار بردن آن ایفاء میکند. حزب، توده ها را در مبارزه انقلابی از طریق بکار بردن مشی توده ای و در تطابق با این اصل اساسی که توده ها سازندگان تاریخ بوده و باید خود را رها سازند، رهبری میکند. حزب باید قبل، در خلال، و بعد از کسب قدرت، نقش پیشاهنگ را در رهبری پرولتاریا در مبارزه تاریخی برای کمونیسم ایفاء کند. اما در عین حال، بمحض آنکه قدرت توسط پرولتاریا کسب شد و حزب به نیروی رهبری کننده در دولت نوین پرولتری بدل گشت، تضاد بین حزب و توده ها به تبلور تضادهائی که مشخصه جامعه سوسیالیستی بعنوان جامعه گذار از سرمایه داری به کمونیسم است، مبدل می گردد. آنهائی که در حزب، خصوصاً در رده های رهبری، راه سرمایه داری را در پیش میگیرند و سعی می کنند سرمایه داری را به اسم «سوسیالیسم» و «کمونیسم» احیاء کنند، به آماج عمده انقلاب مداوم تحت دیکتاتوری پرولتاریا تبدیل می شوند. در پروسه شناختن این رهروان سرمایه داری و مبارزه برای مغلوب کردن آنان است که خود حزب باید، در تمام سطوح، بیش از پیش انقلابی شده و بدین طریق نقش حزب بعنوان پیشاهنگ انقلابی تقویت گردد ـ این امر بخش مهم و حیاتی از کار تعمیق تحولات انقلابی جامعه و پیشروی بسوی هدف کمونیسم، می باشد.

نتیجه گیری

مارکسیسم ـ لنینیسم ـ مائوئیسم نگرش و متدولوژی ماست؛ اسلحه ما برای شناخت یافتن از جهان و تغییر آن است؛ اسلحه ما در مشخص کردن، برای هدف و ترسیم راه دستیابی به آن میباشد.

خصوصاً در دنیای امروز، با حدت یابی تمامی تضادهای بنیادین، اصول اساسی مارکسیسم ـ لنینیسم ـ مائوئیسم دارای اهمیت و قدرت عظیمی جهت نیل به پیروزیهای انقلابی است.

توضیحات

۱ـ بیانیه جنبش انقلابی انترناسیونالیستس ص ۱۵ ـ ۱۴ انگلیسی.

۲ـ باب آواکیان، برای دروی اژدها(شیکاگو :انتشارات RCP، ۱۹۸۳) ص ۱۱۴.

۳ـ مارکس، «تزهائی در باره فوئر باخ، نسخه اصلی، در مارکس و انگلس، فوئرباخ»، ضدیت نگرشهای ماتریالیستی و ایده آلیستی»(مسکو: انتشارات پروگرس، ۱۹۷۶ ـ ص ۹۸(همچنین بنقل از «برای دروی اژدها» ص ۲۵).

۴ـ مارکس، «پیشگفتار «مقدمه ای‌بر نقد اقتصادی سیاسی» از مارکس و انگلس، آثار منتخب(مسکو: انتشارات پروگرس،۱۹۷۳)جلد۱ ،ص۵۰۳.

۵ـ مارکس،«مارکس به ویدمایر»(۵ مارس ۱۸۵۲)، از مارکس و انگلس، نامه های منتخب(پکن: نشر زبانهای خارجی، ۱۸۷۷) ص ۱۸(همچنین بنقل از«برای دروی اژدها»، ص ۳۰.

۶کارل مارکس،مبارزه طبقاتی در فرانسه، ۱۸۴۸ تا ۱۸۵۰، از مارکس و انگلس، آثار منتخب جلد۱ ص۲۸۲ (همچنین آورده شده از دروی اژدها ص ۴۰.

۷ـ باب آواکیان، پیشبرد جنبش انقلابی جهانی: مسائل جهت گیری استراتژیك، «انقلاب شماره ۵۱آ بهار ۱۹۸۴آ ص ۴ (همچنین بنقل از«گلوله ها» ص ۴۴).

۸ـ باب آواکیان،«سیستم امپریالیستی و انترناسیونالیسم پرولتری،» از ۱۹۸۲ مصاحبه در WFRG آتلانتا، RWشماره ۱۸۷ هفت ژانویه ۱۹۸۳ ص ۴(همچنین بنقل از«گلوله ها»، ص ۴۵ـ ۴۴).

۹ـ مارکس و انگلس، مانیفست حزب کمونیست، پیشگفتار به چاپ آلمانی سال ۱۸۷۲، از مارکس و انگلس آثار منتخب جلد۱ ص ۰۹۹.

کلمبیا

بقیه از صفحه ۶۹

«پیشاهنگان» (یا چریکها) قرار نیست عامل اصلی یا قهرمان داستان باشند، اما قدرت سیاسی خلق چگونه بنا میشود؟ آخر، قدرت سیاسی خلق بمعنای قدرت دولتی است و قدرت دولتی یعنی قدرت مسلح توده هایی که دیکتاتوری خود را اعمال می کنند.

در آمریکای لاتن بطور اعم و در کلمبیا بطور اخص یك سنت «جبهه گرایی» موجود است. باید تفاوت این را با مفهوم جبهه طبقات انقلابی روشن ساخت.

«جبهه گرایی» را که در حال حاضر توسط ساندنیستها تبلیغ میشود، می توان بعنوان اتحاد سیاسی نیروها و احزاب سیاسی که با رژیم کنونی مخالفند تعریف کرد. یعنی وحدت احزاب خرده بورژوازی، بورژوازی ملی و بخشی از طبقات حاکمه، حول یك برنامه مشخص. معمولا «جبهه گرایی» متمایل به استفاده از پارلمان است. بعضی احزاب، هم «بازوی مسلح»شان را دارند وهم «جبهه» شان را. بعضی دیگر جنك را تقبیح و فقط جبهه را تبلیغ می کنند. خاصه، نوع ویتنامی «جبهه آزادیبخش ملی» بسیار رایج است و نامهای مختلفی بخود میگیرد که از آن جمله اند: «جبهه وطن پرستان»، «جبهه خلق»، «اتحاد وطن پرستان» و غیره. مضمون چنین جبهه هایی برداشت محدود و تنك نظرانه از وظایف انقلاب دمکراتیك ملی، کم بها دادن به رهبری حزب پرولتاریا و ترویج ناسیونالیسم تنك نظرانه است. بتازگی شاهد رواج «جبهه وسیع سیاسی» نوع السالوادوری هستیم، منظور این جریان تبلیغ مبارزات آزادیبخش ملی است و نه انقلاب دمکراتیك نوین.

شکی نیست که «قیام گرایان» دارند از «ابداعات» دوره معاصر آمریکای مرکزی درس می گیرند. از نظر آنها برای ایجاد «جبهه وسیع وطن پرستان» در کنار پیشاهنك سیاسی (چریکها) میتوان گروههای سیاسی اپوزیسیون دیگری نیز داشت و مخلوطی از «دمکراسی مستقیم» (گردهم آیی های توده ای و غیره) و «دمکراسی انتخابی» (انتخاباتی نظیر انتخابات شهرداریها) را بکار گرفت. بدین ترتیب «قدرت محلی» ـ «سازمان خودمختار توده ها» ـ با انتخابات پارلمانی بورژوادمکراتیك تلفیق میشود. مرکزثقل این «جبهه گرایی» توده های تحتانی نبوده، بلکه نیروهای اپوزیسیون خرده بورژوایی، بورژوازی ملی، بخشهایی از بورژوازی بزرگ و نیز استفاده از طویله های پارلمانی می باشد.

البته مرزبندی با «جبهه گرایی» نباید به نفی اهمیت جبهه ای که مارکسیسم ـ لنینیسم ـ اندیشه مائوتسه دون مطرح می کند و شامل طبقات انقلابی است، منجر شود. تفاوت اساسی ما با اك.ارم و سایر «قیام گرایان» در مورد جبهه این است که آنها هیچوقت مسئله دیکتاتوری را مطرح نمی کنند. طبقات حاکمه ارتجاعی، دیکتاتوری طبقاتی بورژوازی و ملاکین را بر توده ها اعمال می کنند. «جبهه وسیع سیاسی» اك.ارم چه نوع دیکتاتوری را عرضه می کند؟ دیکتاتوری بورژوازی، بخصوص بخشی از بورژوازی ملی، احتمالا در اتحاد با بورژوازی بزرگ و ملاکین. بدین طریق خرده بورژوازی شهری نیز به قدرت می رسد و همگی با هم به اعمال این دیکتاتوری که «حکومت مردم» نام گرفته، می پردازند. اگر هدفشان این نیست، پس چه نوع دیکتاتوری را مطرح می کنند؟ جوابشان اینست: «هیچ، چرا که ما خودکامه نیستیم.»

جبهه طبقات انقلابی، یك دیکتاتوری و بیان مشخص دولت نوین و قدرت سیاسی انقلابی نوینی است که در مناطق پایگاهی انقلابی شکل می گیرد. انقلاب دمکراتیك نوین از نظر سیاسی بمعنی اتحاد طبقات انقلابی «برای اعمال دیکتاتوری» بر امپریالیستها، بورژوازی کمپرادور و بوروکرات و بر ملاکین، خائنین و ارتجاعیون است. انقلاب و ارگانهای انقلابی قدرت سیاسی چیزی نیست جز جبهه طبقات انقلابی تحت دیکتاتوری پرولتاریا. روشنتر بگوئیم، «منظور از خلق چیست؟ در چین، در مرحله کنونی، خلق عبارتست از طبقه کارگر، دهقان، خرده بورژوازی شهری و بورژوازی ملی. این طبقات تحت رهبری طبقه کارگر و حزب کمونیست متحد می شوند، حکومت خاص خود را بنیاد می نهند، دولت خاص خود را برمی گزینند و نسبت به سگان زنجیری امپریالیسم یعنی طبقه مالکان ارضی و بورژوازی بوروکرات دیکتاتوری اعمال می کنند.» (مائوتسه دون، درباره دیکتاتوری دمکراتیك خلق.) ارگانهای قدرت سیاسی، دولت نوین و جمهوری دمکراتیك نوین در گرماگرم جنك خلق و در مناطق پایگاهی انقلابی بتدریج شکل گرفته و رشد می کنند. بدون مبارزه مسلحانه نه می توان دولت نوین را بنیان نهاد و نه می توان دولت کهنه و ارتجاعی را نابود ساخت. سخن کوتاه، قدرت سیاسی از لوله تفنك بیرون می آید. اك.ارم «پیشاهنك دستجمعی» را بجای حزب، و «جبهه سیاسی وسیع» و یا «جبهه گرایی» را بجای جبهه طبقات انقلابی می نشاند.

باید به تحریف (ویا در مواردی عدم درك) رویزیونیستی جبهه طبقات انقلابی نیز اشاره شود. از نظر اینها، رهبری انقلاب دمکراتیك نوین و جبهه با بورژوازی ملی است. مارکسیسم ـ لنینیسم ـ اندیشه مائوتسه دون معتقد است که بورژوازی ملی در برخی موارد و تا حد معینی می تواند در جبهه و انقلاب شرکت کند. منظور هم نه همه بورژوازی ملی بلکه تنها انقلابی ترین نیروهایش است. همانطور که مائوتسه دون می گوید «بورژوازی ملی: فقط در دوره های مشخص و بدرجه معینی متحد ماست» و نکته مهمتری که به آن اشاره می کند، اینست که «سراسر تاریخ انقلاب ثابت می کند، انقلاب بدون رهبری طبقه کارگر شکست میخورد و با رهبری طبقه کارگر پیروز می شود. در عصر امپریالیسم، هیچ طبقه دیگری، در هیچ کشوری نمی تواند انقلاب حقیقی را به پیروزی برساند. دلیل این امر انقلاباتی است که چندین بار بوسیله خرده بورژوازی و بورژوازی ملی چین رهبری شد و همه به شکست انجامید» (مائوتسه دون ـ درباره دیکتاتوری دمکراتیك خلق) امروز در کلمبیا بسیاری جریانات موجودیت بورژوازی ملی را نفی می کنند؛ حال آنکه، بورژوازی ملی نقشی مهم بازی کرده و فی المثل مبارزه مسلحانه را هم به پیش برده است. مضحك اینجاست که جریانات فوق الذکر یا خودشان نمایندگان همین طبقه اند و یا می خواهند با این طبقه وحدت کنند. بهرصورت تاریخ و واقعیات نشان می دهد که رویزیونیستها خطاکارند.

۳) اینها بهنگام بحث درباره جوانب عمده استراتژی خود، اهمیت درجه اول را به جنبش سیاسی توده ها و مبارزه وسیع سیاسی در اتحاد با طبقات میانی و «شخصیت های دمکرات» که ضامن واقعی بودن «جنبش وسیع سیاسی» هستند، می دهند. بعلاوه طبق این بحث، بخشهای گوناگون توده ها در تشکلات مختلفی «متمرکز» میشوند که میباید به هم پیوسته و «کمیته هماهنگی ملی توده ها» را تشکیل دهند؛ عین آنچه در السالوادور صورت گرفته است.

اینجا دوباره با یکی دیگر از «ابداعات» آمریکای مرکزی مواجه می

شویم. نظریه السالوادوری ها جبهه چریکی، کمیته هماهنگی ملی توده ها (که سازمانهای مختلف توده ای در آن شرکت می کنند)، جبهه دمکراتیك انقلابی (یعنی اتحاد احزاب اپوزیسیون بورژوایی) و دولت دمکراتیك انقلابی را در بر می گیرد. همه اینها تحت رهبری FMLN است (جبهه آزادیبخش ملی فارابوندومارتی) در بخش قبلی این نوشته به ماهیت این استراتژی پرداخته شد.

٤) الئارم معتقد است که انقلاب به «پشت جبهه بین المللی» محتاج است که اساسا از خلقهایی که به ساختمان سوسیالیسم مشغولند» تشکیل می شود: بعلاوه باید کوشش شود «تا با بهبود کار برای کسب همبستگی بین المللی با سایر خلقهای مبارز و بخصوص خلقهای آمریکای لاتن فضای استراتژیك بدست آوریم؛ هدف ما باید متحد کردن جنبش انقلابی قاره باشد و در عین حال باید بکوشیم تا نیروهای بینابینی را کشیده یا حداقل خنثی نگاه داریم، این کار از طریق برقراری رابطه با دول و احزاب مترقی انجام می شود و در این میان تاکید بر دول سوسیالیستی است»....

الئارم طرفدار شوروی است ولی با طرفداران کله گنده تر شوروی UP,FARC,PCc تضاد دارد. [به ترتیب: حزب کمونیست کلمبیا؛ ارتش آن، نیروی مسلح کلمبیا؛ و حزب سیاسی قانونیش اتحاد وطن پرستان - ج.ب.ف.] الئارم نظرات متمایل به شوروی را با دیدگاههای سوسیال - دمکراسی مسیحی ترکیب می کند. استفاده از عبارات شبه مارکسیستی در دیپلماسی بین المللی حقه ای بیش نیست...

الئارم ارتش خود را دارد و در شهر و روستا پایه اجتماعی دارد؛ بهمین خاطر می تواند ادعا کند که «کوتاهترین» و «سریعترین راه» کسب قدرت سیاسی در کلمبیا راه قیامی است؛ آنها می گویند جنگ خلق «خیلی طول می کشد» و راه مناسبی نیست. یکی از دلایل عدیده الئارم این است که نیکاراگوئه «نشان داد» خط نظامی انقلابی که مائوتسه دون تدوین کرد اعتبار ندارد. شاید راه نیکاراگوئه خیلی کوتاه بود ولی آیا این کشور اکنون تحت حاکمیت دیکتاتوری پرولتاریاست؟ این سوسیالیسم است که آنجا ساخته می شود؟ آیا کمك کوبا، این عامل سوسیال امپریالیسم شوروی، برای تضمین ساختمان جامعه ایست که در آن توده ها حاکم بر سرنوشت خویش بوده و مجبور نیستند انقلابشان را وجه المصالحه با هیچ قدرت امپریالیستی قرار دهند؟

نبرد علیه کی.....؟

رویزیونیستهای حزب کمونیست کلمبیا (مارکسیست - لنینیست)، ح ك ك (م.ل) نیز راه قیام گرایی را پیش می نهند.

منشاء خط کنونی اینها از کنگره یازدهم حزبشان در سال ۱۹۸۰ است، یعنی وقتی که حزب براساس خوجه ایسم «بازسازی» شد. در آن زمان به بهانه رد «انحرافات مائوئیستی» قبلی خود مارکسیسم - لنینیسم - اندیشه مائو و مفهوم جنگ خلق را رد کردند.

پیشتر از این، در کنگره دهم حزب (۱۹٦٥) که کنگره موسس نیز محسوب میشد [ح ك ك (م ل) خود را ادامه دهنده ح ك ك قدیمی و ۹ کنگره قبلی آن می داند - ج ب ف] مطرح گشت که کلمبیا «کشوری است اساسا سرمایه داری با بقایای فئودالیسم»، انقلاب نمی تواند بورژوا دمکراتیك (از نوع نوین) یا دمکراتیك نوین باشد بلکه «میهنی - خلقی - ضدامپریالیستی» است؛ یعنی خلقی است ولی دمکراتیك نیست. آنها از «انقلاب قاره ای» اسم بردند و انقلابات ملی مختلف را نفی کردند؛ آنها وجود بورژوازی ملی را نفی کردند. آنها گفتند شرایط انقلاب را خود چریکها که بمثابه «کانون قیام گر» عمل می کنند بوجود می آورند. ح ك ك (م ل) در کنگره دهم نه برپایه مارکسیسم - لنینیسم - اندیشه مائوتسه دون بلکه با تروتسکیسم و گواریسم بنیان گذاشته شد. البته مارکسیسم - لنینیسم - اندیشه مائوتسه دون تاثیراتی هم داشت ولی صرفا بشکل این ایده غلط که فقط می توان بعضی جنبه های تئوری نظامی مائوتسه دون را قبول کرد. ح ك ك (م ل) از سال ۱۹٦٥ تا ۱۹۷٦، با امواج التقاط به اینسو و آنسو کشیده شد تا اینکه بالاخره در ۱۹۷٦ چندپاره گشت. ح ك ك (م ل) از حزب، جبهه و ارتش انقلابی برداشتهایی نادرست داشت. ارتش آزادیبخش خلق - (EPL) «بازوی مسلح» حزب بود و جبهه - که آن را «جبهه آزادیبخش ملی وطن پرست» می نامیدند - در واقع چیزی نبود جز یکی از اشکال گرایش جبهه ای سنّتی در آمریکای لاتن. ح ك ك (م ل) هیچوقت بدنبال انقلاب دمکراتیك نوین نبود. در جریان فروپاشی سیاسی و ایدئولوژیکی حزب، مارکسیسم - لنینیسم - اندیشه مائوتسه دون کنار گذاشته شد و تکه تکه شدن تشکیلات را نتیجه داد. این امر یکی از فراکسیونهای حزب را برآن داشت که که در سال ۱۹۸۰، خود را به هیبت خوجه ایسم «بازسازی» کند. رویزیونیسم ح ك ك (م ل) کنونی، ریشه های تاریخی مشخص خود را دارد.

جمعبندی رویزیونیستهای ح ك ك (م ل) از این دوره بقرار زیر است: «در سال ۱۹٦٥ افراد در منطقه شمال شرقی نفوذ کردند تا با فعالیت خود شرایط را برای قیام مهیا سازند. اشتباهات چریکی در جریان کار اصلاح شد ولی تاثیر منفی تئوری مائوتسه دون در مورد جنگ درازمدت خلق کماکان ادامه داشت.» از نظر خوجه ایستها، «تاثیر منفی» تئوری و استراتژی جنگ خلق، بدوی گرائی در رهبری مبارزه مسلحانه بود. ح ك ك (م ل) از این نظر که مسئله جنگ خلق را مطرح میکرد مثبت بود ولی از همان ابتدا، انتقاد از خودش بر سر فوکوئیسم پیگیر نبود و از این درك رویزیونیستی بلحاظ تئوریك و پراتیك گسست ننمود.

ح ك ك (م ل) تا مدتهای مدید مائوتسه دون و انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریایی را تبلیغ میکرد؛ و البته بسیاری تشکلات و محافل دیگر نیز بودند که خود را مدافعین مارکسیسم - لنینیسم - اندیشه مائوتسه دون میخواندند. علیرغم اینکه نباید جنبه مثبت مسئله را از نظر دور داشت، ولی در واقع امر «جنبش مائوئیستی» کلمبیا در سالهای ۱۹٦۰ جریانی رویزیونیستی بود که به دو شکل متفاوت بروز کرد. اولا، برخورد چریکی به مبارزه مسلحانه که در ح ك ك (م ل) تبلور می یافت. جنبه مثبت برخورد فوق این بود که برای مبارزه مسلحانه در امر انقلاب اهمیت قائل بوده و راهی غیر از این را موجود نمی دانست؛ جنبه منفی اش این بود که تفاوت بین مبارزه مسلحانه و جنگ خلق - اینکه جنگ خلق به جنگ چریکی محدود نمی شود هرچند جنگ چریکی اساسی است - را نمی فهمید و هیچگونه تدارك ایدئولوژیك، سیاسی و تشکیلاتی برای شروع جنگ خلق را مدنظر نداشت. تشکیل ارتش (EPL) نه حاصل کار نقشه مند بلکه بدلیل «ضروریات روز» برای دفاع از خود بود. تجارب سایر فراکسیونهایی که از ح ك ك (م ل) قدیم جدا و درگیر مبارزه مسلحانه شده اند، مثل رسته پدرولئون آربودا *(پلا)، برملغمه رویزیونیستی گوارا و ماریگلا * [یك فرد برزیلی که خودآموز کوچك جنگ چریکی شهری را در سالهای ۱۹٦۰ برشته تحریر درآورد - ج ب

ف] مبتنی بود و نه خط نظامی پرولتاریا.

گرایش عمده دیگر درون ((جنبش مائوئیستی)) جریان رویزیونیستی بود که جنگ خلق را در حرف قبول داشت ولی هیچوقت آنرا به عمل در نیاورد. این گرایش به بهانه ((نبود شرایط عینی و ذهنی انقلاب))، کار تدارک جنگ خلق را به تعویق می انداخت. درک غلط از پیش شرطها مانع جمع آوری نیرو از طریق مبارزه مسلحانه بود. در مورد شرایط عینی گفته می شد که نخست باید توده ها را از طریق جنبش های اقتصادی توده ای در سطح کشور جلب نمود. این حرف مبتنی بر معیارهایی بود که به پیشرفت اوضاع انقلابی برمبنای خطوط انقلاب روسیه نگاه میکرد. در مورد نیروهای ذهنی گفته می شد که باید حزب را ساخت، و حزب سازی را از ساختمان ارتش و جبهه کاملا جدا میکرد. گفته می شد که ارتش ((بازوی مسلح)) حزب است. بعضی تشکلات، جبهه را بهانه ای برای شرکت در مضحکه پارلمانی می دانستند. برخی سازمانهای ((م.ل))، حامل خط ((تشکیلات سیاسی ـ نظامی)) بودند. آنها بدون اینکه واقعا در موقعیت جنگی باشند دست به عملیات مسلحانه می زدند ـ این نوعی گرایش چریکی در مقیاس کوچك بود. برای اینکه مفهوم کمونیستی انقلابی از جنگ خلق، در تئوری و پراتیك مبارزه طبقاتی و عمل انقلابی توده ها، جایگزین انحرافات فوق الذکر شود، باید پیگیرانه با این انحرافات مبارزه نمود و آنها را تصحیح کرد...

حال که ح ك ك (م ل) مارکسیسم ـ لنینیسم ـ اندیشه مائوتسه دون، تئوری دمکراسی نوین و استراتژی و تئوری جنگ خلق را رد کرده، چه چیزی را ارائه می دهد؟

اولا، آنها خود را فقط مارکسیست ـ لنینیست می نامند. آیا می شود خود را ((م ل)) خواند و مائوتسه دون را برسمیت نشناخت؟ مسلما نه. غیرممکن است کسی مارکسیست ـ لنینیست باشد ولی خدمات فنا ناپذیر مائوتسه دون به علم انقلاب را ـ در تمام جوانبش و نه فقط در چند زمینه مختصر تئوری نظامی ـ قبول نداشته باشد و از آن دفاع نکند، معتقد نباشد که علم انقلاب یك کل واحد و همگون به نام مارکسیسم ـ لنینیسم ـ اندیشه مائوتسه دون است. اینکه آیا باید برپایه مارکسیسم ـ لنینیسم ـ اندیشه مائوتسه دون جلو رفت یا نه در نهایت بدین معناست که آیا خواهان انقلاب واقعی هستیم یا نه. نفی مائوتسه دون گنه رویزیونیسم ح ك ك (م ل) است و از اینجاست که یك خط سیاسی غلط برمی خیزد.

ثانیا، آنها استراتژی قیامی و انقلاب سوسیالیستی را موعظه می کنند؛ ولی مسیر این قیام ملغمه ای است از راه قیامی، ((راه اکتبر))ای که لنین برای کشورهای امپریالیستی فرموله کرد و مقدار زیادی ساندنیسم.

در یك کشور تحت سلطه امپریالیسم، انقلاب از دو مرحله می گذرد: انقلاب دمکراتیك نوین و انقلاب سوسیالیستی. ترکیب التقاطی این دو مرحله متفاوت نشانه ((خلوص ایدئولوژیك)) نیست، بلکه علامت انحراف عمیق ایدئولوژیك و تحلیل غلط از جامعه کلمبیا است.

انقلاب کلمبیا نمی تواند انقلاب پرولتری ـ سوسیالیستی باشد چرا که منافع طبقات و اقشار گوناگون با دمکراسی مطابقت دارد نه با سوسیالیسم. تاریخ خواهان محو سلطه امپریالیسم، سرمایه داری بوروکراتیك و نیمه فئودالیسم است؛ و محو این دشمنان بمفهوم استقرار سوسیالیسم نبوده، بلکه استقرار دمکراسی، یعنی دمکراسی نوین را معنا می دهد.

انقلاب دمکراتیك نوین تنها مالکیت خصوصی امپریالیستها، بورژوازی بزرگ و زمینداران بزرگ را از میان می برد. ولی رویزیونیستهای تروتسکیست ح ك ك (م ل) فقط برمبنای امیال ذهنی خود، بدون اینکه وجود اقشار اجتماعی و طبقات بورژوایی که آماج انقلاب دمکراتیك نوین نیستند در نظر بگیرند، معتقدند همه جور مالکیت خصوصی، کلا همه جور سرمایه داری در کلمبیا، باید ((با یك امضاء)) از بین برود. وقتی خوجه ایستهای ح ك ك (م ل) بحث انقلاب سوسیالیستی را می کنند، منظورشان این است که اصلا انقلاب نمی خواهند.

ح ك ك (م ل) می گوید کلمبیا یك ((کشور سرمایه داری انحصاری دولتی)) است و در این زمینه نظرات طرفداران شوروی را قبول می کند. اصل مسئله در سرمایه داری انحصاری دولتی بوُدن یا نبودن کلمبیا نیست، بلکه باید مشخص کرد این مفهوم در کشور تحت سلطه چه معنایی می یابد. سئوال اینست که چه نوع سرمایه داری در کلمبیا وجود دارد؟ در اینجا سرمایه انحصاری دولتی از نوع سرمایه داری دولتی موجود در کشورهای امپریالیستی نیست؛ این سرمایه مالی امپریالیستی نیست بلکه شکل مشخص و ویژه ای است بنام سرمایه بوروکراتیك. امپریالیسم برای اعمال سلطه خویش سرمایه بوروکراتیك را بوجود می آورد. ولی از آنجا که ح ك ك (م ل) تفاوت بین کشورهای امپریالیستی و کشورهای تحت سلطه امپریالیسم را مخدوش می کند، ((سرمایه داری انحصاری دولتی)) را همان سرمایه مالی امپریالیستی می انگارد؛ و این کاملا غلط است. اعتقاد به وجود چیزی بنام ((سرمایه انحصاری دولتی)) در کلمبیا مشابه با سرمایه مالی امپریالیستی، مسلما به آنجا می رسد که در زمینه سیاست، بغلط از وجود ((فاشیسم)) (دیکتاتوری ارتجاعی ترین بخش بورژوازی) صحبت شود و در زمینه اقتصاد نیز امپریالیسم مساوی با شرکت های چندملیتی و صندوق بین المللی پول و بانك جهانی و غیره و یك ((دشمن خارجی)) قلمداد گردد. التقاط عجیبی است. در کلمبیا نه بورژوازی مالی وجود دارد و نه سرمایه مالی؛ در عوض یك بورژوازی بوروکرات بمثابه کارگزار سرمایه مالی امپریالیستی وجود دارد، بدون اینکه واقعاً مالك آن سرمایه باشد. این ((سرمایه داری انحصاری دولتی)) با سرمایه امپریالیستی، با منافع کمپرادوری و با ملاکین رابطه نزدیك دارد. در واقع این ((سرمایه انحصاری دولتی))، سرمایه بوروکراتیك (کمپرادور و فئودال) است.

ح ك ك (م ل) کلمبیا را کشوری سرمایه داری می داند و نتیجتا موعظه گر انقلاب سوسیالیستی، قیام و جنگ داخلی است. برای پیشبرد چنین انقلابی اینها طرح یك جبهه خلقی را ارائه می دهند؛ این ((جبهه ای تاکتیکی)) از همان نوع ((استراتژی قیامی))هاست؛ اینها مبلغ یك باصطلاح ((همگرائی دمکراتیك)) هستند که ائتلافی است از بخشهایی از خرده بورژوازی، بورژوازی ملی و حتی نیروهای اپوزیسیون درون طبقات حاکمه با هدف ((رفرمهای دمکراتیك)). اینها با درکی کاملا رویزیونیستی از این بحث می کنند که جبهه و ((همگرائی)) باید شخصیت های بورژوا را که با ((فاشیستی شدن)) مخالفند در بربگیرد. ح ك ك (م ل) درك خاصی از تضاد عمده و آماج انقلاب دارد.

این حزب وقتی از ((فاشیستی شدن دولت)) صحبت می کند، آماج حمله را میلیتاریسم و فاشیسم میداند و مثل طرفداران شوروی مدعی است ((شخصیت های دمکراتیکی)) در میان هیئت حاکمه موجودند که ((فاشیست)) نبوده و با ((پروسه فاشیستی شدن)) مخالفند. ح ك ك (م ل) براساس چنین ادعاهایی در مورد ((فاشیسم)) در کلمبیا است که نتیجه می

گیرد، در کشور دو اردوگاه موجود است: «یك طرف فاشیستها و ارتجاعیون؛ طرف دیگر طبقه کارگر، توده های مردم و نیروهای دمکرات انقلابی.» (ضمیمه لیبراسیون، ارگان EPL، ۱۹۸۷).

این تضاد است چون «جنبش چریکی که ما جزیی از آن هستیم دقیقا برچنین زمینه ای خواهان وحدت جنبش انقلابی ـ دمکراتیك می باشد. بالنتیجه در کنار جنبش چریکی می تواند یك جنبش دمکراتیك همگرایانه بوجود بیاید که از پروسه فاشیستی شدن و میلیتاریزه شدن جلوگیری کرده و راه حلی سیاسی برای وضعیت جامعه بدست دهد.» راه حل سیاسی پیشنهادی ح ك ك (م ل) یك بندو بست، یك توافق از طریق مذاکره با طبقات حاکمه ای است که دولت ارتجاعی بوروکرات ـ ملاك را اداره می کنند. این راه حل شامل رفرم در قانون اساسی، رفراندوم تشکیل مجلس ملی موسسان، و به یك کلام رفرم سیستم حکومتی و ارگانهای ارتجاعی قدرت سیاسی است. ح ك ك (م ل) برای بدست آوردن این «معجزات» است که فراخوان ترکیب «همه اَشکال مبارزه» را صادر می کند؛ جنبش سیاسی را عمده می بیند و جنبش و مبارزه چریکی را کمکی بحساب می آورد. اینجاست که گرایش ساندنیستی ح ك ك (م ل) آشکار می گردد.

این حزب از نقطه نظر نظامی خواهان تشکیل یك ارتش منظم با تکیه برتکنیك، آموزش پیشرفته در زمینه تاکتیك و شیوه ها، تخصص فرماندهان در جنگ موضعی و متحرك، و نیز ایجاد میلیشیا و گارد از افراد عادی محلی است. اما مسئله واقعی «آموزش پیشرفته در زمینه تاکتیك و شیوه ها» نیست؛ مسئله این است که چنین «آموزش پیشرفته ای» برخط نظامی رویزیونیستی متکی است. خط نظامی رویزیونیستی سلاح، تکنیك و تکنولوژی را عمده می داند، و بجای تکیه بر توده ها، تکیه براین فاکتورها را تبلیغ می کند. خط نظامی رویزیونیستی هرچند که تا حدودی به توده ها تکیه می کند ولی به بسیج و ارتقا سطح آگاهی سیاسی آنها نمی پردازد.

تاکید برنامه «جبهه خلقی» بر رای عمومی، رفراندوم و مجلس ملی موسسان بعنوان «مکانیسم هایی که تحقق تغییرات مورد نیاز این کشور را امکانپذیر می سازند» است. هدف از مبارزه ضدامپریالیستی مطلوب این جبهه، «حق تعیین سرنوشت خلقها» برای دفاع از «حق حاکمیت ملی و منابع طبیعی» است. آنها مسئله ارضی را درجه دوم می دانند و آنرا به «رفرم دمکراتیك ارضی» برپایه «مصادره دولتی بدون ضرر» تقلیل می دهند ـ یعنی نهایتا مذاکره و بندوبست. آنها بدنبال سودجوئی از مبارزه ضدامپریالیستی هستند، تا بتوانند با دست بالاتر با امپریالیسم وارد مذاکره شوند، یا از موضع برتری با ملاکین برسر «مصادره» زمینهایی که در اختیارشان است به مذاکره بپردازند. ح ك ك (م ل) نماینده منافع خرده بورژوازی «رادیکال» است و از نقطه نظر سیاسی عمدتا به سمت شوروی گرایش دارد.

منافع بورژوازی، و بویژه بورژوازی ملی، و خرده بورژوازی را می توان در خطوط و برنامه هایی پیدا کرد که هدف خود را حل مشکلات یك ملت تحت ستم از دیدگاه طبقات فوق الذکر قرار داده است. جامعه موجود، نیروهای اجتماعی گوناگون را به شرکت در انقلاب، و از آنجمله در مبارزه مسلحانه، وا میدارد. ولی آنها با ایده های تنك نظرانه و کوته بینانه در مورد مفهوم یك انقلاب دمکراتیك نوین کامل و عمیق در انقلاب شرکت می کنند. این امر در مورد ح ك ك (م ل) هم صدق می کند.

پائیــز پــدر ســالاران؟

نیروهای طرفدار شوروی، PCc- FARC- UP، از لحاظ طبقاتی نماینده بورژوازی کمپرادور، برخی نیروهای طرفدار شوروی در میان ملاکین و بخشی از بورژوازی ملی هستند. دیدگاه عمال ارتجاعی سوسیال امپریالیسم شوروی در کلمبیا و درکشان از مفهوم انقلاب، استراتژی قیامی است: ترکیبی از خط بورژوایی طرفداری از شوروی بعلاوه خط نظامی ویتنامی ها با چاشنی ساندنیسم. جنبه عمده خط بورژوایی طرفدار شوروی است. این نیروهای سیاسی ـ نظامی «استراتژی قیامی» را در نکات زیر فشرده می کنند:

۱) مبارزه توده ای در ترکیب با عملیات چریکی و بعنوان جنبه کمکی آن مبارزه. بقول رهبر UP «ائتلاف جنبش مسلحانه در روستا با جنبش های شهری و اتحادیه ای.» نکته مرکزی در اینجا، همان تئوری رویزیونیستی «ترکیب همه اشکال مبارزه» می باشد. در این تئوری التقاطی شهر و روستا از اهمیت یکسان برخوردار بوده و نتیجتا براهمیت حیاتی تعیین مرکز ثقل و وظیفه مرکزی پرده ساتر کشیده می شود.

فرمول «ائتلاف» جنبش مسلحانه در روستا و «کار شهری اتحادیه ای» مرکزثقل را تعیین نمی کند؛ چرا که طبق تئوری رویزیونیستی کارعمده مبارزه مسلحانه در روستا نبوده، بلکه استفاده از اشکال دیگر مبارزه نظیر اعتصابات شهری (بستن دکان ها و خواباندن کل فعالیت اقتصادی ـ ج ب ف)، بسیج دهقانان برای رفرم، «مهاجرت» دهقانی [راهپیمائی از روستا به سمت شهر ـ ج ب ف]، اشکالی از مصادره زمین، حماقت پارلمانی و عملیات چریکی بعنوان کمکی برای همه اینهاست. جاکوبر آرناس درباره رابطه مبارزه چریکی با مبارزه توده ای چنین پاسخ گفت: «وظیفه (عملیات چریکی) دقیقا تحریك یك تهاجم توده ای بسوی اعتصابات محلی و سراسری است که ما بنوبه خود با عملیات نظامی از آن دفاع خواهیم کرد.» (مجله کروموس، آوریل ۱۹۸۸، بوگوتا) بعبارت دیگر برای طرفداران شوروی مبارزه مسلحانه شکل عمده مبارزه نیست و ارتش شکل اصلی تشکیلات توده ای نیست. بلکه «تشکیلات سیاسی توده ای»، اتحاد وطن پرستی (UP)، است و این بیان درك «جبهه گرایی» بورژوایی آنهاست. البته حزب مسئول این خط سیاسی، یعنی ح ك ك، تبلور عقب ماندگی، افلاج و طرفداری از امپریالیسم شوروی بوده و نمی تواند در مورد جنك انقلابی و رهبری پرولتری هیچ چیز مثبتی به کسی یاد دهد. ارتجاع طرفدار شوروی در کلمبیا از خط التقاطی که توسط ژنرال ویتنامی نگوین جیاپ فرموله شده پیروی می کند و کار در شهر و روستا را به یك نسبت پیش می گذارد. آنها از ترکیب تمام اشکال سیاسی و نظامی مبارزه و لزوم «پایگاه» داشتن «در روستا» هم صحبت می کنند که درکشان از مسئله، شبیه «کنترل منطقه ای» السالوادوری ها است. این هیچ ربطی به نظریه مناطق پایگاهی انقلابی ندارد. تز مشهور این جریان درباره «ترکیب تمام اشکال مبارزه» برای تبدیل «جنبش چریکی» به «یك جنبش وسیع توده ای» هیچ ربطی به جنك انقلابی توده ها ندارد چراکه هدفش «گسترش جنبش های توده ای شهری و روستایی جهت رفرم و علیه میلیتاریسم و فاشیسم» است. اساس مسئله از نظر آنها، حفظ و رشد قابلیت دفاع از خود در پروسه دمکراتیك ـ انقلابی، یا «قدرت جنبش مسلح جهت مذاکره» است.

جوهر خط و استراتژی طرفدار شوروی مبارزه برای رفرم در رژیم سیاسی، ارگانهای قدرت سیاسی دولت بوروکرات ـ ملاك طرفدار آمریکا، و نفوذ تدریجی در دولت از طریق «گشایش های دمکراتیك» (رفرمها، فشار توده ای و نظامی، مذاکره بین چریکها و رژیم ارتجاعی) است. «گشایش دمکراتیك» موردنظر کل «چپ قانونی»، ستاره قطبی تمام فعالیت های کنونی طرفداران شوروی است؛ FARC و UP هردو تابع این خط هستند. بهمین دلیل هم هست که FARC در سال ۱۹۸٤ «آتش بس موقتی» را [با دولت ـ ج ب ف] امضاء کرده و برای تضمین «عدم تقلب در پروسه انتخابات» فراخوان «آتش بس حین انتخابات» را می دهد؛ به همین دلیل است که اکنون خواهان «آتش بس نامحدود» بوده و همه نیرویش را در جهت رای گیری عمومی گذاشته. نیروهای طرفدار شوروی به ائتلافی محکمتر با بخشهایی از ملاکین و طبقات حاکمه طرفدار آمریکا محتاجند. این صفت مشخصه «استراتژی قیامی» است که در سطح ملی بدنبال ائتلاف با نیروهای اپوزیسیون بورژوائی باشد؛ در عین حال، «متحد طبیعی خلقها» یعنی اتحاد شوروی نیز راه استراتژیك را در سطح بین المللی به آنان نشان میدهد.

با وجود اینکه در حال حاضر نیروهای طرفدار شوروی میخواهند از رفرمها و گشایشهای دمکراتیك سود جویند، این امکان نیز موجود است که از طریق کودتا، جنبش قیامی، انتخابات و یا مجموعه ای از این طرق برای کسب قدرت حرکت کنند.

۲) فعلا نیروهای طرفدار شوروی در موقعیتی نیستند که دست به قیام بزنند....

۳) نیروهای طرفدار شوروی FARC معتقدند برای انجام «استراتژی قیامی»شان باید طبق مدل FMLN در السالوادور جلو بروند؛ یعنی جهت وحدت عمل بین گروههای چریکی ـ همانطوری که CGSB فراخوانش را داده ـ «گام به گام» حرکت کرده و براین پایه يك فرماندهی مشترك متحد تشکیل دهند. البته طبق گفته خودشان، این امکان ر ا هم مدنظر دارند که همه گروههای چریکی را درون FARC متحد کنند. این هدف با تحمیل برنامه ها و منافع ارتجاعی FARC بر دیگر بخشهای جنبش چریکی و اعمال سلطه برآنها می تواند عملی گردد. و نتیجتا «قدرت مذاکره» این جریان را افزایش دهد. این کاری است که در واقع در حال انجامش هستند. آنها می خواهند از راه وحدت جریانات چریکی و جنبش های «اتحادیه ای و غیر نظامی» قدرت سیاسی را بدست بیاورند تا بهدف «پالایش و تقویت بخش دولتی اقتصاد بمنظور استقلال کامل این بخش از سرمایه چندملیتی صندوق بین المللی پول بمثابه مظاهر آن دست یابند تا این بخش بتواند بخش هدایت کننده اقتصاد کلمبیا شود.» معنای این حرفها چنین است: دولت بجای آنکه تحت کنترل امپریالیسم آمریکا باشد، باید تحت کنترل سوسیال امپریالیسم شوروی قرار گیرد. سایر «بولیواریست»های CGSB هم با این خط موافقند.

مشکل طرفداران شوروی این نیست که چگونه دولت نوینی بسازند، بلکه مشکلشان در چگونگی «پالایش» دولت ارتجاعی موجود است؛ بنحوی که بتواند به حاکمیت بورژوازی بوروکرات طرفدار شوروی خدمت کرده و دیکتاتوری ارتجاعی برطبقه کارگر و توده های خلق را تحکیم نماید.

٤) آنها معتقدند برای گرفتن قدرت دولتی باید آماج انقلاب را به بخش طرفدار آمریکای بورژوازی بوروکرات، باصطلاح نیروهای «میلیتاریست»، محدود نمود. طرفداران شوروی می خواهند از طریق مذاکره به توافقاتی با نمایندگان امپریالیسم اروپا (سوسیال دمکراتها) دست یابند. آنها بعضی را «فاشیست» و برخی را «دمکرات» می نامند. طرفداران شوروی از دیرباز مبلغین اصلی تئوری دولت ارتجاعی دوبخشی بوده اند: يك بخش خلقی و يك بخش ضدخلقی. آنها از سرنگونی آلنده در شیلی درس آموزی کرده اند. البته این درس ربطی به لزوم پیشبرد جنك چریکی توده ها ندارد. برعکس، درسی که هوادارن شوروی آموخته اند اینست که اگر نیرویی صاحب ارتشی باشد که حمایتش کند، آنوقت می تواند از طریق حماقت پارلمانی بقدرت برسد. برای همین هم هست که ایدئولوژیست های FARC از امکانات متعدد موجود برای کسب قدرت، از انتخابات، اعتصابات عمومی و قیام و غیره صحبت می کنند. آنها بهیچوجه معتقد نیستند که توده ها سازندگان تاریخند و از طریق جنك خلق جامعه نوین را بنا می نهند.

٥) در عرصه نظامی، FARC يك ارتش ارتجاعی و مزدور، تبلور خط و منافع سیاسی ملاکین و بورژوازی کمپرادور طرفدار شوروی، و عامل سوسیال امپریالیسم شوروی است. این محتوای بورژوایی و طرفدار شوروی خط آنهاست. نقشه FARC، «کار» برای «ایجاد يك ارتش منظم سی هزارنفره» است. چرا که طبق گفته دون مانوئل تیروفیخواه «TIROFIJO» [«چشم مرده» رهبر FARC ـ ج ب ف] بدون دست یافتن به این پیش شرط دست زدن به قیام غیرممکن است. این خط بورژوایی، عمدگی را به اسلحه و تکنیك می دهد و مثل ویتنام «تشکیل واحدهای نخبه کماندو» را واجب دانسته، از توده ها برای حمایت لجستیکی استفاده می کند. ولی FARC برای ایجاد چنین ارتشی به «يك جنبش قدرتمند توده ای بمثابه پیش شرط اساسی» هم نیازمند است.....

شراکت در قدرت

در سال ۱۹۷۰ وقتی حزب پوپولیست دست راستی ANAPO در انتخابات ریاست جمهوری شکست خورد و نتیجتا منشعب شد، ام ـ ۱۹ بوجود آمد. [این تاریخ در نام رسمی سازمان نیز جای گرفته است: جنبش ۱۹ آوریل ـ ج ب ف] این گروه همیشه خود را نه بعنوان يك گروه چپی بلکه بعنوان يك «تشکیلات سیاسی ـ نظامی»، يك تشکیلات ناسیونالیستی با گرایشات سوسیال دمکراتیك تعریف کرده؛ تشکیلات مارکسیست لنینیستی که جای خود دارد. این تشکیلات از لحاظ طبقاتی نماینده منافع بخشی از بورژوازی ملی و خرده بورژوازی شهری است. بخشی از ام ـ ۱۹ هم حاصل جدائی از FARC است؛ اینها همان افرادی هستند که «هیچ آینده ای» در FARC ندیدند. جمعبندی ام ـ ۱۹ از جنبش کلمبیا آنها را به این اعتقاد رساند که باید «مظاهر سرزمین پدری» را احیاء کرده، ندا در دهند که بین الملل پرولتری و انترناسیونالیسم پرولتری «مزخرفات» از مد افتاده است.

خط پایه ای ام ـ ۱۹، «جنك کردن بخاطر صلح» است. منظور آنها از این خط، مذاکره و گفتگوی سراسری برای شریك شدن در قدرت می باشد. پیشنهاد آنها يك «دولت گذار» تحت عنوان «معاهده ملی» است؛ چرا که ـ بقول خودشان ـ «کلمبیا بواسطه جدل و خونریزی در جنگی که ما خواهانش نیستیم تجزیه می شود» و «مقوله دمکراسی» بخطر می افتد. دمکراسی ام ـ ۱۹ عبارتست از دیکتاتوری بورژوازی؛ قوای قضائیه، مقننه و مجریه؛

پارلمانتاریسم و رای گیری عمومی برای ((تمام مردم)) دمکراسی مورد نظر اینها، بورژوادمکراسی نوع کهن و پوسیده ای است که در عصر امپریالیسم و انقلابات پرولتری در یك کشور تحت سلطه امپریالیسم امکان پذیر نیست.

دیدگاههای کنونی ام ـ ۱۹ ناشی از شکستهایی است که در زمینه نظامی متحمل شده است. در ضمن نقطه نظرات ام ـ ۱۹ نشان میدهد که چگونه بورژوازی ملی از لحاظ اقتصادی ضربه خورده و دیگر مخاطبینش را درون طبقات حاکمه از دست داده است. این سازمان از زمان پیوستنش به کمیته هماهنگی چریکی سیمون بولیوار تئوری های ((همگونی دمکراتیك برای صلح و زندگی)) و ((متمرکز شدن)) تشکلات توده ای را پذیرفته، نکاتی از قبیل ((بدهی خارجی و حاکمیت ملی))، ((راه حل سیاسی برای برخورد نظامی)) را در برنامه خود وارد کرده و بخصوص بدفاع از صنایع کوچك و متوسط در مقابل انحصارات برخاسته است. اگرچه این نکته از شکلی دمکراتیك برخوردار است، اما جوهر قضایا چیز دیگری است.

ام ـ ۱۹ خط ((قیام گرایی)) هم دارد ولی در نظراتش پیگیر نیست. آنها بودند که برای اولین بار تبلیغ جنك شهری و متعاقبش پیشبرد جنك متحرك و موضعی در روستا پرداختند. جنگی که ام ـ ۱۹ در روستا پیش میبرد تحت هدایت یك طرز تفکر شهری است. شاید بتوان ام ـ ۱۹ را آشکارترین نماینده خط نظامی بورژوایی ((کلاسیك)) متعلق به ارتش های منظم دانست که با تئوری های گواریستی تلفیق شده است. ام ـ ۱۹ بقول خودش، در عرصه های سیاسی و نظامی ((اندیشه سیمون بولیوار)) را محترم می شمارد.

نظرات ام ـ ۱۹ نوعی ویژه از ((قیام گرایی)) است؛ آنها هیچوقت نابودی دولت ارتجاعی را مطرح نکرده اند، چرا که به مسئله دولت کاری ندارند. ام ـ ۱۹ با درکی اتوپیستی خواهان یك کشور ((مستقل سرمایه داری)) است.

قدرت سیاسی سرخ و جنگ خلق

اخیرا زیاد درباره ((قدرت خلق)) صحبت می شود. مثلا الك.ارم می گوید قدرت خلق از زاویه ((حدادی اشکال قدرت محلی)) یك مسئله تاکتیکی بوده و موجد ((فضاها))یی است که در آن دمکراسی، تبارزات فرهنگی، اشکال سازمانی و غیره تمرین می شود و از طریق آن، مشکلات اقتصادی را می توان حل کرد. این ((قدرت)) قرار است جایگزین قدرت سیاسی ((الیگارشی)) شود و از آنجا یك ((تهاجم عمومی تاکتیکی)) صورت بگیرد. آنها خواهان ترکیب پارلمانتاریسم بورژوا ـ دمکراتیك با ((شرکت مستقیم)) یا ((تشکیلات خودمختار توده ها)) هستند. آنها علاوه بر مطالبه انتخابات شهرداری ها ـ [که تا همین اواخر توسط دولت منصوب می شدند ـ ج ب ف] خواهان ((مجمع عمومی)) بمثابه نهادی برای خنثی کردن شوراهای سنتی شهری هستند. این شبیه همان ((انجمن ها))یی است که ح ك ك (م ل) خواهان است. UP شوراهای شهر را ((مراکز عمومی میهنی)) می خواند. تنها کاری که باید بکنید این است که اسم این نهادهای ارتجاعی را عوض کنید و در یك چشم بهم زدن قدرت خلق برقرار میشود! طرفداران شوروی در مورد این ((مراکز عمومی میهنی)) می گویند که ((انتخابات خلقی شهردارها آینه ای بدست ما میدهد که خود را در آن وارسی کرده و نشان دهیم که تا چه حد قادر به اعمال قدرت سیاسی هستیم.)) نتیجتا این قبیل انتخاباتها راهی برای ((دمکراتیزه کردن)) جامعه است.

دفاتر شهرداریها و شوراهای شهر نیروی مقننه و مجریه محلی دولت ارتجاعیند؛ آنها ارگانهای قدرت سیاسی ارتجاعی بوروکرات ـ ملاك بوده و تحت کنترل گامونالها[مستبدین فئودال محلی ـ ج ب ف] قرار دارند. انتخابات خلقی شهردارها از نظر آنها راهی است جهت ((رفرم)) و ((دمکراتیزه)) کردن رژیم سیاسی و ارگانهای ارتجاعی قدرت، و در عین حال دست نزدن به ترکیب سیستم دولتی....

قدرت خلق چیست؟ یا بعبارت صحیحتر قدرت سیاسی سرخ چیست و چگونه ساخته می شود؟ برای ساختن قدرت سیاسی انقلابی شرایط زیر را باید در نظر گرفت:

وجود حزبی از انقلابیون کمونیست. قدرت خلق بدون این پیش شرط غیرممکن است. تجربه تاریخی چه در کلمبیا و چه در سطح بین المللی گواه این امر است. این یك شرط مهم است. حزب باید در ارگانهای قدرت سیاسی نقش رهبری ایفا کند.

وجود یك ارتش انقلابی از توده ها. طبق تئوری مارکسیستی دولت، ارتش جزء اصلی قدرت دولتی است. قدرت سیاسی از لوله تفنك بیرون می آید.

ارگانهای قدرت سیاسی نمایندگان دولت جدیدند که از طریق مبارزه مسلحانه ساخته می شود. جبهه طبقاتی انقلابی این شکل دولت دمکراتیك نوین را بیان می کند.

تکوین، تحکیم قدرت سیاسی سرخ تنها بر اساس مناطق پایگاهی انقلابی میسر است.

با براه انداختن جنك خلق است که قدرت سیاسی ساخته می شود، یعنی زمانیکه توده های مسلح و متشکل به بزرگ مالکین و ارتجاعیون ضربه وارد می آورند. قدرت سیاسی محلی بزرگ مالکین، گامونالها و آتوریته های شهری باید نابودشوند؛ قدرت مسلح ارتجاع ـ منجمله باندهای مسلح تحت رهبری ملاکان و غیره ـ باید داغان شود. قدرت سیاسی انقلابی توده های دهقان و کارگر باید ذره ذره بنا شود.

دولت دمکراتیك نوین یعنی دیکتاتوری کارگران و دهقانان بر ارتجاعیون. ارگانهای قدرت سیاسی یعنی مجامع توده ای و سانترآلیسم دمکراتیك. همه اینها قدرت سیاسی است.

موجودیت قدرت سیاسی سرخ وابسته به تکامل اوضاع انقلابی است.

رفرم ارضی باید توسط ابزار انقلابی و قهرآمیز تعمیق شود.

بنابراین مسئله اصلی هر انقلاب، کسب قهرآمیز قدرت بوده و در کلمبیا این امر معنای کنکرت استراتژی جنك خلق می یابد؛ ساختمان قدرت سیاسی در طول این جنك هم مسئله اصول است و هم مسئله استراتژی. اگر مثل UC – ELN این امر را صرفا مسئله ای تاکتیکی بدانیم، بدان معنی است که مسئله را به حد اشکال سازمانی بدون دورنما تنزل داده ایم. همه نیروهای پیرو ((مشی قیامی)) که صحبت از قدرت سیاسی می کنند هیچوقت نمی گویند مدافع چه نوع دیکتاتوری و یا چه سیستم دولتی، و خواهان چه نوع ارگانهای قدرت سیاسی، یا سیستم حکومتی هستند.

در اینجا به تروتسکیستهای نوع جدید که درباره ((قدرت کارگران)) حرافی می کنند، نمی پردازیم. آنها حتی سزاوار اشاره هم نیستند.

تئوری و استراتژی جنك خلق که در طول انقلاب چین توسط مائو تدوین شد را نمی توان معادل یا مشابه مشی چریکی دانست، یا شبیه باصطلاح ((استراتژی قیامی)) محسوب داشت.

مائوتسه دون با نشان دادن رابطه بین ناموزونی اوضاع انقلابی (مرتبط با تکامل ناموزون اجتماعی ـ اقتصادی جامعه) و

طولانی مدت بودن جنگ معتقد بود که جنگ دراز مدت خلق یک استراتژی است. او اشاره کرد که «انقلاب، بمثابه یک حکم، اول در آن مناطقی که نیروهای ضدانقلاب در مقام مقایسه ضعیف هستند آغاز می شود، رشد می کند و به پیروزی می رسد؛ در حالیکه در نقاطی که نیروهای ضدانقلاب قوی هستند به کندی رشد می کند.» («درباره تاکتیکهای ضدامپریالیسم ژاپن»). تکامل ناموزون انقلاب ایجاب می کند که جنگ بلحاظ استراتژیک درازمدت باشد. ولی این یک جنبه مسئله است. جنبه دیگر این است که درازمدت بودن جنگ خلق با قدرت امپریالیسم رابطه دارد. قوای امپریالیستها و طبقات حاکمه از نیروهای انقلاب قوی‌ترند، هرچند توسط جنگ نابودسازی می توان دشمن را ذره ذره نابود کرد و توازن قوا را بهم زد. منظور مائو از اینکه جنگ دراز مدت است این نبود که صرفا مسئله زمانی است؛ او هشدار داد که بی صبری بیش از حد «هیچگاه ثمر نمی دهد.» با وجود این، صرف اعتقاد به این واقعیت که دشمن قوی است و نیروهای انقلابی ضعیفند نیز طولانی بودن جنگ را تعیین نمی کند. «نه در تئوری و نه در پراتیک، یک مبارزه طولانی صرفا از ضدیت ضعیف با قوی، نتیجه نمی شود. این مبارزه صرفا بواسطه ضدیت بزرگ با کوچک، مترقی علیه ارتجاعی، طولانی نمی گردد.... نتیجه گیری ما از مناسبات متقابل همه عوامل درگیر در هردو طرف نشئت گرفته است.»

تئوری و استراتژی جنگ خلق یک دیدگاه صرفا نظامی نیست. مائو آنرا براساس تحلیل خود از نقاط ضعف و قوت ارتجاعیون، و همینطور پرولتاریا و خلق در عرصه های نظامی، سیاسی اقتصادی و فرهنگی، فرموله نمود.

این یک استراتژی است برای تضعیف سیاسی دشمن و تقویت سیاسی نیروهای خلق با هدف پیروزی نظامی و تربیت توده ها در امر ساختمان و اعمال قدرت نوین دولتی و آماده کردن آنها برای سرنگونی امپریالیسم و طبقات ارتجاعی، سازماندهی مجدد و ساختمان جامعه نوین تحت رهبری پرولتاریا. استراتژی جنگ خلق مجموعه ای از عوامل سیاسی، ایدئولوژیک، اقتصادی، فرهنگی و نظامی را در بر می گیرد.

انقلاب در یک کشور تحت سلطه امپریالیسم باید از دو مرحله مجزا گذر کند: انقلاب دمکراتیک نوین و انقلاب سوسیالیستی؛ و استراتژی جنگ خلق با این واقعیت ارتباط تنگاتنگ دارد. تنها با تکیه برجنگ درازمدت خلق است که می توان انقلاب دمکراتیک نوین را به پیش برد و به پیروزی رساند. این حقیقتی است چرا که برنامه دمکراسی نوین در عرصه سیاسی فراخوان دولت جدید و جمهوری دمکراتیک نوین را می دهد؛ در عرصه اقتصادی مصادره شرکتهای امپریالیستی و متعلق به ارتجاعیون و اراضی مالکین، اجرای سیستم «زمین به کسی که روی آن کار می کند»، و حمایت و تحدید سرمایه خصوصی با خصلت ملی را در دستور دارد؛ در عرصه فرهنگی خواهان فرهنگ نوین است که نطفه اش انقلاب فرهنگی است. برنامه دمکراسی نوین تنها برپایه جنگ خلق که برایش پایه جنگ چریکی است قابل تحقق می باشد.

آنهایی که «انقلاب سوسیالیستی و جنگ خلق» یا «رهایی ملی و جنگ خلق» را موعظه می کنند، گنه مطلب را درک نکرده اند. بهمین دلایل جنگ خلق تنهابه رهبری پرولتاریا و حزب کمونیست انقلابی آن میسر است؛ هیچ طبقه دیگری توان پیشبرد آنرا ندارد. برای بعمل درآوردن برنامه دمکراتیک نوین استراتژی و تئوری جنگ خلق ضرورت دارد؛ و بالعکس هدف از جنگ خلق و نطفه اش جنگ چریکی، پیشبرد برنامه دمکراتیک نوین است. قدرت سیاسی، اقتصاد نوین و فرهنگ نوین از طریق جنگ خلق بدست می آید. جنگ چریکی و ارتش سرخ چریکی اجرای تدریجی دو وظیفه اساسی دمکراسی نوین را میسر می کند. یعنی: استقلال کامل و همه جانبه از امپریالیسم، و نابودی سیستم نیمه فئودالی، و محو انحصار مالکیت زمین در دست زمینداران بزرگ. جنگ خلق یعنی دمکراسی انقلابی و ضدامپریالیسم پیگیر.

سایر طبقات اجتماعی نظیر خرده بورژوازی و بخشهایی از بورژوازی ملی قادرند جنبشها و مبارزه مسلحانه را رهبری کنند ولی تنها می توانند کاری محدود با اهداف محدود انجام دهند و این بخاطر درک بورژوایی شان از انقلاب و منافع طبقاتی شان است. این نیروها اشکال متفاوتی از ناسیونالیسم تنگ نظرانه را تبلیغ کرده و چه در مورد حل «مسئله ارضی» و چه در مبارزه ضدامپریالیستی پیگیر نیستند. پرولتاریا و حزب کمونیست اصیلش می توانند به این نیروها کمک کنند تا در راهی که با پرتو کمونیسم انقلابی روشن شده بعنوان متحد پاپیش بگذارند.

استراتژی جنگ خلق یک جزء لاینفک ایدئولوژیک دارد که عبارتست از آموزش توده ها و بسیج آنها در ساختمان ارگانهای قدرت سیاسی بطوری که در جریان جنگ تربیت شوند و به سطح بالایی از آگاهی سیاسی و استحکام ایدئولوژیک دست یابند، تا برای زمانی که کنترل تمام جامعه را بدست آورده و به سازماندهی مجدد آن می پردازند آماده باشند.

استراتژی جنگ خلق، جنگ توده هاست؛ سازماندهی آنها، بسیج آنها و اتکا به آنهاست. یکی از اصول اساسی جنگ خلق اعتماد به پتانسیل انقلابی توده هاست. شکل مشخصی که این اصل بخود می گیرد، بسیج و سازماندهی دهقانان، بخصوص دهقانان فقیر، پرولتاریای شهری و روستایی، و خرده بورژوازی بمعنی سازماندهی آنها در ارتش چریکی می باشد تا امر نابودی قدرت سیاسی کهن و ساختمان قدرت نوین و دولت دمکراتیک نوین را به پیش برند. «قیام گرایان» چه طرفدار شوروی، رویزیونیستها، سوسیال دمکراتها و چه مسیحیان، مجبورند تا حد معینی به توده ها تکیه کنند. ولی اینکار را بمنظور بیدار کردن نیروی توده ها برای نابودی کهنه و خلق نو انجام نمی دهند، بلکه آنها توده ها را ابزاری برای اعمال فشار بر دولت ارتجاعی و دستیابی به توافق از طریق مذاکره می دانند. آنها توده ها را فقط تا حدی که با منافعشان جور در بیاید بسیج می کنند، چرا که از توان انقلابی توده ها می ترسند؛ چرا که نمی خواهند و نمی توانند انقلاب را تا به آخر به پیش برند.

وقتی که نقطه عزیمت ما دراز مدت بودن جنگ باشد، آنگاه ایجاد مناطق پایگاهی انقلابی جهت توانایی در رهبری انقلاب و جنگ انقلابی، یک مسئله استراتژیک می شود.

با این حساب مناطق پایگاهی انقلابی در جنگ چریکی چیستند؟ «این مناطق پایگاههای استراتژیکی هستند که نیروهای چریکی با تکیه بدانها وظایف استراتژیک خود را انجام می دهند و بهدف خود که عبارت از حفظ و بسط و توسعه نیروهای خودی و نابودی و بیرون راندن دشمن می باشد، نائل می آیند. بدون وجود چنین پایگاههای استراتژیکی، هیچ نقطه اتکایی جهت اجرای وظایف استراتژیک و یا نیل بهدف جنگ موجود نخواهد بود. بطور کلی نبرد بدون پشتگاه یکی از ویژگیهای جنگ چریکی در پشت جبهه دشمن است، زیرا نیروهای چریکی در این مناطق از پشت جبهه عمومی کشور جدا

هستند. ولی جنگ چریکی بدون وجود مناطق پایگاهی نه می تواند مدت زیادی دوام یابد و نه قادر است بسط و توسعه یابد. این مناطق پایگاهی در واقع پشتگاه جنگ چریکی را تشکیل می دهند.» (مائوتسه دون، «مسائل استراتژی در جنگ چریکی ضد ژاپنی»).

وجود برخی شرایط برای ایجاد مناطق پایگاهی لازم است: ۱) وجود نیروهای مسلح؛ ۲) وجود یك حزب کمونیست انقلابی؛ ۳) تحمیل شکست به دشمن با استفاده از نیروهای مسلح، با پشتیباتی توده های خلق؛ ۴) بسیج توده ها در مبارزه انقلابی در جریان مبارزه، سازماندهی دسته ها و واحدهای چریکی، و در ضمن، ایجاد تشکلات انقلابی توده ای، سازماندهی کارگران، دهقانان، جوانان، زنان، بچه ها، تجار و متخصصین، «با توجه به درجه آگاهی سیاسی و اشتیاقشان به نبرد.»

در جریان مبارزه انقلابی، با اتکا بر توده های خلق، قدرت سیاسی کهنه گامونالها و سایر دشمنان عیان و پنهان توده ها نابود می شوند و قدرت نوین، قدرت سیاسی سرخ، تحکیم شده توان انقلابی توده ها را بکار می گیرد. ارگانهای قدرت سیاسی باید برنامه دمکراتیك نوین و سیاستهای جبهه متحد را به عمل درآورند، این یعنی مفهوم خاص بخشیدن به دولت نوین دیکتاتوری کارگر ـ دهقان تحت رهبری پرولتاریا و حزب کمونیستش؛ و بدین ترتیب توده های خلق علیه امپریالیسم، بورژوازی کمپرادور و بوروکرات و ملاکین متحد می شوند.

توان توده های بسیج شده در جریان مبارزه انقلابی بطور کامل، همه جانبه و ذره ذره مناسبات اجتماعی و تولیدی کهن را در هم شکسته، مناسبات اجتماعی و تولیدی نوین را بنا می نهد، و سیاست و اقتصاد و فرهنگ نوین را بظهور می رساند.

خط اقتصادی که در مناطق پایگاهی دنبال می شود باید بر پایه برنامه دمکراتیك نوین و جبهه متحد و خودکفایی باشد که بخشی از آن پیشبرد و تعمیق رفرم ارضی با شیوه های انقلابی است. می بینیم که مناطق پایگاهی، نیز مانند خود استراتژی جنگ خلق، صرفا مقوله ای نظامی نیست. همانطور که مائو گفت مناطق پایگاهی، پشتگاه استراتژیك انقلاب است. منظور پرولتاریا پشتگاهی است که توسط انقلاب پرولتری جهانی ایجاد شده باشد؛ و این کاملا خلاف نظر رویزیونیستی است که توسط امثال ساندنیستها در مورد «منطقه پشتگاه بین المللی» تبلیغ می شود.

مسئله استراتژیك منطقه پایگاهی انقلابی با این که آیا میخواهیم سیستم امپریالیستی، سرمایه داری بوروکرات و نیمه فئودالیسم را نابود و ریشه کن کنیم و یا برعکس میخواهیم با رژیم ارتجاعی یا بخشهایی از آن به سازش برسیم، کاملا مرتبط است. همانطور که مائوتسه دون مطرح کرد، «از آنجا که امپریالیسم مقتدر و متحدان مرتجع او در چین مدت مدیدی است که شهرهای کلیدی کشور را به اشغال خود درآورده اند، اگر نیروهای انقلابی نمی خواهند با امپریالیسم و نوکرانش سازش کنند، بلکه مصمم هستند بمبارزه خود ادامه دهند؛ اگر آنها قصد دارند نیروهای خود را ذخیره و آبدیده کنند و تا موقعیکه بقدر کافی نیرومند نشده اند، از نبرد تعیین کننده با چنین دشمن قوی احتراز جویند، باید مناطق روستایی عقب مانده را به مناطق پایگاهی مترقی و مستحکم، به دژهای بزرگ نظامی، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی انقلاب مبدل سازند تا با اتکا بدانها علیه دشمن درنده که با تکیه به شهرها به مناطق روستایی حمله می کند، مبارزه نمایند و از این طریق در جریان پیکار طولانی بتدریج به پیروزی نهایی انقلاب دست یابند.» («انقلاب چین و حزب کمونیست چین») جمعبندی مائو در شرایط کنونی کلمبیا صادق است.

استراتژی جنگ خلق از خطوط استراتژیك محاصره شهرها از طریق دهات پیروی می کند، و اساس آن استقرار این یا آن نوع منطقه پایگاهی در روستاها و شهرهای کوچك برپایه جنگ چریکی است. این امر امکان بپاخیزی توده های شهری که به قیام منجر می شود را نفی نمی کند؛ نافی استفاده از اعتصابات و تعطیل عمومی در مناطق مشخص هم نیست. ولی این اشکال بخشی از استراتژی کلی جنگ خلق هستند و نمی توان از آن جدایشان نمود. نکته مرکزی قابلیت حزب کمونیست انقلابی در بسیج دهقانان برای شرکت در انقلاب دمکراتیك نوین تحت رهبری پرولتاریاست.

شوروی

بقیه از صفحه ۳۱

اما برخی اوقات این ناسیونالیسم در همین جا متوقف نشده و به شوونیسم گرجی ها، آذری ها و غیره علیه یکدیگر ارتقا می یافت.

پس از یك فروکش موقت در بحث شان، از آنها می پرسم که آیا فکر می کنند باجمعیت ۳الی۴ میلیونی گرجستان میتوانند یك حکومت مستقل و باثبات برقرار سازند؟

یوسف سریعا پاسخ میدهد: ویتنام کشور کوچکی است، اما آنها دولت بزرگی را شکست دادند. یوسف به جنبش ناسیونالیستی در جمهوری های بالکان اشاره می کند. که به آرامی در حال رشد است. او می گوید که گرجی ها استقلال می خواهند، اما در اینمورد تنها نبوده و سایر اقلیتهای ملی در شوروی نیز چنین احساسی دارند.

ـ خوب، بنظر می رسد که آماده اید راه درازی را شروع نمائید.

ـ بله، همینطور است.

برای چند لحظه بحث مان را مرور می کنم و عصبانی می شوم. این شیوه بحث در محل دروازه اصلی ورودی دانشگاه تفلیس با یك دوجین دانشجویی که سعی می کنند ضرورت گسست گرجی ها و سایر ملل تحت ستم از حکومت شوروی را به من تفهیم نمایند، با درك پیش ساخته من در مورد چگونگی پیشرفت مباحثات سیاسی در شوروی حتی تحت گلاسنوست، خوانائی نداشت. دراینجا مسیر امور بطور غیرقابل انکاری می تواند تغییر یافته و آقای گورباچف را دچار کابوس نماید. قصد گلاسنوست عبارت بود از بسیج آنچه که رویزیونیستها آنرا «فاکتور انسانی» می نامند. این فاکتور حداقل کل روشنفکران را در برمی گیرد. اما منظور گورباچف عبارت بود از گسترده کردن پایه رژیم و بسیج آنها حول هدف یك شوروی قوی تر و کارآمدتر. در اینجاست که جوانان تحصیل کرده گرجی وارد صحنه می شوند، یعنی کسانی که می بایست نسل بعدی دانشمندان، کادرهای حزبی، اساتید و غیره را بوجود آورند. آنها شوونیسم روس را مورد انتقاد شدید قرار داده و علنا از جدایی از شوروی سخن می گویند.

از آنها می پرسم که آیا براه انداختن این چنین مباحثه ای خطرناك نیست. همگی می گویند «نه». یوسف می گوید، دو سال پیش می توانست خطرناك باشد. اما اکنون

گلاسنوست داریم! («گلاسنوست») را با نیشخند و ادا برزبان آورد.) آنموقع با گلوله و یا حداقل باتون از تظاهراتها استقبال می شد. او سپس تظاهراتهای واقعی بزرگ طی ۱۹۵۶ در گرجستان را یادآوری می کند، که پدرش در آنها شرکت داشت. دهها نفر در جریان آن تظاهراتها کشته شدند.

من می پرسم: اما آیا کسانی درحزب یا کمسومول یافت نمی شوند که بخاطر این چنین صحبتهایی شما را به دردسر بیاندازند؟

این باعث خنده آنها می شود و باهم دم می گیرند که «ما خودمان کمسومول هستیم.» معلوم می شود که حدود ۱۲ ـ ۱۰ نفر از این دانشجویانی که می خواهند گرجستان را آزاد سازند، خود عضو سازمان جوانان حزب هستند. آیا عضو حزب هم خواهند شد؟ برخی عضو می شوند و برخی نه. اکثرا به آن بعنوان مسئله ای مربوط به شغل برخورد می کنند. اگر کسی (مرد یا زن) متوجه شود که با عضو حزب شدن در موقعیت شغلی اش پیشرفت حاصل می شود، اینکار را می کند. و معلوم شد که دوستان این فرد موقعیتش را درك کرده و بر او خرده نخواهند گرفت. آری این چنین است سرنوشت رقت بار حزب سابق لنین.

از آنها می پرسم آیا فکر می کنند که بحث ما نمونه خوبی از آن چیزی است که آقای گورباچف هنگام براه انداختن («گلاسنوست») در سر داشت. این بار هم با خنده کشدارشان روبرو می شوم.

هنگامی که گروه پراکنده می شود، فرصت گفتگوی جداگانه با دو تن از آنها را پیدا می کنم ـ اگرچه حضور سرگئی بعنوان مترجم آنها را از انجام دعوت من به خانه شان منصرف می سازد. نانا می گوید که او فکر می کند که لنین یك نابغه بود و عقاید بی نظیری داشت، اما این عقاید جایی در مسیر گم شدند.

نانا، یوسف، سرگئی و من وارد بحثی می شویم که گرجی ها آنرا «کیش شخصیت زنان» می خوانند، و به شیوه برخورد به زنان در گرجستان اشاره دارد. نانا درجا با اعتقاد یوسف مبنی براینکه این هم یکی از «سنتهای ملی» گرجی است و نباید با آن درافتاد، شاخ به شاخ شد. سرگئی حتی مدعی شد که «کیش شخصیت زنان» اینرا نیز در برمیگیرد که زنان گرجی فقط باید با مردان گرجی ازدواج کنند و زنان باید تا هنگام ازدواج باکره بمانند ولی مردان گرجی ضرورتا لازم نیست چنین باشند و می توانند با زنان غیرگرجی رابطه داشته باشند. نانا این را دوروئی آشکار نامید ـ و سپس عقیده مرا پرسید. با نظر وی موافقت کرده و اضافه نمودم که اگر مردان گرجی بر تداوم سلطه بر زنان اصرار بورزند، نه تنها بسیج تمام مردمشان، بویژه توده های زنان، را با مشکل روبرو می سازند، بلکه همچنین جنبش آنها می تواند از همان ابتدا با ایده نابرابری مسموم گردد. یوسف تا حدودی تصدیق کرد و گفت که «شخصا» هرگز خواستار حقوق نابرابر این چنینی نسبت به زنان نیست، اما بهرحال این یك سنت ملی است و این روسها همه سنن شان را لگدمال کرده اند.... نانا از من می پرسد که آیا اکثر زنان آلمان مثل من فکر می کنند. من پاسخ دادم که بسیاری چنین فکر می کنند، شاید هر روز بیش از پیش.

نانا گفت:

ـ شرط می بندم بخاطر این است که خیلی از مردان آلمانی مثل مردان اینجا فکر می کنند. مسلما سرگئی دلگیر شد، اما من و نانا حسابی خندیدیم.

پیاتاگورسك، جمهوری گرجستان

پیاتاگورسك، شهرکی تفریحگاهی است که در کوهپایه های قفقاز واقع شده است. این شهرك از امتیازات تیپیك شهرکهای توریستی برخوردار بوده و امروز بخاطر این واقعیت که یکی از نزدیکترین تفرجگاههای نزدیك «استاوروپول» (زادگاه میخائیل گورباچف) است، برجسته شده است.

به گروهی از دانشجویان آذربایجانی که تعطیلات خود را میگذرانند برخورد می کنم. آنان بدون دردسر به بحث کشیده میشوند. بسرعت وارد بحث ارمنستان و ناگورنو ـ قره باغ میشویم. آنها همگی صددرصد مطمئن هستند که ارمنیها در اشتباهند. اما متذکر می شوند که جای نگرانی نیست چرا که گورباچف بخوبی به مسئله برخورد می کند.

در مورد جنك در افغانستان سعی می کنند بین وضعیت شوروی و وضعیت آمریکا در ویتنام تفاوت قائل شوند. آنها چنین بحث می کنند که جنك ویتنام یك جنك ناعادلانه بود چرا که آمریکا کشوری را اشغال کرده بود که هزاران فرسنك با آن کشور فاصله داشت، در صورتی که مسئله افغانستان عادلانه بوده و متفاوت است چرا که با شوروی هم مرز است.

پس از یك بحث کشدار بی نتیجه در این مورد، از آنها در مورد تفاوتهای میان غرب و شوروی پرسیدم. سخنگوی اصلی آنها پاسخ داد که احتمالا آزادی بیشتر یا فی الواقع «آزادی بسیار زیاد» در غرب وجود دارد. منظورش هم این بود که مردم می توانند «هرکاری میخواهند» انجام دهند، آنها می توانند فاحشه یا موادفروش و یا اصلا مُخشان را از دست بدهند، در صورتیکه اجازه چنین اعمالی در شوروی وجود ندارد. ابتدا به این بحث وارد شدم ولی بعدا فکر کردم ارزشش را ندارد و در عوض از آنها پرسیدم چه تحصیل می کنند. بجز یکی از آنها که دانشجوی روزنامه نگاری بود مابقی حقوق می خواندند. درست مثل میخائیل گورباچف (که حقوق خوانده بود). بنظر رسید که به اندازه کافی از محضر امیدهای آینده جامعه شوروی مستفیض شده ام، بنابراین به بحثم با آنها خاتمه می دهم. خداحافظی مودبانه است اما زیاد دوستانه نیست.

لنینگراد

هنگامیکه در لنینگراد قدم می زنید، احساس می کنید که با گذشتن از گوشه هر خیابان بدرون یکی از حماسه های «ده روزی که دنیا را لرزاند» پرتاب می شوید ـ نامهای معروف انقلاب در همه جا به چشم میخورند: کاخ زمستانی، انستیتوی اسمولنی، ناو آورورا که در حمایت از حمله نخستین بلشویکها آتش گشود، قلعه پتر ـ و ـ پُل که در آنجا بسیاری از انقلابیون زیر شکنجه های تزار در خاك و خون غلطیدند. صبح آنروز وقتم صرف این شد که بفهمم دانشگاه لنینگراد جای مناسبی برای یافتن مصاحب نیست و به پای دانشگاه تفلیس و باکو نمی رسد. بالاخره کسی را که در بازار سیاه قاچاق میکنند یافتم ـ یا بهتر بگویم، یافته شدم! نامش واسیلی است. وقتی گفت دانشجوی دانشکده پزشکی است، درك پیشینم از جوانانی که یك راست بسوی آدم می آیند و در حالیکه همه جا را زیرنظر دارند آهسته نجوا می کنند «ارز تبدیل می کنید؟»)، درهم ریخت. حدود یك ساعت با هم قدم زدیم. ظاهرش مثل هنرپیشگان سینمای شوروی است: شسته رفته، لبخند گنده، مطلع، خوش سیما و بسیار با اعتمادبنفس. آلمانی را بسیار عالی صحبت می کند و تحولات در صحنه راك را دنبال می کند. در مورد تور اخیر «عفوبین-

الملل)) برای حقوق بشر اطلاع دارد. از پانك راك، نیناهاگن، پینك فلوید، و بروس اسپرینگستین خوشش می آید. و مایل است هرچه نوار راك دارم با سوغاتی های روسی عوض کند.

پیشنهادش را رد می کنم. اما دلم میخواهد بفهمم که این دانشجوی پزشکی که قاعدتا می بایست امید قابل احترام جامعه شوروی باشد چرا با وارد شدن در بازار سیاه خود را با خطر زندان مواجه می کند. از او می پرسم که چرا اینکار را انجام میدهد و با درآمدش چکار می کند. می گوید که پدر ندارد و مادرش در کارخانه کار می کند. بدین جهت درآمدزیادی ندارند، و مجبور خواهد بود که پس از خاتمه تحصیلات با حقوق نسبتا پائین بعنوان دکتر برای دولت کار کند (علیرغم اینکه گورباچف دستمزدها را برای بسیاری مشاغل حرفه ای افزایش داده است) مگر اینکه برای باز کردن مطب شخصی از راه بازار سیاه پول کافی جمع کند.می گویداین است ((پروسترویکایا))!

درآمد واسیلی از اینراه خوب است. و طی یك یا دوسال پس از اتمام درسش به هدفش دست خواهد یافت. او یکی از معدود افرادی که بی مهابا از علاقه اش به مهاجرت به غرب حرف میزند. سعی می کنم که در اینمورد با او بحث کنم و به مشکلات موجود در غرب اشاره می کنم: مثل بیکاری، خشونت، راسیسم علیه مهاجرین، قطب بندی شدید فقر و ثروت. علاوه براین، از او می پرسم این مسئله که بسیاری از جوانان در غرب به خودکشی مبادرت می ورزند و یا به مواد مخدر رو می آورند را چگونه می بیند؟ بصورت معترضه می گوید:

- بهمین علت است که می ترسم. اگر اینجا بمانم مثل سایر دوستانم به مواد مخدر آلوده خواهم شد.

- خیلی از دوستانت به مواد مخدر آلوده اند؟

- آری، اکثرا. از زمان جنك افغانستان آلودگی به موادمخدر بیشتر شده است.

- آیا آنها هیچوقت با میلیشیا برخورد دارند؟

- برخی اوقات. بعضی وقتها میشود سیبیلشان را چرب کرد.

به بحث در مورد تمایلش به مهاجرت به غرب برمی گردیم. سعی می کنم برایش توضیح دهم که حتی اگر غرب از نظر مادی ثروتمندتر است این ثروت بخاطر داشتن یك امپراطوری بزرگتر، بویژه در جهان سوم، بدست آمده است. اما این واسیلی را زیاد قانع نمی کند. ناامید میشوم. اما متعجب نیستم. چرا که، وقتی کسی بخواهد بورژوا شود علیرغم این واقعیت که شیوه زندگی سوسیال - امپریالیستها و ریزه خوارانشان اشرافی است، به شیوه زندگی بورژوایی غرب که اشرافی تر و سهل الوصول تر از شرق است (که خود ناشی از موقعیت جهانی غرب می باشد) بیشتر علاقمند میشود.

از واسیلی نظرش را در مورد تحولات اخیر در سیاست خارجی شوروی می پرسم.

- بله، تحولات خوبی هستند. ما اکنون شانس بیشتری نسبت به سابق برای رفتن به غرب داریم.

بالاخره به این نتیجه می رسم که با یك شهروند جوان و اصیل روسی طرف هستم.

- راجع به افغانستان چه؟ آیا مجبوری که وارد ارتش شوی؟

- هنوز نه.

- مجبور خواهی بود؟

- خوب، مسئله یك کمی پیچیده است. حتی زمان برژنف هم می شد با رشوه دادن از خدمت سربازی معاف شد. الان هم همینطور است.

- مبلغ رشوه چقدر است؟

- دوهزار تا حداکثر سه هزار روبل.

در تفلیس هم همین مسئله را شنیده بودم. فقط مبلغ رشوه در لنینگراد بیشتر است.

- آیا کسانی را می شناسی که در افغانستان خدمت سربازی کرده اند؟

- البته، چندین نفر از همکلاسیهایم مجبور شدند بروند. با خودشان عکس آوردند. کارهای فجیعی آنجا انجام دادند. آنها می گفتند که ارتش بروی کودکان، سالخوردگان ... آتش می گشود، شهرها را با خاك یکسان میکردند... میدانی، اصلا نیست و نابودشان میکردند. بسیاری از افغانی ها کشته شدند، یا فرار کرده و پناهنده شدند. خیلی از روسها هم کشته شدند. سربازان بدون دست وپا برمی گردند. آنها لطمات روحی هم دیده اند. دوستان من حالت طبیعی ندارند. آنها بدرد هیچ کاری نمی خورند.

بیاد ((ورمیا))، اخبار شب تلویزیون شوروی افتادم که شب قبل با یك دوست روسی ام تماشا کرده بودم و گزارش حملات موشکی بروی شهر کابل را نشان میداد. اخبار وضعیت ناهنجار کودکان و زنان افغانی قربانی این حملات موشکی را نشان میداد که مورد مراقبت پزشکان شوروی که به کمکشان شتافته بودند، قرار می گرفتند. ((اسپوتنیك))، مجله معروف شوروی که در غرب ترجمه و توزیع می شود حتی نوشته: ((یك نکته وجود دارد که همه در مورد آن متفق القولند: از سربازان ارتش خلق گرفته تا دهقانان، نمایندگان اپوزیسیون، ملاهای محلی، کسانی که افکار عمومی را تشکیل می دهد و بازاری ها، همگی معتقدند که سربازان شوروی هرگز خود را بی آبرو نساختند. آری، آنها همواره مثل سربازان واقعی با دشمن برخورد می کردند. آنها تا سرحد امکان سعی می کردند به مزارع و کانالهای آبرسانی خسارت وارد نکنند - چه بوسیله ادوات سنگین خود و چه بوسیله چرخهای آنها و یا سلاحهای سنگینشان. علیرغم اینکه به مخاطرات اینکار واقف بودند، برای جلوگیری از واردآمدن خسارت بر مزارع حتی بر روی جاده های مین گذاری شده حرکت می کردند... حتی اگر فرصت میکردند به مرمت خسارات وارده بر جاده ها، ساختمانها و کانالهای ناشی از جنك می پرداختند.))

درست مثل غرب و جنك ویتنام که رسانه های رسمی هنوز هم سعی دارند با دروغ و تحریف سالها پس از اینکه میلیونها نفر به واقعیات این جنك پی برده اند، جنایات وحشیانه دولت را لاپوشانی کنند. واسیلی ((صادقانه)) بدگمان است.

او آنچه را که در مورد ناگورنو- قره باغ میداند به من میگوید. او علت این حوادث را چه میداند؟

- اساسا این خلقهای مختلف، ارمنی ها، آذربایجانی ها و سایرین واقعا مایل نیستند که بخشی از شوروی باقی بمانند. این مساله هرگز اینجوری رخ نداده است. اما واقعا نمیتواند ادامه یابد. نظام ما بسیار زیرك است، ارتشی دارد که بسیار عظیم است و ...(صدایش آهسته قطع میشود).

- بعلاوه، ارمنی ها حقوق بیشتری برای خودشان میخواهند. آنها مثل هر کس دیگر هستند. آیا فکر می کنی که این مسئله خیلی متفاوت است.(اومیخندد.)

- میدانی، اگر لنین امروز زنده بود،از همه این چیزها تعجب زده و وحشت زده می شد.

- بنظرم میرسد که کسانی باید باشند که رهنمودهای لنین را اجرا کنند. یعنی کسانیکه گفته های لنین را جدی بگیرند.

- البته. اما آنها مردم بسیار بسیار پریشانی هستند. باید آنها رادید. فکر میکنی تغییر این چنین جامعه ای چگونه است؟

او از کنسرتهای مخفی راك در لنینگراد برایم تعریف میکند. او می گوید

که تعداد این کنسرتها زیادند، اما این هفته «هیچ نیست». او نوارهایی از گروههایی دارد که فکر می کند ممکن است مورد پسندم باشند. اما پیش از اینکه آنها را درآورد میخواهم ترکش کنم. او دو گروه را به من معرفی می کند: گروه «آلیسا» از لنینگراد و گروه «د.د.ت»از اورال، که با گروههای «کِلَش» و «سکس پیستول» (دو گروه رادیکال پانك انگلیسی) مقایسه شان می کند. از او علت علاقه اش به موسیقی پانك را جویا میشوم.

ـ بخاطر اینکه آنها درهم ریختگی جامعه را بیان میکنند. آنها می گویند که در جامعه هرکس بفکر خودش است.

یادآوری می کنم که او هم همینجور است. پاسخ میدهد، غیر از این چکار می توانم بکنم؟

طی سفرم به دفعات مکرر با پدیده هایی که از غرب وارد شرق شده اند، برخورد کرده ام. این پدیده ها چه در شرق و چه در غرب یکجور بنظر می رسند. اما برخی اوقات جای خود را از دست می دهند. درست مثل یك شیئی که به فضا فرستاده شده و هنوز مثل سابق بنظر می رسد اما ناگهان معلق میشود، بنحوی که به سختی بچنگ می آید. تاثیر موسیقی پانك در اینجا چگونه است؟ در کمال تعجب، جوانان بسیاری با آن آشنا بودند و اکثر کسانی که با آنها گفتگو داشتم تحت تاثیر شورشگری آن قرار داشتند. اما در شوروی خود امکان موجودیت چنین موسیقی شورشگری در غرب غالبا بعنوان بهتر بودن دمکراسی غربی درك می شود، چرا که مثلا به پانکها اجازه شورش داده است. این در حالیست که خود این موسیقی غرب را مورد حمله قرار میدهد.

پیش از جدا شدن، واسیلی بمن می گوید که محل تجمع اصلی هنرمندان، پانکها، دانشجویان و غیره در لنینگراد در محلی است در «نوسکی» بنام «کافه سایگون». بنام کافه اعتنایی نمی کنم چونکه همه کافه ها در شوروی هر اسمی که داشته باشند یك جور هستند، اگرچه کمتر کافه ای چنین اسمی دارد.

در نوسکی حدود یك مایل قدم می زنم ولی خبری از کافه سایگون نیست. دوباره برمیگردم و کافه سایگون را می یابم که درست مثل هر کافه بی نام دولتی، نه تابلو، نه صندلی و نه هیچ جای نشستن دارد. افراد دور میزهای کوچك پایه دراز می ایستند و در دسته های کوچك صحبت می کنند.

اما «صحنه» ای، که بیش از هر چیزدیگری در شوروی تماشائی است، تصویر زیر است: حدود یك صد هنرمند، دانشجویان جوان، جوانان موبلند و یك دوجین پانك و حتی یکی دوتا مواد فروش. چنان فضایی بود که «موادفروشان» میتوانستند خود را موادفروش نشان دهند. آدمهای عادی هم حضور داشتند. هرازگاهی هم یك میلیشیا وارد میشد، قدمی در اطراف میزد، همه را ورانداز میکرد و میرفت. چند افسر عالیرتبه هم در حالیکه زنی به بازوی هرکدام آویخته بود وارد شدند. صحنه ای این چنین در آلمانغربی برایم مجسم نشد. هیچکس واقعا نمیدانست که چرا کافه سایگون خوانده میشود. دانشجویی گفت که این کافه شبیه تصوری است که مردم از سایگون درست پیش از فرار آمریکاییها دارند: ناهنجار، فرسوده، فاسد و خطرناك.

در حقیقت تازه قهوه ام را گرفته ام، که مردی بطرف دانشجوی جوانی که کنار من ایستاده میاید. بسرعت کتابی را از زیر پالتویش بیرون می کشد و بدست او میدهد. جوان دانشجو با احتیاط آنرا دید میزند، و سپس با هم نجوا می کنند و دانشجو چندین روبل به او میدهد. راجع به کتاب از او می پرسم. با ناخشنودی و به سرعت آنرا به من نشان میدهد ـ تاریخ فلسفه اواسط قرن نوزدهم ـ و سپس از اینکه باید برود عذر میخواهد.

دوسه بار تلاشم برای به بحث کشاندن افراد در مورد جریانات ارمنستان با سکوت مواجه میشود. به تجربه درمی یابم که بیعلاقگی علت امر نیست، بلکه صحبت در مورد مسائل حساس با یك غربی آنهم در یك کافه شلوغ حتی در زمان گلاسنوست هنوز برای خیلی ها زیادی تلقی میشود.

سراغ کسی میروم که شبیه اتونومهای برلن غربی است: بسیار جوان، با موهای سبز راه راه و فرم موهاك، و یك کاپشن سیاه چرمی که برپشتش به انگلیسی نوشته شده «زنده باد پانك آزاد» با کلمه A (با یك نقطه روی آن که از قرار سمبل روسی برای آنارشیسم است.) او می گوید که تعداد پانکها زیاد نیست. بدین جهت پانك بودن در شوروی سخت است.

ـ میلیشیاها چندروز پیش مرا به زندان انداختند و کتکم زدند. (جای زخمی را روی پیشانیش نشانم می دهد.)

به او می گوییم که در غرب هم چنین کاری صورت میگیرد. میگوییم که مبارزه زیادی میان پانکها و اتونومها در آلمانغربی و انگلیس صورت می پذیرد، چونکه بعضی انقلابیند و بعضی ها فاشیست. اینجا چطور است؟

ـ اینجا هم همینطور است. آنرا که آنجا می بینی (به جوانی شبیه خودش اشاره می کند که قصد داشتم بعدا سرصحبت را با او بازکنم) یك فاشیست است. سراغش نرو. بدردنمیخورد. من فاشیست نیستم. من هیچی نیستم. من فقط یك پانك ژولیده هستم، فقط یك پانك ژولیده.

سعی می کنم مسئله را درك کنم. از او می پرسم وضعتان در اینجا چطور است. میتوانید کار پیدا کنید؟

ـ معلوم است که کار نمی کنم. پانکها کار نمی کنند. فکر می کنی چه کسی مرا استخدام می کند؟

از آنجا که آلمانی زیاد نمیداند، کم صحبت می کنیم. از او میخواهم که یك بار دیگر همدیگر را ببینیم. می گوید که تا چندساعت دیگر نزد خانواده اش در تالین (پایتخت استونیا) چندصد مایل دور از لنینگراد باز میگردد.

ـ تعداد پانکهای تالین زیاد است؟

ـ نه واقعا. من تقریبا تنها پانك در تالین هستم.

ـ تنها پانك در تالین؟!

ـ خوب چندتا دیگر هم هستند، اما آنها کاملا جدی نیستند. تعداد ما در اینجا در لنینگراد بیشتر است.

یك پسربچه ۱۲ تا ۱۳ساله که همراهش است میگوید که او هم یك پانك است و ادامه میدهد که تعدادشان در لنینگراد خیلی خیلی زیاد است، حداقل چند دوجین.

از پانك اولی پرسیدم که چه تحولی لازم است در شوروی رخ دهد؟ کف دستش را پیش آورد، سپس آنرا سروته کرد!

«ایستگاه مسکو» بزرگترین ایستگاه قطار در لنینگراد، شب هنگام دیروقت:

ایستگاه مملو از آدمهای جورواجور است. مسکوییی های شیك پوش که به شهرشان باز میگردند، زنان دهقان که روی نیمکتها، کف سالن، یا هرجایی که بتوانند خوابیده اند، سربازانی که ورق بازی می کنند، چندتا آسیایی که من نمی شناسم (شاید ازبك باشند). تعداد مستها هم کم نیست. چندتا دعوا هم رخ میدهد. یك لکه بزرگ خون حداقل برای مدت حدودا نیم ساعتی که من آنجا هستم روی زمین دست نخورده باقی میماند. میلیشیا هم هرچند دقیقه یقه مستی را میگیرد و در حالیکه پاهایش بر زمین سائیده میشود، کشان کشان بیرون می برد ـ احتمالا برای بیرون پریدن مستی از کله شان به زندان میبرد.

واضح و دردناك است که الکلیسم هنوز

بر روسیه چنك انداخته است و همه چیز ، از توان کار تولیدی (که برای گورباچف بسیار مهم است) تا مناسبات میان زن و مرد، را دچار اختلال کرده است. از یك زن سالمند روسی بنام ورا در مورد سیاست دولت شوروی جهت تشویق زنان روسی به بچه دار شدن پرسیدم. او گفت که علت این سیاست این است که خیلی از مردان روسیه بخاطر مصرف درازمدت و فراوان الکل قادر به تولید نسل نیستند. اگرچه من این گفته را قدری مبالغه آمیز میدانم، اما اهمیت مسئله را بخوبی بیان میسازد. ورا به زندگی با شوهرش ادامه داده و وفادار مانده است. اما نقش ورا برای شوهرش در حد یك کلفت است چرا که مدتهاست یکدیگر را دوست ندارند ـ مشروبخواری شوهر یکی از دلایل اصلی بوده است. ورا از اینرو در کنار شوهرش باقی مانده، که نسل او به طلاق به دیده تحقیر می نگرد و نیز درآمد شوهرش خوب است.

تشویق زنان روسیه به داشتن بچه بیشتر عنصری از کارزاری است که در شوروی براه افتاده تا بقول گورباچف «این امکان برای زنان بوجود آید تا به حرفه اصیل زنانه شان بازگردند» ـ و این بمعنای به زنجیر کشیدن بیش از پیش زنان توسط نقش سنتی شان بمشابه مادر و خانه دار می باشد. دولت متوجه شده که «جمعیت مسلمانان» سریعتر از روسها رشد می کند. بنابراین، کنترل موالید تقبیح می شود. این مسئله به آنجا کشیده که هر زن معمولی روس بارها مجبور به روی آوردن به سقط جنین میشود ـ طبق برخی تخمینها شش یا هفت بار. دسترسی به وسایل پیشگیری در دوره «پرسترویکا» مشکلتر شده، و به زنان برای تولید بیش از یك بچه جایزه نقدی داده میشود.

میزان طلاق بویژه در میان نسل جوان شدیدا در حال افزایش است، بنحویکه در شهرهای بزرگ روسیه از هر دو ازدواج یکی منجر به طلاق میشود ـ تقریبا در همان سطح غرب. مادران تنهایی را ملاقات کردم، بنظرم میرسید که به زندگی بسیار سختی تن در داده اند و از همان انزوای اجتماعی و برنامه آشفته ای که مادران جدا شده آلمانغربی با آن رویاروییند، رنج میبرند.

آکادمیسینهای غربی غالبا زندگی اجتماعی در روسیه کنونی را با غرب در دهه پنجاه مقایسه می کنند. بدلایل بسیاری این مقایسه بیربط است ـ اما شاید به یك نکته درست اشاره داشته باشد: در پس آرامش سطحی روسیه در در دهه هشتاد، بنیان اجتماعی پوسیده ای قرار دارد که از همان نشانه هایی برخوردار است که غرب درست پیش از انفجار و شورشها در دهه شصت دارا بود.

در بازگشت به هتل محل اقامتم مسیر را از زن جوانی بنام ایرنیا می پرسم. او تصمیم می گیرد مرا تا هتل همراهی کند. معلوم می شود که او هم دانشجوی پزشکی است. با او راجع به برخوردم با واسیلی صحبت می کنم. تعجب زده سعی می کند بفهمد که او کیست. ایرنیا چنین می گوید:

ـ البته واسیلی حق دارد بخواهد به غرب برود. فرصتها در غرب زیادترند. اگر زیرك و سخت کوش باشی میتوانی خوب پول در بیاوری و برای خودت کسی بشوی. اما اگر با هوش نباشی، کاری از پیش نخواهی برد و هیچ نخواهی شد. (ولبخند میزند)

حتی در این بخش از اواخر سفرم، در شوروی بودن نوعی راز و رمز و هیجان برایم دارد ـ اگرچه میدانم جامعه شوروی اساسا همین است که شناخته ام، علیرغم اینکه هنوز پیچ و خمهای جدیدی برای کشف و تحلیل کردن دارد ـ بویژه تلاش برای یافتن شورشگران بیشتری. سخنان ایرنیا از همان سنگینی برخوردار بود که بعضی وقتها در آلمان هنگامیکه با بسیاری از «آلمانیهای خوب» و سربزیر روبرو میشدم، حسش میکردم ـ همان لایه ضخیم ـ آشغال بورژوایی که بر دوش هرکسی که بخواهد جامعه شوروی را از پائین به انفجار بکشاند سنگینی می کند.

روز بعد در همان «نوسکی» با یك موسیقدان برخورد می کنم. آنتون می گوید که «فلز سنگین» است، اگرچه دسته بندیها همیشه بدرستی خود را بیان نمی کنند. آنتون هیکل درشت و با هیبت تقریبا دومتر دارد، اما صدای خیلی آرام و ملایمی دارد و من تعجب می کنم؛ بجای تمهای راك تند می بایست لالایی برای کودکان میخواند. لباس چرم سیاه پوشیده است. پدر و مادرش هردو در معادن جلگه رودخانه «دون»، قلب روسیه مدرن، کار میکردند. پدر آنتون هنگامیکه وی پسربچه خردسالی بود طی حادثه ای در معدن کشته شد، و مادرش اکنون با مرد دیگری زندگی می کند. او محل زندگی خود را ترك کرده و به اینجا آمده تا در عرصه موسیقی خود را نشان دهد. وقتی که از او راجع به اینکه چندوقت است که با موسیقی آشناست پرسیدم، دستش را روی دو زانویش گرفت و گفت: «از وقتی که این اندازه بودم» (و می خندد.)

از او پرسیدم که چه نوع آوازی می خواند.

ـ راجع به روسیه کهن. بویژه عصر سلطه تاتارهای مغول صدها سال پیش.

ـ چرا این؟

ـ چون مردم روسیه طی قرون بسیار رنج برده اند و هیچوقت هم واقعا آنچه را که شایسته اش بودند بدست نیاورده اند. غالب اوقات باید چنین کنیم: راجع به گذشته بخوانیم که راجع به حال گفته باشیم.

او چنین عقیده دارد که اگرچه گورباچف اندکی بهتر است اما اساسا مثل بقیه است: گورباچف هم همه چیز را در جهت منافع خود و دارودسته اش به پیش می برد. آنتون آهنگی دارد در مورد اینکه چگونه مردم روسیه مجبور بوده اند طی اعصار مثل برده زندگی کنند:

ـ آدم بزرگتری از گورباچف لازم است تا بما بیاموزد چگونه آزاد زندگی کنیم.

او در حرفه موسیقی با فرازونشیبهایی روبرو گشته است، منجمله زمانی که علیه جنك در افغانستان ترانه میخوانده ـ اگرچه بصورت کنایه ای و قبل از این که این نوع ترانه ها رسم شود. و اکنون عقیده دارد که باید بنای یادبودی به یاد سربازانی که در افغانستان جنگیده و کشته شدند و حال از یاد جامعه رفته اند بنا شود. او راجع به دوستانش که از جنك برگشته اند، اینکه با قبل فرق کرده اند، و مشکلات مداوم دارند، صحبت می کند. به او می گویم که ریگان و دولت آلمانغربی در بیتبورگ سعی کردند با ادای «احترام» به سربازان کشته شده آلمان نازی، ناسیونالیسم و احساسات عمومی پیش از جنك را به حرکت درآوردند.

ـ آیا فکر نمی کنی ادای احترام به سربازان روسی در افغانستان بمعنای ستایش از این جنك باشد؟

حتی از فکرش هم برآشفته می شود:

ـ نه. ببین، دولت شوروی در مورد ستایش از سربازان هیچ تبلیغی نمی کند. در عوض سیاست نادیده گرفتن سربازان، انگار که اصلا وجود خارجی ندارند را در پیش میگیرد. صحبت در مورد آنها شیوه ای برای برخورد بکارشان و افشای چهره واقعی جنك است. این در ستایش جنك نیست.

در طول سفرم سعی کردم در رسیدن به قضاوتهای سریع در مورد چیزهایی که در شوروی دیده ام محتاط باشم. اگرچه آنتون جلگه دون چهره ای کاملا روسی است که در تمام طول سفرم همه جا مشاهده می

کنم، احساس می کنم مثل اینکه او را بارها در آلمانغربی دیده ام: قلب بزرگ و صمیمانه اش، «معصومیتش»، تمایلات اومانیستیش، پوپولیسمش، سمپاتیش نسبت به امر مردمان زحمتکش کشورش، همه و همه با علاقه اش نسبت به کشورش امتزاج یافته اند. طرز تفکر آنتون بازتاب شرایط زندگی بخش عظیمی از کارگران روس است که از یکسو تحت ستم و استثمار طبقه حاکم شوروی قرار دارند، اما از سوی دیگر تا اندازه ای بورژوازده شده و مداوما بمثابه ذینفع در «سوسیالیسم شوروی» تبلیغ می شوند. و شدیدا خود را روسی می دانند. در اینجا است که به توضیح علت آواز خواندن این قیافه آرام در مدح شورشهای دهقانی «روسیه» کهن دست می یابم.

از آنتون در مورد مشکلات اقلیتهای ملی می پرسم. او معتقد است که این مشکلات در شوروی به وخامت آنها در بلوك غرب نیست. (بیشك رسانه های گروهی شوروی توجه زیادی به مسائل نژادی در غرب و بویژه در آمریکا مبذول می دارند ـ درست مثل رسانه های گروهی غرب که مشتاق گزارش دادن در مورد ارمنستان، جمهوری بالتیك، و در آلمانغربی مشتاق تهیه گزارش در مورد آلمانیهای ولگا و غیره اند. بدین ترتیب غالبا شهروندان شوروی بخوبی از کوکلاس کلان، کتاب گونتروالروف درباره وضعیت ترکها در آلمانغربی، تعداد بی خانمانها در نیویورك یا لندن و مسائلی از این قبیل اطلاع دارند، اما مجبورند که از اخبار مربوط به ارمنستان یا جمهوری بالتیك از طریق انتقال شفاهی آنها مطلع شوند.)

آنتون چنین ادامه میدهد:

ـ یك فرق وجود دارد: اقلیتهای ملی ما جمهوریهای خاص خود را دارند که بطور مثال سیاهپوستان آمریکا از این حق محرومند. اما از سوی دیگر اوضاع می تواند رو به وخامت بگذارد. (اما علتش را نمیداند.)

نزدیك رودخانه نوا، به هتل بزرگ مخصوص خارجیها میرسیم. دو زن که بنظر می رسد فاحشه باشند نزدیك در ورودی آن ایستاده اند. ناراحتی آنتون بخوبی از چهره اش هویداست. از او می پرسم که آیا خودفروشی رواج دارد.

ـ زیاد. این زنان بی چیز چقدر باید رنج ببرند. (ناراحتیش بوضوح اصیل و عمیق است.)

ـ چرا این چنین است؟

ـ فکر می کنم چونکه هر روز تعداد بیشتری از مردم معتقد می شوند که پول همه چیز است. (پس از لحظه ای مکث) بعلاوه، توریستهای خارجی هم پول و هم اجناس لوکس برای خریدن زنان روسی دارند.

او در مورد یك نمایشنامه معروف در لنینگراد برایم صحبت می کند. این نمایش در مورد صدها فاحشه ای است که درست پیش ازبازیهای المپیك ۱۹۸۰ برای جلوگیری از خدشه دار شدن چهره «سوسیالیست» شوروی جمع آوری شده و در اردوگاههایی نگهداری شدند. طبق این نمایش خودفروشی توسط «مافیای» شوروی اداره می شود. آنتون شدیدا از این «مافیا» منزجر است. «مافیا»ی شوروی واژه ای است که در زمان گورباچف بسیار عمومیت یافته و عموما به شبکه ای از گانگسترهای بسیار ثروتمند ابلاغ میشود که بازار سیاه را در شوروی میگردانند و خارج از حزب هستند، اگرچه افرادی از درون حزب را که خریده اند نیز در بر می گیرد. همچنین، «مافیا» اخیرا در یك فیلم معروف بنام «آسا» مورد حمله واقع شده است. نیروهای هوادار گورباچف «مافیا» را یکی از مهمترین موانع پاکسازی فساد و در نتیجه سد راه موفقیت پرسترویکا و گلاسنوست می بینند. این کارزار ضد «مافیا» که از بالا رهبری شده و یا شدیدا ترغیب میگردد، مسئله تشخیص استثمارگران واقعی جامعه شوروی ـ یعنی مقرهای فرماندهی طبقه بورژوازی و خود حزب ـ را دچار اشکال میکند. بنظر میرسد که کارزار ضد «مافیا» در خود روسیه بیشتر از جمهوریهای ملی طرفدار داشته باشد. چرا که در این جمهوریها مردم حداقل در مورد اینکه گردانندگان فاسد بازار سیاه دشمنان عمده شان نیستند، آگاهند.

آنتون معتقد است که خطر جنك وجود ندارد چرا که مردم شوروی را نمی توان برای جنك در غرب بسیج نمود. اگر خطری وجود داشته باشد از جانب غرب و بویژه آمریکاست. بعلاوه او از وحدت مجدد دو آلمان نیز می ترسد. او عقیده دارد نفوذیابی موزیك شوروی در غرب حائز اهمیت بسیار است. او رویای روزی را در سر دارد که بتواند در لندن و نیویورك برنامه اجرا کند تا جوانان آمریکایی و غربی بتوانند از طریق موسیقی از مردم روسیه بیاموزند. اما بهرحال او قصد مهاجرت از روسیه را ندارد. چرا؟

ـ من اینجا بدنیا آمده ام. خانه ام، زندگیم، سرنوشتم، همه همینجاست.

اندیشه هایی هنگام بازگشت

پیش از سفرم دوسه تا رمان خواندم که از هم گسیختگی شوروی در آینده نزدیك و عموما بر اثر خیزش علیه فقر در روسیه، بهمراه شورش اقلیتهای ملی در آسیای مرکزی، جمهوریهای بالتیك و قفقاز را پیش بینی می کنند. اگرچه نویسندگانشان همگی هوادار غرب بوده و هیچوجه تشابهی بین اینها و خشم روزافزون ملیتهای تحت ستم و کارگران مهاجر در امپراطوریهای خودشان نمی بینند، اما بر برخی حقایق در مورد فرصتهای موجود در شوروی انگشت می گذارند. به سختی میتوان به این سئوال که چنین خیزشهایی در غرب قریب الوقوع ترند یا در شرق جواب گفت.

هر فرد انقلابی که در شوروی برای انقلاب کردن تدارك می بیند، با همان موانع موجود در غرب مواجه است: فشار یك دوره درازمدت پیشرفت «مسالمت آمیز» در آنجا و برخی بهبودها در شرایط مادی زندگی بسیاری از مردم ـ علیرغم معضلات واقعی و عمیق ـ و یك پاسیویسم عمومی در میان شهروندان متوسط الحال روسیه که بر این عقیده اند که هرچقدر هم که اوضاع بد باشد هنوز هم قابل تحمل است. تا آنجایی که به مسئله گورباچف مربوط است، اگرچه حرکات او به رشد تحولات متفاوت و غالبا متضاد پا داده است، هنوز هم این توهم وجود دارد که صاحب منصبان خود دولت، بخاطر منافع خودشان هم که شده خواهان تحولاتند؛ بنابراین، اگرچه قابل اتکاء و اعتماد نیستند اما برای نیل به خواسته های مردم میتوان آنها را از پائین سُك زد. برخی منقدین بورژوا مثل ساخاروف و مدودف که سابقا با دولت مخالفت میکردند ـ و همواره نسبت به انقلاب راستین ابراز انزجار کرده و در اوایل دهه هفتاد به دولت شوروی در مورد «عواقب بسیار خطرناك» انقلاب فرهنگی هشدار میدادند و «ناسیونالیسم توتالیتر چینی» را تقبیح میکردند ـ اکنون به مدافعین سرشناس گلاسنوست و پرسترویکا بدل شده اند. جنبشهای اعتراضی در همه جا سربلند کرده اند، اما بسیاری از آنها بویژه در روسیه در عین حال اپوزیسیون وفادارند.

اما نتایج هرگام غلط میتواند برای گورباچف و شرکاء وخیم باشد. خواسته های توده ها، بویژه در میان جوانان و

ملیتهای تحت ستم بسیار سریعتر، بیشتر و در جهات مختلف رشد می کند تا خواسته های حزبیها. خیلی از مردم حس می کنند که اکنون وقت عمل است. اگرچه بورژوازی شوروی ابتکار عمل را در دست دارد اما بخشهایی از مردم سرنخ برخی مسائل را در دست خود دارند. یك شهروند شوروی را مجسم کنید که مدت اندکی در اروپای غربی اقامت دارد. او در اروپای غربی نمیتواند شاهد آنهمه مباحث داغ سیاسی باشد که من در شوروی بودم. فی الواقع من فکر نمی کنم چنین کوره سیاسی در هیچ نقطه ای از دنیای کنونی امپریالیستها وجود داشته باشد. «بورژوازی سرخ» مرز معینی را پشت سر گذاشته است. دیگر نمی تواند بشیوه های قدیم سرکوب کنند. هرگونه تلاش برای بازگشت به عقب صرفا محتاج نهادی ساختن شیوه های قدیمی نیست، بلکه می بایست برفشار و کنترل بنحوی کیفیتا نوین و شیوه ای خطرناکتر بیفزاید. توده های وسیع، روشنفکران و ملیتهای تحت ستم، بویژه جوانان از گونه آنهایی که در این سفر دیدم، این چنین تغییری را بمثابه حرکتی جهت بخاك سپردن قطعی آمال خود برای همیشه می بینند. اگر بگوییم که برخورد جدی به این مسئله نخواهند داشت بهای اندك به آنها داده ام.

بعلاوه وجوهی از آن انزوائی که خصیصه بینش مردم شوروی در مورد موقعیت جهانیشان است، در حال درهم شکستن می باشد. آنچه که در افغانستان اتفاق افتاد باعث بروز تفکرات و عقایدی در مورد رابطه میان این و شرایط کلی میشود. مناظره ای میان دانشجویان آمریکایی و دانشجویان روسی درچند سال قبل بیادم می آید. هنگامی که آمریکایی ها در مورد بمب ناپالم ریختن شورویها بر سر روستاهای افغانستان و «قتل عام» روستائیان افغانی صحبت کردند، دانشجویان روسی با عصبانیت سرو صدا براه انداخته و بعنوان استهزاء خندیدند. مفسر آلمانی با طعنه متذکر شد که دانشجویان روسی دست چین هستند. شاید دست چین بودند، اما امروز هیچکس نمی خندد. تحولات مهم در رابطه با مسئله افغانستان بوقوع پیوسته است و این سئوال که اصلا شوروی و ارتش شوروی چه نقشی دارند مطرح شده. سربازان از جنك بازگشته تضادها بر سر جنك را حاد کردند. برخی از آنها دسته های اوباش براه انداخته اند تا جامعه شوروی را که جان خود را در راه آن بخطر انداختند «منزه» سازند، منجمله بوسیله کتك زدن پانکها، ناراضیان و امثالهم. برخی دیگر با مطرح ساختن حقایق کلی، منطق خود دولت برای جنك را بصورت جدی مورد حمله قرار داده اند. تعداد بسیاری از جوانان که من با آنها صحبت کردم، افغانستان و ویتنام را در یك سطح ارزیابی می کنند. و چنین آموخته اند که ویتنام «جنایت محافل حاکمه» آمریکا بود. در مورد افغانستان به چه نتیجه ای باید برسند؟ «اشتباه» رهبرانشان یا «نقص» در یك سیستم سالم... یا چیزی اساسی تر، مثلا خود «سیستم»؟ طنز این است: پدیده ای که رهبران شوروی از آن واهمه دارند ـ افزایش تماس مردم شوروی با دنیای غرب و آگاهی یافتنشان به واقعیات آن ـ به بخش مهمی از مردم بویژه جوانانی مانند خوانندگان «آربت قدیم مسکو» آنقدر در مورد غرب به آنها آموخته است که بر مبنای معیارهای خود به این نتیجه برسند که سرمایه داری غرب آلترناتیوی واقعی نیست. این مسئله باعث روحیه باختگی آنها و یا بازگشتشان به آغوش سیستم شوروی نشده، بلکه آنها را به تحقیقی عمیقتر و دستیابی به موضعی علیه هر دو بلوك رسانده است. در عین حال که تصمیم به مبارزه گرفته اند، بقول انگلس، به هر اسلحه ای چنك میاندازند ـ و غالب اوقات در اشکال ایدئولوژی بورژوایی، بویژه ناسیونالیسم و دمکراسی بورژوایی که در هرصورت بر بنیادی بجز سرنگونی کامل سوسیال امپریالیسم شوروی استوارند.

ضرورت دستیابی به درك عمیقتر از مسئله ملی در شوروی و عاجل بودنش را شدیدا احساس میکردم. مثلا برای من آذربایجان همیشه بمعنای آذربایجان ایران، جهان سوم بوده است. اگرچه من دارای بینشی ناسیونالیستی نبوده ام اما همیشه احساس همبستگی با ناسیونالیسم ملل تحت ستمی که علیه امپریالیسم بمبارزه برخاسته اند کردم و برایم روشن بوده است که این با ناسیونالیسم کشورهای امپریالیستی که علیه کشور امپریالیستی دیگرند، فرق دارد.

ابتدا من روشی مشابه در مورد برخورد به آذربایجان شوروی اتخاذ کردم. اما آذربایجان شوروی بدلایل متعدد جهانی ـ تاریخی همان آذربایجان ایران نیست. آذربایجان شوروی یك ملت تحت ستم است، اما درون یك کشور امپریالیستی. آذربایجان شوروی نسبت به آذربایجان ایران موقعیت متفاوتی در سیستم امپریالیستی جهان داشته و تاریخ متفاوتی هم دارد، منجمله تاریخ ساختمان سوسیالیسم طی دوره لنین و استالین.

بیداری احساسات ناسیونالیستی در آذربایجان و شرق شوروی (یا حداقل بخش عظیمی از آن)، بیانگر مقاومت حق طلبانه در برابر سیستم ستم ملی است و باعث سردرد شدید تزارهای نوین شده است. اما برای کسانی هم که میخواهند از این بیداری جهت نابودساختن تمامی ستم و نابرابری استفاده کنند نیز مسئله پیچیده ای است.

هنگام بحث با شورشگران در شوروی برسر این شبکه درهم پیچیده تضادها قلبم فشرده می شد از اینکه می دیدم برای تمیز دادن دوستان از دشمنان و ترسیم مسیر پیشروی شان دارند مبارزه می کنند بدون آنکه از جمعبندیهای مائو در مورد احیاء سرمایه داری در شوروی یعنی در همان کشوری که دارند مبارزه می کنند بهره مند باشند. یا حتی به گوششان خورده باشد.

فی الواقع در شوروی همه می بایست آثار لنین را مطالعه کنند ـ اما لنینیستها کجایند؟ شرایطی که شورشگران شوروی تحت آن مبارزه می کنند، سهل نیست. اما آنها تحت شرایط مساعدتری نسبت به سابق مبارزه می کنند. بورژوازی شوروی بدلایل خاص خودش، دست به خانه تکانی زده است. یخها شکسته اند. اما اینکه چه چیز روخواهد آمد مسئله ایست که آینده تعیین خواهد نمود. و بسیاری چیزها که روآمدنشان در دورنماست، به هر انقلابی جرئت می بخشد. اشکال ستم در شوروی فی الواقع متفاوت است ـ پرچم سرخ داس و چکش همیشه حاضر، کلنك غارتگری سرزمین پدری است. این تحلیل مائو را بیاد می آورم که گذار از سرمایه داری به کمونیسم طولانی و مشکل است، دیکتاتوری پرولتاریا شکننده است و می تواند به آسانی از درون شکست بخورد ـ همانگونه که شد. اما مائو همچنین متذکر شد که اگر رهروان سرمایه داری قدرت را غصب کرده و سرمایه داری را احیاء کنند، روی آرامش بخود نخواهند دید و مردم آرامشان نخواهند گذاشت. جنون سرمایه داری هر شکلی که بخود بگیرد، چه شکل «سوسیالیسم» شوروی و یا هر شکل دیگر، باز هم جنون است: زندگی خود را به ثبت میرساند، مردم شورش میکنند، و مبارزه شان، و امیدها و آرمانشان بناگزیر به همان جهت عمومی تمامی بردگان شورشگر سراسر جهان منجر میشود. ◎